هو

۱۲۱

عوارف المعارف

شیخ ابوحفص عمر شهاب الدین سهروردی

(۵۳۹ – ۶۳۲ ق)

ترجمهٔ

ابومنصور اسماعیل بن عبدالمؤمن اصفهانی

(متوفی ۷۱۰ ق)

فهرست مطالب

مدخل

بسم الله الرحمن الرحيم

اَلْحَمْدُلِلّهِ نَحْمَدُهُ وَنَسْتَغفِرُهُ وَ نَسْتَهْدیهِ وَ نُؤْمِنُ بِهِ وَ نَتَّوَکَّلُ عَلَیهِ وَ نَعوُذُ بِاللّهِ مِنْ شُرُوُرِ اَنْفُسِنا وَمِنْ سَیِّئاتِ اَعْمالِنا. مَنْ یَهْدِهِ اللّهُ فَلا مُضِلَّ لَهُ وَمَنْ یُضْلِلْ فَلاهادیَ لَه، وَ نَشْهَدُ اَنْ لااِلاهَ اِلاَّ اللّهُ وَحْدَهُ لَاشَریکَ لَهُ وَ نَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسوُلُهُ، ذُوالْخَلیْفَةِ الصّالِحَةِ، وَالطَّریقَةِ الْواضِحَةِ، وَ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ عَلی آلِهِ اَعْلامِ الْهُدی وَ مَعادِنِ النُّهی وَ اَصْحابِهِ مَصابیحِ الدُّجی وَ سَلَّمَ تَسْلیماً کثیراً.

و بعد، محرر این کتاب و مترجم این ابواب، بندهٔ ضعیف، اسماعیل بن عبدالمؤمن ابی منصور ماشاده غفرالله ذُنوبَهُ وَ سَتَرَعُیوُبَه یَوْمَ الفَزَعِ الْاَکبر وَیَرْحَمُ اللّهُ عَبْداً قال آمیْنا، چنین گوید که: چون نسیم جذبات لطف احدیت،ازمهب عنایت، برچمن زمن دل وی وزید. و عرصهٔ اندرونش، که انباشتهٔ گلزار خاراخارکدورات طبیعت و عادت پرستی بود، گلزار انوار و ازهار شریعت کرد. درد طلب و سلوک راه حق، درو به اظهار آورد، به جان ودل متعطّش و مرید طایفهٔ اهل سلوک شد. و به قیقن می‌دانست که: «راهیست راه عشق پر ازگل ز خون دل» درد و وسوسه قاصد راهزن، شیطان درکمین، قطّاع الطّریق بر راه، در چنین بادیهٔ خونخوار، بی‌بدرقّ پیری مربی ودلیلی مرشد، قطع منازل و مراحل نتوان کرد، و بی‌پرتو نور ولایتش، تمیز طریق رشاد و سبیل فساد دست ندهد، که: «مَنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ شَیْخٌ فَشیخُهُ الشّیطانُ» پس در این معنی، سفیر فکر به مشیر عقل فرستاد و از رای صائب او استمدادی جست، عقل به فغان آمدکه: مقام اقبال و مرکز حال در این عصر،جز آستانهٔ خلوتخانهٔ یگانهٔ جهان، مربی اهل ایمان، بدرقهٔ قافلهٔ طریقت، حدقهٔ دیدهٔ حقیقت، چشمهٔ حیوان عیان،خورشید آسمان عرفان، امام مقدام، شیخ مشایخ الاسلام، زین الملّة والدین، حجة الاسلام والمسلمین، مظهر آثار الصّمدَیه، محرم اسرار الاحدّیة، معدن الصّدق و الصّفا، منبع الحلم و الحیا، عبدالسَلام الشَیخی الکاموی اَعْلَی اللّهُ دَرجَتَهُ فی دارالسَلام نیست. این متمسَک سعادت که طلب می کنی، عتبهٔ سیادت اوست. و این سفینهٔ حسنی و زیادت که می‌جوئی، در بحر اوست که وجود پاک خود را تریاک مارگزیدگان غفلت کرده است، و به تربیت طالبان و نصیحت کردن مسلمانان و اعانت دادن طالبان مشغول شده. از تأثیرکلمات نامدارش، که بر مثال قطار امطار از سحاب تربیتش، بر اقطار وجود یاران باران گشته است، هزاران شقایق حقایق و یاسمین یقین، ونسرین تمکین،در بوستان سینهٔ آن دوستان زاهرکرده، دست تمسّک و تشبّث، در فتراک تربیتش زن. و خود را در میان آن زمره درج کن تا باشدکه، از تاب آفتاب عالمتاب نظر تربیتش، سنگ وجودت که سیه شدهٔ کدورات طبیعی است، عقیق تحقیق گردد. بر این عزیمت، قصد آن عتبهٔ اقبال وکعبهٔ آمال کرد. در شهور سنهٔ خمس وَ ستّین و ستمّائة، جمعی اصحاب و احباب، که سر دفتر وفا و اخوّت، و عنوان نامهٔ صفا و مروّت بودند. اقتراح کردند ترجمهٔ کتاب «عوارف المعارف» که از جملهٔ مصّنفات شیخ بزرگوار، یگانهٔ روزگار، شهاب الدّین عمر السّهروردی است قدس الله روحه وَادَرَّعَلَیْهِ فُتوحَه و در بیان طریقهٔ قوم و تبیان راه طایفهٔ صوفیان،تألیف کرده. و چنان نمودندکه، اگرچه در این فن مصنّفات بیشمار و مؤلّفات بسیار تربیت داده‌اند. اما بر منصّهٔ خاطر طالبان خاطب، و نیازمندان راغب، هیچ عروس جلوه نکرد زیباتر ازین کتاب. و مرمتعطّشان این راه را، هیچ زلال رخ ننمود خوشتر ازین تصنیف: «ماکلُّ ماءٍ کَصَداءٍ لِواردِهِ نعم وَلاتَأکُلُ نبت فهُوَسَعْدان» و امّا ترکیب و ترتیب آن به زبان عربی است و اهل عجم ازان محروم و بی‌بهره‌اند. شعر:

لاتَفْعَلُ اِفْعَلُ نکند چندین سود چون با عجمی، کن ومکن بایدگفت

پس از دوستان و برادران، یک دل و یک زبان شدند و با این ضعیف نحیف، بی‌مایهٔ کم پایه دران اقتراح الحاح

کردند، چون از امتثال فرمان آن خلّان و اخوان، گزیر نبود، بعد از استخارت، استعانت از حضرت عزت بخواست و در میدان ترجمهٔ تسوید فارس قلم را در جولان آورد، بر امید تکثیر سواد طالبان و تنشیط قاریان خبر مروی را «مَنْ کَثَّرَ سوادَ قَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُم» به عبارتی سَلِس و آسان فهم، بر آن نسق و ترتیب که شیخ رضی الله عنه ایرادکرده بود، و اسانید و مکرّرات، اختصار را حذف کرده. از بهر تثبیت تقریرکلمات بزرگان را –قدس الله ارواحهم اشعاری چندکه نتیجهٔ انفاس نامداران عصر بود، بر سبیل استشهاد تضمین کرد. به وثوق آنکه هیچ تقصیری و زیانی و تبدیلی و نقصانی نیاورد، توقع می‌دارد، به سالکان با ارادت و طالبان مناهج سعادت، و متعطّشان درجات حسنی و زیادت، که چون از زلال این اقوال، شربی از اعمال و احوال بیابند، ریاض جان و روان مصنف و مترجم را به سحاب دعوات صالحه تازه و نامی دارند، و اگر در عبارت خللی، یا در معنی اشارت بزرگان زللی بینند، به سکّین تمکین حکّ فرمایند و آنرا باصلاح آورند، و ذیل عفو بر هفو وی پوشانند. ایزد تعالی، همگنان را در اعمال این اقوال توفیق رفیق کناد، بمّنه و لطفه.

مفتتح الکتاب

قال الشَیخ رضی الله عنه شکر و سپاس بی‌قیاس خداوند را –جلّ جلاله که عظیم است شأن او، و قوی است سلطان او، احسان او ظاهر، و برهان او باهر آن خداوندی که محتجب است به جلال و متفرّد است به کمال، و متردّی است به ردای عظمت در آباد و آزال، عِزّ او سرمدی وملک اودیمومی. زبان کاینات ناطق به آنکه: صانع مبدع اوست، و ذرات وجود، گواه به آنکه خالق مخترع اوست. سفاین عقول عقلا، درتیّاربحار جلال، غرق عجز و نقصان کرد. و مراکب نطق فصحای زمان، و علمای اعلام، در حلبهٔ بیان، با تأمل افحام گنگ گردانید، وَهابی که به نور تعریف، طایفه‌ای برگزید. و ایشانرا به معرفت خود راه داد. ضمایر و سرایر ایشان، به انوار اسرار منوّرکرد. و ایشان را، به مرتبهٔ کمال و درجهٔ مقام و حال رسانید. تا جملهٔ حقایق و دقایق اشیاء، بر ایشان مکشوف شد، به نظر حقارت به زخارف دنیا نگرستند. و از وی اعراض کردند. وبه کلّی روی دل به حضرت عزّت آوردند و با بی‌نیاز مطلق در راز آمدند: «نداءً خفیاً» شعر:

آن رازبــدان یــار، کــه مــن دانــم واو　　　او دانــد و مــن دانــم ومــن دانــم و او

چون ایشان ای رجولیّت نمودند،حق تعالی و تقدس، به برکت صدق و صفای ایشان راه ایشان واضح‌ترین راه‌ها کرد. و دولت سعادت ایشان، پایدارترین دولتها کرد ودر هر عصری وروزگاری، طایفه‌ای از ایشان خلیفهٔ خود کرد در ارض وورثهٔ انبیاء درنقل و فرض که قایم مقام باشند به حق، و راه راست می‌نمایند به خلق، صبح آثار سیرت ایشان در افق عالم علم زده و شعاع خورشید معرفت ایشان،عرصهٔ جهان را منورکرده. هر آن مقبلی مسعودکه متابع ایشان شد، به ذروهٔ راه راست، و یفاع صراط مستقیم رسید. و هر آن مدبری مردود، که منکر ایشان شد، در حضیض غوایت و وهدهٔ ضلالت و جهالت بماند.

وَلِلّهِ الْحَمدُ عَلی ماهَیَّأَ لِلْعِبّاد مِنْ بَرَکَةِ خواصِّ حَضْرَتِهِ مِنْ اَهْلِ الْوداد وَ الصَّلوةُ عَلی نَبِیِّهِ وَ رَسولِهِ مُحَمَّد وَ آلِهِ وَاَصْحابهِ الاَکْرَمینَ مِنَ الاَمْجاد. بعد ایثار محبت آن طایفه، و اختیار متابعت ایشان، مرا بر آنداشت که، تصنیفی سازم. و شمه‌ای از اقوال و اعمال و مقامات و احوال آن غواصان بحار تمکین، و مقبولان حضرت رب العالمین، در سواد این اوراق اثبات کنم. کثرت سواد طالبان را، که «مَنْ کَثَّرَ سَوادَ قَوْمٍ فَهُوَمِنْهُم» و به برهان ساطع، و دلیل قاطع روشن کنم که تلبیس ملتبسان و تسویل دیو بردگان و تخییل اخوان الشیاطین، نه طریقت ایشان است. بلکه قربت آن سالکان بادیهٔ توفیق و نوشندگان رحیق تحقیق در حضرت جلال، به سبب متابعت کتاب قدیم و سنت رسول رئوف رحیم بود صلی الله علیه و سلّم تا طالبان و نیازمندان را در راه سلوک، هیچ مجال اشتباه بنمانند. و

موسوم کردیم آن کتاب را به «عوارف المعارف» که افضل مواهب و اجل فتوحات بود،از حضرت عزت بر این ضعیف. و این کتاب مشتمل است بر شصت وسه باب و به الحول و القُوَّةَ و حسبنا الله و نعم الوکیل.
باب اوّل: در بیان منشأ و پدید آمدن علم صوفیان. باب دوّم: در بیان آنکه طایفهٔ صوفیان مخصوص‌اند به حسن استماع. باب سوّم: در بیان آنکه کدام علم است که فریضه است بر سالکان و صوفیان. باب چهارم: در شرح احوال صوفی و اختلاف راه ایشان. باب پنجم: در بیان ماهیّت تصوّف. باب ششم: در بیان نام نهادن ایشان بدین اسم. باب هفتم: در بیان تصوّف و آنانکه خود را بدیشان مانندکنند. باب هشتم: در بیان ملامتی و شرح حال او. باب نهم: در بیان آنکه نسبت خود به صوفیان کنند و نه از ایشان باشند. باب دهم: در بیان رتبت شیخی و مقتدائی و تعاهد ایشان با یکدیگر. باب یازدهم: در شرح حال خادم و متخادم. باب دوازدهم: در شرح خرقهٔ مشایه صوفیان. باب سیزدهم: در بیان فضیلت ساکنان به خانقاه. باب چهاردهم: در بیان آنکه اهل خانقاهات مشابهت دارند به اهل صفه. باب پانزدهم: در باین خصایص اهل خانقاهات و تعاهد ایشان با یکدیگر. باب شانزدهم: در بیان اختلاف احوال ایشان در سفر و مقیم شدن. باب هفدهم: در بیان آنچه مسافر محتاج باشد از فرایض و فضایل. باب هیجدهم: در بیان ادب باز آمدن از سفر و دخول در خانقاه. باب نوزدهم: در بیان حال صوفیان متسبّب. باب بیستم: در بیان آنکه ازفتوح خورد. باب بیست و یکم: در شرح مجردّان و متأهلّان. باب بیست و دوم: در بیان قبول سماع و اختیار و ایثار آن. باب بیست وسوم: در بیان رد و انکار سماع. باب بیست و چهارم: در بیان ترفّع و استغنا از سماع. باب بیست و پنجم: در بیان آداب سماع. باب بیست و ششم: در بیان خاصیت اربعینیات. باب بیست و هفتم: درذکر فتوح خلوت. باب بیست و هشتم: در بیان کیفیت در خلوت نشستن. باب بیست ونهم: در بیان اخلاق صوفیان و شرح اخلاق. باب سی‌ام: در بیان تفاصیل اخلاق. باب سی و یکم: در بیان آداب صوفیان. باب سی و دوم: در بیان آداب اهل قرب با حضرت عزت. باب سی و سوم: در بیان آداب طهارت و مقدّمات آن.باب سی و چهارم: در بیان آداب وضو و اسرار آن. باب سی و پنجم: در بیان آداب خاصگیان و صوفیان در وضو. باب سی و ششم: در بیان فضیلت نماز و بزرگی شأن او. باب سی و هفتم: در بیان صفت نماز اهل قرب. باب سی وهشتم: در بیان آداب نماز و اسرار آن. باب سی ونهم: در بیان فضیلت روزه. باب چهلم: در بیان احوال صوفیان در صوم و افطار. باب چهل و یکم: در بیان آداب روزه و مهمّات آن. باب چهل و دوم: در بیان طعام خوردن و صلاح و فساد آن. باب چهل و سوم: در بیان آداب اکل و شرب. باب چهل و چهارم: در بیان لباس و نیت مقاصد ایشان در پوشیدن آن. باب چهل و پنجم: در بیان فضیلت بشب برخاستن. باب چهل وششم: در اسباب تعیین کردن قیام شب را. باب چهل و هفتم: در بیان آداب بیدار شدن از خواب. باب چهل و هشتم: در بیان قسمت کردن قیام شب را. باب چهل ونهم: در استقبال روزه و ادب آن. باب پنجاهم: در بیان عمل روز و توزیع اوقات آن. باب پنجاه و یکم: در بیان ادب مرید با شیخ. باب پنجاه و دوم: در بیان آنچه شیخ اعتمادکند بر آن با اصحاب و شاگردان. باب پنجاه و سوم: در بیان حقیقت صحبت و خیر وشرّ آن. باب پنجاه و چهارم: در بیان گزاردن حقوق صحبت و اخوّت. باب پنجاه و پنجم: در بیان آداب صحبت و اخوّت. باب پنجاه و ششم: در بیان معرفت ایشان و مکاشفت صوفیان ازان. باب پنجاه و هفتم: در بیان معرفت خاطرها و تفصیل و تمییز آن. باب پنجاه و هشتم: در بیان حال و مقام وفرق آن. باب پنجاه و نهم: در بیان مقامات به طریق ایجاز و اختصار. باب شصتم: در بیان اشارات مشایخ در مقامات. باب شصت و یکم: در بیان احوال و شرح آن. باب شصت و دوم: در بیان اصطلاح صوفیان به اشارت در احوال. باب شصت و سوم: در بیان نبذی از بدایات و نهایات و درستی آن.
این ابواب نوشته آمد به یاری حق تعالی، مشتمل بر بعضی علوم صوفیان، و احوال و مقامات و آداب و اخلاق و

حقایق معرفت، و دقایق اشارت، و اصطلاح لطایف ایشان، که علم ایشان از باب معرفت بود. و ذوق حال، اگرچه بیان مقامات و احوال ایشان، در حیز عبارت و حدّ استعارت نگنجد، که آن حالات، مواهبی بود ربّانی و بخششی حقّانی، با آنکه بسیاری از غوامض علوم ایشان مطموس و ناپدید شده است. همچنانکه بسیاری از حقایق رسوم ایشان مندرس شده است. جنید رضی الله عنه در زمان خود گفت: «بساط علم ما، چندین سال است تا درمی نوردند و ما از حواشی آن سخن می‌گوئیم» با آنکه قریب العهد بود، به علمای سلف و تابعیان صالح، ما خود چه گوئیم در این عهد، که قحط علمای زاهد و عارفان محقّق است. امید می‌داریم به کرم عمیم حق تعالی، که {این} جهد المقلّ به نیکوترین وجهی قبول کند و الحَمْدُلِلّهِ رَبِّ العالمین.

باب اول: دربیان منشأ پدید آمدن علوم صوفیان

باسناد الشیخ رضَی الله عنه عن ابی موسی الأشعری رَضِیَ اللّهُ عَنْهُ عَنِ النَّبی صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم قالَ: قالَ: «اِنَّما مَثَلی وَ مَثَلُ مابَعَثَنی اللّهُ بِهِ کَمَثَلِ رَجُلٍ اَتی قَوْماً فَقال یا قَوم اِنّی رَأَیْتُ الجَیْشَ بعَیْنی وَ اِنّی اَنَا النَّذیرُ العُریان فَالنَّجاء النَّجاء فَاَطاعَهُ طائفةٌ مِنْ قَوْمِهِ فَأَدْلَجوا فَانْطَلَقوا عَلی مَهْلِهم فَنَجوا، وَکَذَّبَتْ طائفةٌ مِنْهُمْ فَاَصْبَحُوا مَکانَهُم فَصَبَحهُمُ الْجَیش فَأَهْلَکهُمْ واجْتاحَهُمْ فذلِکَ مَثَلُ مَنْ اَطاعَنِی فَاتَّبَعَ ما جِئتُ بِهِ، وَمَثَلُ مَنْ عَصانی وَکَذَّبَ بما جِئتُ بِهِ مِنَ الحقِ» معنی حدیث: رسول خدای صلی الله علیه و سلم می‌گوید: مَثَل من و مثل آنچه خدای تعالی مرا بدان بفرستاده است، همچون مثل مردی است که فراپیش قومی آیدو ایشان را گوید: ای قوم لشکری دیدم بسیارکه قصد شما داشتند و من بیم‌کننده‌ام بی‌غرض، بشتابید و مخرج این کار طلب کنیدکه شما طاقت مقاومت و محاربت ایشان ندارید جماعتی فرمانِ وی برند و سخن وی مصدّق دارند و هم در حال ترتیب خروج کنندو از آن مقام برونـد، از رنج و زحمت و ایذای دشمنانِ قاصد نجات یابند و جماعتی دیگر، سخن آن نصیحت کنندهٔ بی‌غرض مسموع ندارند و به اِستهزاء و افسوس در پیش آیند وقول او دروغ وکذب پندارند، دشمنان ناگاه شبیخون آورند، و فرصت یابند و انتقام خود بازخواهند، و ایشان را چنان مقهورگردانندکه، نام و نشانشان بنماند. رسول خدای صَلّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَمَ گفت: من همان ناصح بیم‌کننده‌ام، که امت را خبر می‌کنم، که لشکر عذاب و سَخَط حق تعالی را دیدم‌که قصد شهرستان وجود شما داشت به شومی نافرمانی و عصیان. بشتابید و غافل وار عمر عزیز در پی لذات و شهوات دنیا صرف مکنید. شعر:

غافل مشوکه عمری زین تازه‌تر نیابی	دادش بده‌که چون شد، عمری دگر نیابی
در سر مکن هوس را، مازار هیچکس را	ترسم که این نفس را،جوئی و درنیابی
بگذر چوآب گل خوش، زین کورهٔ پر آتش	چون گل مباش سرکش، تا دردسر نیابی
یارانت می به مردی خوردند و تو نخوردی	تا بی‌خبر نگردی، زیشان خبر نیابی

مبادا که این لشکر جرّار، از حضرت جبّار، تاختن کند و بنیاد شهرستان وجود شما خراب کند. و بعد از آن ندامت و پشیمانی سود ندارد. طایفه‌ای به سمع رضا این سخن مسموع داشتند، و درکارسازی بر وفق اشارت سعی بلیغ نمودند، لاجرم، نجات ابد و رستگاری سرمد بیافتند وجماعتی دیگر، عقل بوالفضول را مقتدا ساختندو به چون و چرا پیش آمدند، و به هر فرمانی، اعتراضی کردند، و متابع هوی و شهوت شدند، لشکر عذاب و محن تاختن کرد، و خذلان ازلی، دامن ایشان محکم بگرفت، و جمله را اسیر عقاب و محبوس عذاب دو جهانی کرد. نَعوُذُ باللّهِ مِنْهُ. قالَ رَسوُلُ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ سَلّم: «مَثَلُ مابَعَثَنی اللّهُ بِهِ مِنَ الْهُدی وَ الْعِلْم، کَمَثَل الْغَیْث الْکَثیر اَصابَ اَرْضاً فَکانَتْ طائِفَةٌ مِنْها طَیِّبةٌ قَبِلَت الْماءَ فَاَنْبَتت الْکَلاَ وَ العُشْبَ الکَثیر وَکانَتْ مِنْها طائِفَةٌ اَخّاذاتٌ اَمْسَکَتِ الْمَاء فَنَفَعَ اللّهُ تعالی بِهِ النّاسَ فَشَرَبوُا وَ سَقَوا وَزَرَعوا، وَکانَتْ مِنْها طائِفةٌ اُخْری قیْعانٌ لاتُمْسِکُ ماءً

وَلاتُنْبِتُ کَلَأً، فَذلِکَ مَنْ فَقَّهَ فِی دِیْنِ اللّهِ وَ نَفَعهُ بِّما بَعَثَنی اللّهُ بِهِ فَعَلِمَ وَعَلَّمَ، وَ مَثَلُ مَنْ لَمْ یَرْفَعْ بذلکَ رَأساً وَ لَمْ یَقْبَلْ هُدَی اللّهِ الَّذی اُرْسِلْتُ بهِ» معنی حدیث: رسول خدا صلعم گفت: مثل من، و مثل آنچه خدای تعالی مرا بدان بفرستاده است از راه راست، همچون مثل باران بسیار است که بر زمین بارد، بعضی ازین زمین پاک باشد و برومند، باران قبول کند و ازو نبات‌ها و ثمرها ظاهر شود، که مردمان از آن منتفع شوند، و بعضی ازین زمین، آن باشدکه در اوکوه های فراخ باشد، آن قطار امطار جمع کند. حق تعالی مردمان را بدان سودمندگرداند، بیاشامند وباز خورند. وبدان زراعت وکشت وکارکنند. و ازو بسی فایده به خلایق رسد و ازین زمین بعضی آن باشد، که چون باران براو بارد، نه از او ثمره پدید آیدکه مردمان از لذت آن راحت یابند، و نه باران را جمع کند، و نگاه می‌دارد تا خلق ازو نفع می‌یابند. بلکه جمله ناچیز و نیست کند. چنانکه هیچ فایده‌ای از او به هیچ آفریده نرسد.
شیخ رضی الله عنه گفت: این مثلی است که رسول صلعم ظاهرکرد، در قبول دلهای امّت آب علم را. طایفه‌ای، به مثابت زمین پاک است که چون آب علم بر او آمد، از او ثمرۀ زهد و صبر و قناعت و توکّل و خشوع و خضوع پدید آید، بداند و برکارگیرد، وبدان راه یابد به صراط مستقیم، و ثابت قدم شود در متابعت رسول صلعم، هم خویشتن راه یابد، هم دیگران بدو راه یابند، و بعضی از این دلها که به مثابت مصانع و حوض‌های بزرگ باشدکه آب علم در او جمع شود، دیگران از او فایده گیرند، و او از آن بی‌بهره و محروم ماند، و بعضی از آن دلها باشد، که به مثابت زمین شوره باشد، که علم در وجود ناچیزکند نه او را فایده‌ای باشد از آن علم و نه دیگران را. نوع اول: دلهای صوفیان و صادقان و مشایخ طریقت است. که در تزکیۀ نفس و تصفیۀ دل، سعی‌ها کنند و مدتهای دراز، به انواع ریاضات نفس را می‌رنجانند، و دل را به مصقلۀ کلمۀ توحید می‌زدایند در متابعت صاحب شرع علیه الصّلوة و السّلام لاجرم، استعداد و شایستگی شیخی و مقتدائی بیابند، و ایشان را نشانها باشد چنانکه شرح آن بیاید. نوع دوّم: دلهای علمای تفسیر است، و ائمۀ حدیث و فقهای اسلام، که در جمع کردن و یادگرفتن و خواندن و نوشتن سعی کنند، از وجوهات تفسیر، و تأویل و علم لغت و علم نحو و تصریف و اصول قصه‌ها و اختلاف قراء و تمییزکردن میان حدیث صحیح و سقیم و معرفت راویان، و معرفت اصول فقه، و علم خلاف و بحث آن، لاجرم به سبب این جدّ و جهد و ممارست و مدارست، بساط شریعت رسول عللم در بسیط زمین ممهّد وگسترانیده شد. و به وجود ایشان راه راست مستقیم گشت. و سیرت نبوی و شریعت مصطفوی، از شرق تا غرب عالم منتشر آمد. و مؤبد و محکم بماند، چنانکه هیچ منازع را مجال ابطال بنماند، واگر نه تقریر دلیل ساطع و برهان قاطع ایشان بودی هر شوریدۀ بشولیده به رای رکیک خویش، در شریعت مداخلت کردندی و اصول دین مختلّ و مهمل بماندی.رَحِمَ اللّهُ المَاضِیْنَ وَالغابِرینَ مِنْهُم. قالَ رَسُولُ اللّهِ صلعم:«فَقِیْهٌ واحِدٌ اَشَدُّ عَلَی الشَّیْطانِ مِنْ اَلْف عابد» یعنی، بر شیطان آن آسان تر باشد، که هزار عابد بی‌علم از راه ببرد، از آنکه فقیهی را اضلال کند و وی را از راه ببرد و بباید دانست که: علم در راه سلوک بنیاد است. و هر بنا که نه بر اساس نهند، زود خراب شود. و عالم و فقیه نه آنست که، مسائل وکتاب بسیار یاد دارد، بلکه فقیه آنست که: زاهد باشد در دنیا. و اندرون خود پاک گرداند از لوث محبّت دنیا و جاه و مال و عزّ و اقبال و طلب مناصب و مفاخر، و القاب مناقب و مآثر، و غلّ و غشّ و حسد و حقد و عداوت و بغض. و از علم دراست آنقدر بیاموزد، که در عمل آورد، چون به عمل مشغول شود، به آن مقدارکه معلوم او باشد، علم وراثت بدو رسد، یعنی نسبت درست کند به انبیاء علیهم السلام قال رَسُولُ اللّهِ صلعم :«اَلْعُلَماءُ وَرَثَةُ الْأَنبیاء» یعنی: دانایان میراث داران پیغمبران‌اند، هر آینه صوفیان در صحّت این نسبت کوشیدند، و از علم حظّی وافر و از عمل حظّی کامل حاصل کردند. تا میان علم دراست و علم وراثت جمع کردند. و به بصیرت دل، قبح و زشتی و بی‌ثباتی دنیا بدیدند. و از وی اعراض نمودند. و به همگی دل و جان، طالب آخرت و رضای حق تعالی شدند و به قطع علایق و عوایق مشغول آمدند و اندرون را از ماسِوَی الله

پاک کردند تا دلهای ایشان، مستعد الهامات غیبی، و مولد تجلّیات سرمدی آمد. شیخ تاج الدین شنهی قدس الله روحه گفت: در مدح ایشان. شعر:

شنگولیان که راه قلندر همی روند / در آتش بلا، چو سمندر همی روند
چون خضر بهر یافتن چشمهٔ حیات / در ظلمت عدم چو سکندر همی روند
غوّاص وار تا به کف آرند دُرّ درد / در بحر بیخودی زره سرهمی روند
در راه جستجو و تک و پو و ها و هو / با وهم تیزگام برابر همی روند
نی نی، دوبال ساخته از فقر و از فنا / از غیب و غیب غیب، فراتر همی روند
ایننند مرد کار و دگرگاو و خر شمار / عیسی گذاشته ز دم خر همی روند

چون این طایفه، در تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل و تجلیهٔ روح ید بیضا نمودند، از جملهٔ مقربّان و مخصوصان حضرت عزّت گشتند و بدین اسم مشهور شدند و بباید دانست که: هر آنگاه که در این کتاب ذکر صوفیان کنیم، بدان مقربان خواهیم و فرق میان متصوف و صوفی آنست که، متصوّف از جملهٔ ابرار باشد. و همگی همت و نهمت او، به وصول مقامات بود و صوفی در بند تحقیق حال بود. و متصوف، چون محقق حال و صاحب حال شود، صوفی گردد، و هر آنکه جز از ایشان‌اند، در زی و خرقهٔ ایشان‌اند، خویشتن را بدان مانند می‌کنند. والله اعلم.

باب دوم: در بیان تخصیص صوفیان به حسن استماع

عن زیدبن ثابت رضی الله عنه قالَ: سَمِعْتُ رَسوُلَ اللّهَ صلعم یقوُلُ: «نَضَّرَ اللّهُ امْرَاءً سَمِعَ مِنّا حَدیثاً فَحَفِظَهُ حَتّی یُبَلِّغَهُ، فَرُبَّ حامِلِ فِقْهٍ اِلی مَن هُوَ اَفْقَهُ مِنْه، وَ رُبَّ حامِلِ فِقْهٍ وَ لَیْسَ بِفَقِیْهٍ رسول خدا صلعم گفت: خدای تعالی تازه داراد، روی مردی که، چون حدیثی از احادیث من بشنود، یادگیرد ونگاه دارد، تا آنگاه که باز رساند، پس فرمود که: ای بسا حامل فقه و دانش، که از شره خواندن و یادگرفتن، و جمع کردن از فایده و خاصیت آن محروم بماند و در ظلمت کسالت، در عمل گرفتار شود و چون باز رساند، مستمع را به حسن استماع و وجد در استعمال، ازان فقه ودانش، حظی بیشتر و نصیبی وافرتر بیابد از او.

و دیگر گفت: بسا برگیرندهٔ بار علم و دانش، که ازان بار بی‌خبر باشد و نصیب او، بیش از تحمل اعباء و مشقّت و عَنا نباشد و از دولت فایدهٔ آن خایب و بی‌بهره بماند.

شیخ رضی الله عنه گفت: اساس و بنیاد جملهٔ خیرات، در نیکو شنودن درج است. قال الله تعالی: «وَلَو عَلِمَ اللّهُ فِیهِمْ خَیراً لَأَسْمَعَهُمْ» یعنی: اگر خدای تعالی، دانستی که دروجود ایشان چیزی هست، هر آینه بدیشان شنوانیدی، پند و حکمت و تذکیر و موعظت. قالَ بَعضُهُم: «عَلامَةُ الْخَیرِ فِی السِماعِ اَنْ یَسْمَعَ الْعَبْدُ بِفَناءِ اَوْصافِهِ وَ یَسْمَعُهُ بِحَقٍّ مِنْ حَقَ» یعنی: نشان خیر، در حسن استماع تعبیه است، که سالک به نور شمع حقیقی، ظلمت فنای نفس، ببیند و به دفع آن ظلمت مشغول شود و حقیقت رضا و فرمان، بداند و بدان قیام نماید، که هر آنکس که وسوسهٔ دیو و حدیث نفس، بر او غالب باشد بر حسن استماع قادر نتواند بود در حجاب غفلت بماند.

صوفیان و اهل قرب چون بدانستندکه، کلام حق تعالی، پیغامهای اوست، به بندگان او، به حسن استماع، آن خطاب مستطاب، قبول کردند و در معانی آن، تدبّر و تفکّر بجای آوردند. هر آیتی از آیات قرآن، بحری یافتند از بحار علوم، که متضمن جواهر زواهر معانی بود، هم از روی ظاهر، هم از روی باطن و محرّض ایشان شد، بر اعمال صالحه و افعال پسندیده. و همچنین به نور حسن سماع، بازدیدندکه، احادیث و اخبار نبوی علیه الصلوة و السّلام وحی است مطلق و علمی است لدنّی تلقّی کرده از حضرت عزّت و بی‌غرضی و شائبه‌ای به خلق می-

رساند و ایشان را تحریض می‌کند، بر محاربت شیطان ومصالحت با حضرت عزّت چون این حال، بر نظر صائب ایشان کشف شد. متابعت شریعت واجب دیدند و آن را مهم ترین کارها دانستند، که مخالفت شریعت و وساوس شیطان، دودی است برخاسته از آتش نفس امّاره و غباری است بسیار، جمع از نفخ و نفث شیطان، و لذّات وشهوات این عالمی که نفس مایل آنست. به مثابت هیزم است آتش را، که چنانکه هیزم بیشتر، شعلهٔ آتش افروخته‌تر؛ همچنین چندانکه هیزم شهوات و تمتعات، به تنعمات لذّات این عالمی بیشتر باشد، شعلهٔ آتش هوی ومراد نفس تیزتر بود ودل از حظّ آن عالمی محروم تر و جولان اودر عالم (علوی) تنگ‌تر، و از فهم و حسن استماع بی‌بهره‌تر. و بباید دانست که: نیکویی استماع قرع باب ملکوت است وطلب کردن حسنی و زیادت از حضرت جبروت. و این حال دست ندهد، الاّ به ترک دنیا. این طایفه بکلّی ترک دنیا کردند. (وروی دل در تنعم آخرت کردند). زاهد دنیا شدند وراغب آخرت و ورد وقتشان با دنیا این بود که: «لاأَری فی وصْلِك فَفارقی».
قالَ اللّهُ تعالی: «اِنَّ فِی ذٰلِکَ لَذِکْری لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ اِذا اَلْقَی السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِیدٌ» یعنی: مواعظ قرآن و حکمتهای آن کسی فهم کند، که دل حاضر دارد با خدای تعالی. چنانکه طرفةالعینی، ازان غافل نباشد.
یحیی معاذ رازی قدس الله روحه گفته است که: دل بر دو نوع است: نوع اوّل: دلی باشدکه محشّی باشد به اشغال دنیاوی و چنان غافل باشد ازکار آخرت که هر آنوقت که کاری ازکارهای آخرت حاضر وقت او شود، از شغل دنیاوی بدان نپردازد و آن را مهمل فروگذارد، نوع دوّم دلی بود که چنان ممتلی باشد از امور آخرت، که هرگاه که شغلی از اشغال دنیاوی حاضر او شود از استغراق به شغل آخرت، مشغول آن کار نتواند شد. بنگر تفاوت شغل تا شغل وکار تا کار!.
و بعضی گفته‌اند: این دل، که دریابندهٔ پندها و وعظهای قرآن است دلی باشدکه بسلامت بود، پاک از اغراض و شکوک و نفاق وقال الحسین قدس الله روحه: «لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ لایَخْطُرُ فِیْهِ اِلّا شُهُودُالرَّب» یعنی: فاهم مواعظ قرآن دلی باشدکه از پردهٔ خود بیرون آمده باشد و مشاهد عالم ملکوت و جبروت شده، و محل الهامات غیبی صافی کرده و ازماسوی الله خالی گردانیده و در تیّار بحار شهود مستغرق شده، شیخ تاج الدین قدس الله روحه گفته است در این معنی. شعر:

ای خوشا احوال درویشان، کِشان — ازگمان اندر عیان افکنده‌ای
رسته از زخم تفاریق حدوث — در شهود صرفشان، افکنده‌ای
مست و نازان وگرازان در وصال — بی‌میانشان برکران افکنده‌ای

قال ابن عطا قدس الله روحه قلبٌ یُلاحِظُ الحَقَّ بعَیْنِ التَّعْظِیم فَذابَ لَهُ وَانْقَطَعَ اِلَیْهِ عَمَا سِواهُ. یعنی: فاهم قرآن دلی باشدکه به چشم تعظیم و هیبت ناظر حق باشد، وگداختهٔ شهود حق. و از غیر او تبرّا کرده و بدو تولاّ نموده.
قدس الله روحه در معنی آیت گفته است که: فهم مواعظ قرآن، خاص است نه عام، یعنی دلی بود، که مردهٔ غفلت و زَلّت باشد، حق تعالی، به آب عنایت و لطف وی را زنده گرداند، چنانکه در قرآن خبر دادکه: «اَوَمَنْ کانَ مَیْتاً فَأَحْیَیْناهُ»، عقول وفاهم قرآن، این چنین دلی باشد و هم اوگفته است: «المُشاهَدَةُ تُذْهِلُ وَ الْحُجْبَةُ تُفْهِمُ»، یعنی مشاهده سالک را مشغول کند و حجاب، وی را دریابنده گرداند و بباید دانست که: نشان فهم، خشوع و خضوع است، کما قالَ رَسُولُ اللّه صَلّی اللهُ علیه وَسَلَم: «اِذا تَجَلّی اللّهُ لِشَیْءٍ خَشَعَ لَهُ».
شیخ رضی الله عنه گفت: این بیان که واسطی کرده است، درست است، در حق ارباب تلوین، اما آیت حکم می‌کند مر اصحاب تمکین را. بخلاف بیان واسطی، که ایشان، میان مشاهده و فهم جمع کرده باشند و ایشان هر یک را محلّی هست: گوش، که محل مکالمه است، موضع فهم است، و چشم دل، محلّ مشاهده و هر یک در جای خود حکمی و فایدتی دارند، جمعی که در سکرحال باشند سمع دلشان در بصر غایب شود. و این از

ضعف حال باشد، اما اصحاب تمکین. که از خودی خود منسلخ شده باشند، و بر ممرّ فنا گذر کرده، و به مقام بقا رسیده، قوای حقیقی ایشان جمله برکار باشد. و هر یک حظ ونصیب خود، از محبوب لم یزل می‌یابند. قوّت سامعه، حظّ مکالمه می‌یابد. و قوّت باصره،حظّ مشاهده و ورد وقتش این باشد: شعر

ای شادی آن نفس که جان زد با تو   یک داو،دلم بر دوجهان زد با تو

روزی که مرا دست به وصل تو رسد   هی هی که چه عیش‌ها توان زد با تو

ابن سمعون قدس الله روحه گفته است در معنی آیت که: آداب خدمت و آداب دل سه چیز است: اوّل آنکه ازوی دفع شهوات کند، که چون قطع لذات و شهوات کرد از بندگی شهوات آزادی یافت و به لذت عبادت و حلاوت تلاوت رسید، و دوّم آنکه بعد از تعلّم و آموختن به استعمال آن مشغول شود، و سوم آنکه چون اندرون دل وی ممتلی باشد از فضل بذل حق تعالی به شکر آن قیام نماید، چون بدین هر سه آداب آراسته و پیراسته شد، به کلی آداب و فضایل دل رسید. محمد بن علی قدس الله روحه گفته است: مرگ دل از شهوات می‌خیزد، هر آنوقت که دفع شهوتی بکند از حیات نصیبی بیابد.

و بباید دانست که شنودن مخصوص است به زندگان چنانکه حق تعالی می‌فرماید: «اِنَّکَ لاتُسْمِعُ المَوْتی» سهل عبدالله تستری قدس الله روحه گفته است: دل چون از پرده بیرون آمد وصفا یافت خطرات خواطر مذمومه، او را تاریک کند و اندکی خاطر معصیت بر وی اثری تمام دارد. قالَ اللّه تَعالی: «وَمَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحمنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطاناً فَهُوَلَهُ قَرِیْنٌ» یعنی هرکس که اعراض کند از ذکر حق تعالی، شیطانی بر اوگمارند تا قرین و همنشین او باشد و او را از راه راست باز می‌دارد و فترت وکاهلی در وی پیدا می‌کند و او به گمان کژ وظنّ خطا، چنان پندارد که واصل است و او را حاجت به اعمال بدنی نیست، و این ظن عین کفر و محض زندقه باشد.

و بباید دانست که اعمال دل را فترت نباشد و نفس بیدار هرگز نخسبد و هر آنگاه که دل آموختهٔ حضرت عزّت شود، و مورد الهام غیبی صافی کند، مستمع وحی بی‌واسطه شود. و دل را دو روی هست به یک جهت مایل روح است و به یک جهت مایل نفس، اگر میلان روحی بر او غالب باشد، بدان مشغول شود که او را به کار آید، در وقت گرفتاری. و اگر میل نفس بر او غلبه دارد، مستمع حدیث نفس شود. و شیطان دست یابد و او رامشغول لذّات و شهوات این عالمی گرداند. و در خبر آمده است که: اگر نه شیطان را راهی بودی به حوالی دلهای بنی آدم، مغیبات ملکوتی در پیش نظر ایشان، کشف شدی. حسین قدس الله روحه گفته است: بصیرت ارباب بصایر و معرفت عرفا، و انوار علم علمای ربّانی و سباقت سابقان ازل و ابد، و آنچه میان این هر دو مدخور است. نصیب دلی است، که فاهم و دریابنده است. «اَوْاَلْقَی السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِیْدٌ».

و آنچه به سمع دل بشنود گواهی دهدکه، کلام حق سبحانه وتعالی است. و از غایت ذوق و شوق، در استعمال آن سعی نماید و به خلوت و عزلت مشغول شود و نصیحت زبان دل با نفس این باشد در وقت عزلت: شعر

ای خواجه ز دست خود چنین مسکینی   سلطان شوی اربه گوشه‌ای بنشینی

گه بانگ قلم به گوش دل می‌شنوی   گه نقش ازل، به چشم جان می‌بینی

بعضی می‌گویند: که این مواعظ دلی را باشد، که مجرد شده باشد از مکونات و مخلوقات، به نور قوت سامعه جملهٔ مسموعات می‌شنود و به نور قوت بصیرت، جملهٔمبصرات حقیقی. و جملهٔ مشهودات مطالعه می‌کند و در جملهٔ اشیاء، جمال حق سبحانه و تعالی می‌بیند و ورد وقتش این باشد: شعر

این بس که دو دیده در جمالت دارم   در هر چه نظر کنم ترا پندارم

و حکما مثلی زده‌اند از بهر تفاوت مستمعان، گفته‌اندکه: مثل مستمعان، مثل تخم پاشنده است که، کف اوپراز

تخم باشد از او بعضی بر پشت زمین افتد.در حال مرغی آن را طعمه سازد وبعضی از آن، بر سنگ سخت رسد، که اندکی خاک نمگن، بر زور او باشد. از او نباتی بی‌ثبات ظاهر شود. چون بیخش به سنگ رسد، منفذ نیابد خشک شود و از او چیزی حاصل نشود، و بعضی از آن تخم در زمین پاک افتد، که در آن خارهای بسیار باشد، چون بروید، گیاه با او بیامیزد و او راتباه کند، وبعضی از آن تخم، بر زمین پاک رسد، که از این آفت ها دور باشد، نباتی با فایده از او حاصل شود که، خلایق را از او منفعت باشد، مثل تخم پاشنده مثل حکیم است ومثل تخم مثل سخن حکمت و مثل آنکه بر ظهر زمین می‌رسد،مثل مردی است که سخن حکمت بشنود،اما نخواهدکه بشنود، و از آن تغافل نماید، شیطان آن مرغ است که آن سخن از پشت دل او در رباید و فراموش وی گرداند. و مثال آنکه، بر سنگ سادهٔ سخت افتد. مثل مردی است، که سخن حکمت بشنود و مستحسن دارد. اما به شنودن راضی شود، و در بند استعمال نباشد، زود از دل اوزایل شود، و مثل آنکه در زمینی افتد پاک پرخار، مثل مردی باشدکه سخن حکمت بشنود و قصد آن کند، که در استعمال آرد چون شهوتی از شهوات دنیا در پیش او آید، او را محروم گرداند، از قیام نمودن بدان عمل، و شره و غلبهٔ شهوت، آن سخن را چنان تباه کندکه خارکه زرع را تباه کند و مثل آنکه در زمین پاک افتد، و خللی و نقصانی در او پدید نیاید و فواید ازو حاصل شود، مثل مستمعی است که سخن حکمت بشنود و از حقیقت آن باخبر شود ومنفعت و مضرّت آن بداند و فهم کند و نیّت در عمل آوردن درست کند، و در استعمال آوردن جدّ و جهد بجای آورد، و از مخالفت آن حذرکند، و این شخص صوفی باشدکه به نیتی صادق ورغبتی تمام، در سلوک اهل طریقت سعی کند و ازمتابعت هوی و آرزوی نفس احترازکند. تا آن نبات سخنِ حکمت، در زمین دل او ثبات یابد، و از او فواید ومنافع حاصل شود، خود از اومنفعت یابد و دیگران از او منفعت گیرند.

و بباید دانست که: هر آن دلی که مجرّد شود از شواغل این عالمی، حلاوت محبّت پاک صافی بیابد و محبّت صافی، قوّت روح دهد تا قرب حضرت احدیّت بیابد، چون قرب یافت، مدد جذبات الطاف غیبی بیابد و اثری از آن به دل می‌رساند و از دل فیضی به نفس می‌رسد، و نشان این رونده آن باشدکه، از حلاوت لذّات این عالمی اعراض کند. که اثر حلاوت هوای نفس، در دل همان اثر داردکه بیخ درخت پلید بر پشت زمین، که او را قوتی و قراری و ثباتی نباشد. و بیخ حلاوت محبت صافی، همچون بیخ درختی باشد پاک، که اصل آن راسخ و محکم باشد در زمین. و فرع آن، مماس آسمان باشد در بلندی، همچنین بیخ حلاوت محبّت پاک، در زمین روح محکم باشد و شاخ او از غایت قربت، به عندیّت مخصوص شده و اثر آن بیخ، در زمین نفس منشعب گشته. چون کلمه‌ای ازکلمات قرآن، یا خبری از اخبار رسول صلعم به سمع او رسد، از یَمن یُمن آن کلمه «نفس الرحمن» به مشام روح او رسد. فریاد برآورد در وقت آن نسمات انس که: شعر

ای نسیم سحری خه زکجا می‌آیی — که چنین سرکش و سلطان وش و روحافزایی
از تو بوی نفسی سخت عجب می‌شنوم — میتوان دانست کز سوی یمن می‌آیی
جان همی پروری آنرا که بدوبرگذری — وه که چون درخور این سوختهٔ شیدایی
رازهای همه نازازتو به جان می‌شنوم — یارب این خود چه سخن‌هاست بدین زیبایی

از آن ذوق روح اثری به دل رسد، دل در خفقان آید، ذات الجنب طلبش بگیرد به زبان شوق در ترنم آید: شعر

از عشق تو در دل اثری پیدا شد — وز سوز تو در جان شرری پیدا شد
از دولت مهرت که جهان افروز است — این تیره شبم را سحری پیدا شد

لذّتی از شوق دل به نفس مرتاض رسد. نسمات لطف احدیت، آن لذت را ببوید فریاد برآوردکه شعر:

اَشُمُّ مِنْکَ نَسِیْماً لَسْتُ اَعْرِفُهُ اَظُنُّ لَمِیاء جَرَّتْ فِیْکَ اَرْدانا

ای نام تو آرام کسی، وانکس من یاد خوش تودام کسی وانکس من

ناگاه برآید و یقین میدانم از دفتر تو نام کسی، وانکس من

در این حال هر موئی بر اندام سالک، سمعی شود و هر ذره از وجود او، دیده‌ای، تا به‌کلی ازکل بشنود، و به کلی وجود، موجدکل را ببیند. فریاد آغاز نهدکه:

اِنْ تَأَمَّلْتُکُمْ فَکُلِّی عُیُوْنٌ اَوْ تَذَکَّر تکُمْ فَکُلّی قُلُوبٌ

قال الله تعالی: «فَبَشِّرْ عِبادِی الَّذِیْنَ یَسْتَمِعوُنَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعوُنَ اَحْسَنَ» خدای بزرگوار، و جبارکامکار، رسول ثقلین را صلعم خطاب می‌کندکه: بشارت ده بندگان مرا، آن بندگانی که چون حکمی از احکام من، پای در ممر سامعه ایشان نهد، ایشان به قدم متابعت، استقبال فرمان کنند و منقاد وی شونده این جماعت را خبر ده که این نسیم هدایت، ازمهب عنایت من جسته است و این گل عقل را در غنچهٔ دل شما بشکفانیده.

و باید دانست که: عاقلان ایشان‌اندکه، بدین حلیت متابعت و زینت مشایعت موصوف‌اند. وگفته‌اندکه: عقل، صد جزو است، نود ونه خاص رسول را بود صلعم و یک جزء از بهر جملهٔ مؤمنان، و آن جزء که نصیب مؤمنان آمد مقسوم است بر بیست و یک سهم، یک سهم از آن، نصیب جملهٔ مؤمنان آمد. و آن کلمهٔ شهادت است و بیست جزء آنست که مردمان بدان زیادتی می‌یابند، بر قدر حقایق ایمان. قالَ اللّهُ تَعالی: «یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا اسْتَجیبوُا للّهِ وَ لِلرَّسوُلِ اِذا دَعاکُمْ لِما یُحْیِیکُمْ» حق تعالی می‌فرماید: ای جماعتی که لباس ایمان و خلعت ایقان، در بالای وجود خود پوشانیده‌اید پاسخ دهید خدای را و رسول خدای را، چون شما را بخوانند از بهر حیات شما. تا شما را به حیات طیّبه، زنده‌گردانند. زندگیی که هرگز دست فنا به دامن سراپردهٔ عزّت او نرسد. جنید گفت: قدس الله روحه در معنی آیت: آنانکه محلّ سامعه که ممرّکلام حق سبحانه و تعالی است، پاک وصافی کردند، چون رسول عللم ایشانرا بخواند، از آن خواندن نسیم قرب حضرت به مشام ایشان رسید. به نور آن اشارت، حجاب ها بازدیدند. به رفع آن حجاب، مشغول شدند دل بر مجاهدت و مصابرت نهادند، به ادب پیش آمدند تا هرچه بشریت بود، بکلّی از وجود ایشان محو شد. و به ظاهر و باطن،معمور نور تجلّی شدند. به زبانِ بی زبانی در ترنّم آمدند:

کی بود ما ز ما جدا مانده من و تو رفته و خدا مانده

تا ز خود بشنود نه از من و تو «لِمَنِ المُلْک واحِد الْقَهّار»

وَقالَ بَعْضُهُمْ: اِسْتَجیبوُا لِلّه بسَرائِرکُمْ وَلِلرَّسوُلِ بِظَواهِرِکُمْ فَحَیاةُ النُّفُوسِ بمُتابَعَةِ الرَّسوُلِ وَحَیاةُ الْقُلوُب بمُشاهَدَةِ العُیوُبِ وَهُوَ الحَیاءُ مِنَ اللّهِ برُؤیَةِ التَّقْصِیرِ. یعنی: پاسخ دهید خدای تعالی را به ضمایر پاک. و پاسخ دهید رسول خدای را، به ظواهر به اوامر شریعت. که حیات تن‌ها و نفوس در متابعت رسول است و حیات دلها در مشاهدهٔ عیوب. و حقیقت مشاهده آنست که: خود رادر حضرت و زنی نبیند، و به ضعف و عجز و شکستگی و افکندگی پیش آید.

ابن عطاء قدس الله روحه گفته است، استجابت بر چهار وجه است: اول اجابت توحید. دوم اجابت تحقیق. سوم اجابت تسلیم. چهارم اجابت تقریب و معنی این هر چهار، در این رباعی تعبیه است: شعر

با شرع بساز تا ز بد باز رهی تسلیم‌گزین، تا زخرد باز رهی

در نور عیان، ز دیو و دد باز رهی در تابش دوستی ز خود باز رهی

شیخ رضی الله عنه می‌گوید: استجابت بر قدر حسن استماع ظاهر شود، و استماع بر قدر فهم، و فهم بر قدر

معرفت، و معرفت به قدر کلام، وکلام به قدر علم بـه مـتکلّم، و وجـوه فهـم کلمـات قـرآن، در حیّز کتابـت نیایـد، چنانکه منقول است از سهل عبدالله قدس الله روحه که: هر آیتـی از آیـات قـرآن را هفتـاد هـزار فهـم اسـت، قـالَ رَسوُلُ اللّهِ صلعم:«مانُزِّلَ مِنَ الْقُرآنِ آيَةٌ اِلاوَلّها ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ وَلِكُلِ حَرْفِ حَدٌّ وَلِكُلِّ حَدٍّ مُطّلِعٌ» یعنـی: هـر آیتـی از قرآن، ظاهری دارد و باطنی دارد و هر حرفی را حدی هست. و هر حدیٌ را مطلعی، علمـا اخـتلاف کـرده‌انـد در معنی ظهر و بطن، بعضی گفته‌اند: ظهر لفظ قرآن است و بطنش، تأویـل آن. و بعضـی گفتـه‌انـد: ظهـرش صـورت قصه است، که حق تعالی خبر داده است، از غضب و سخط و انتقام خود بر بیگانگان و عاصیان و باطنش پند و موعظت و تذکیر و حکمت است، آنکس راکه بشنود. و بعضی گفته‌انـدکـه: ظهـرش خوانـدن قرآنسـت بـه ترتیـل، چنانکه فرمود: «وَرَتِّلِ الْقُرآنَ تَرْتِيلاً» یعنی: روشن خوانید قرآن و حرف‌ها از یکدیگرگشاده دارد. و بطـنش تـدبّر و تفکّر است در معانی آن، چنانکـه فرمـود:« كتابٌ اَنْزَلْناهُ اِلَيْکَ مُبارَكٌ لِيَدَّبَّروا آياتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ اُولُوالاَلْبابِ» یعنی: این کتاب که فرو فرستاده‌ایم، مبارک پی و میمون نقیبت است،مر جماعتی راکه مشهور باشند بـه حصـافت وکیاست، که به رأی صائب، و فکرت ثاقب در معـانی آن تـدبرکنیـد و از حقیقـت معـانی آن بـا خبـر شـوید. و در معنی «لِكُلِّ حَرْفِ حَدٌّ» اختلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند: حدّش آن باشدکه، آن چنانکه مکتوب است در قرآن، بدان مزیدی طلبً نکنند و در تفسیر از منقولات و مسموعات، از علمای ثقات تجاوز ننماینـد. و در آن اخـتلاف نکنند وفرقی روشن هست میان تفسیر و تأویل، تفسیر: علم نزول آیت باشد وشأن و قصّه و اسباب، که آیات بـدان منزل شده باشد. و حرام مطلق باشد، که به استبداد و رأی خود، در آن شروع کنند. الا به سماع و نقـل، چنانکـه، درکتب علمای ملّت و امنای امّت مسلسل آمده باشد. تأویل: لُب و خلاصه و نقاوۀ معنی قرآن است موافق کتاب و سنت، و این تأویل دست ندهد، الّا به صفای فهم و زینت معرفٍّت و یافتن قرب از حضـرت الهیّـت و اَبُوالـدَّردا رضی الله عنه گفته است که: مرد به خلاصۀ فقه نرسد. تا آنگه که، از یک آیت از قرآن وجوهات بسیار از معـانی بر اوکشف شود. و در معنی «لِكُلّ حَدّ مطّلع». عبدالله مسعود رضی الله عنه گفته است: نباشد هیچ آیتـی و هـیچ حرفی از قرآن، الّا آنکه یـا قـومی بـر آن عمـل کـرده باشـند یـا طایفـه‌ای باشـندکـه آنـرا در عمـل آورنـد، چـون در استعمال حکم و فرمان آن، سعی بلیغ نمایند، آنچه غوغـای بشـریّت و قـاذورات انسـانیّت باشـد، از لـوح انـدرون محو شود. و باطن صفای کلّی بیابد، دل از پرده بیرون آید، عروس معـانی بـر منصّـه مهجـة القلـب، جلـوه نمایـد، چنانکه سنائی گوید شعر:

عروس حضـرت قـرآن، نقـاب آنگـه برانـدازد　　　کـه دارالملـک ایمـان را مجـرّد بینـد از غوغـا

شیخ رضی الله عنه گفت: به غایت خوب و نیکوست، قول عبدالله مسعود رضی الله عنه که: هـر آیتـی را از قـرآن قومی هستند، که آن را در عمل آوردند، یا آورند و ایـن سـخن، محـرّض طالبـان و مهیّج صـادقان و عـالی همتـان باشد. که محلّ کلام الله پاک کنند تا بر خلاصه و صفاوه و زبدۀ معـانی آن، کـه در عـین الحیـات ابـدی مسـتودع است، واقف شوند و این حال روی ننماید. الا به کمال زهد دردنیا، و قول و رغبت در آخرت وکثرت قرائت، کـه به هر یک کرّت که آن آیت مکرّر می‌کند. معنیی عجیب و سرّی غریب، روی می‌نماید، و به هـر فهمـی نـو علمـی نوآغاز می‌نهد، و به استعمال آن، حوصلۀ فهم فراخ می‌شود، و از معانی باریک و اسرار غامض، باخبر می‌شود که علم را پدر نهاده‌اند، و عمل را مادر. پس چون سالک، در عمل سعی کند، از پدر علم و مادر عمل، فرزند نجیب رشیددل بزاید، و مبارک پی فرزندی باشدکه چون از مادر عمل بزاید، قابلۀ قبول، وی را در قماط لطف پیچـد. و به نزد دایگان معرفت برد، تا از پستان احسان، شیر مهر می‌مکد و پروردۀ آن می‌شود.

و بباید دانست که: روز بازار ازل و ابد، به وجود این فرزند نجیب عمل قلب است شعر:

ای دل، تو هزار سجده بر پیش رخش　　　کـان سـجده کـه تـن بـرد نمـازی نبـود

این کلمات، در معانی مطلع، مفسّران گفته‌اند. شیخ رضی الله عنه گفت: آنچه مرا معلوم است، آنست که: معنی مطلع، نه وقوف است بر اسرار آیات قرآن، بلکه معنی مطلع آنست که خواننده در نزد خواندن هر آیتی، مطلّع شود بر شهود متکلم و مکرّر می‌کند. تا لذت سماع متکلّم می‌یابد. و منقول است از جعفر صادق رضی الله عنه که نماز می‌کرد. ناگاه بیفتاد و بیهوش شد، پرسیدندکه: سبب افتادن چه بود؟ گفت: این آیت مکرر می‌کردم تا از متکلّم حقیقی بشنودم. سالک چون بدین مقام رسد،حظّ کامل و نصیب وافر از تلاوت قرآن بردارد، در لذت سماع متکلم چنان متلاشی شود که، وعد و وعید پیش محل سامعهٔ او یکسان باشد. دلّال محبّت خاص، او را به قربت خاصّ رساند، و قربت خاصّ او را در دریای حیرت اندازد و حیرت ورای همهٔ مقامات است. رسول صلعم در این مقام بود که می‌گفت: «یا دَلیْلَ الْمُتَحیِّرینَ زِدْنِی تَحَیُّراً» چون در دریای حیرت مستغرق شود، وجود او، چنان مضمحل ومتلاشی شود که سمعش در بصر غایب شود و بصر در سمع. علمش عمل باشد عملش علم، اولش آخر بود، آخرش اول. سطوت شراب آن سماع، جملگی وجود او بگیرد، و ذوق سماع «اَلَسْتُ» را با یاد او آورد، چون آن ذوق بیابد، به زبان شوق و ذوق در فریاد آید، شعر:

عُشاق تو از اَلَسْت مست آمده‌اند   سرمست زبادهٔ اَلَسْت آمده‌اند
می، می‌نوشند و پند می‌ننیوشند   کایشان ز اَلَست می پرست آمده‌اند

«اَلْمَحَبَّةُ لاتُبْقِی وَلاتَذَرُ»

عشق تو مرا چنین خراباتی کرد   ورنه به سلامت و به سامان بودم

چون سالک بدین مقامات و احوال رسد، صارَوَقْتُهُ سَرْمداً وَ شُهوُدُهُ مُؤَبَّداً وَ سِماعُهُ مُتَوالیاً مُتَجَدِّداً یَسْمَعُ کَلامَ اللّه وَکَلامَ رَسوُلِهِ حَقَّ السِّماعِ، وَاللّهُ اَعْلَمُ بِالصَّوابِ.

باب سوّم: در بیان فضیلت علم صوفی

قالَ رَسوُلُ اللّهِ صَلّی اللّهُ عَلَیهِ وَسَلَّم: «اُطْلُبوا الْعِلْمَ وَلَوْبِالصِّیْنِ فَاِنَّ طَلَبَ الْعِلْمِ فَرِیْضَةٌ عَلی کُلِّ مُسْلِمٍ» رسول خدا صلّی الله علیه و سلّم می‌فرماید: طلب علم کنید، و اگر خود به صین باید رفت، یعنی اگر در طلب علم، مسافت قطع بایدکرد، قطع کنید و علم بیاموزدکه طلب علم فریضه است بر جملهٔ مسلمانان. علما اختلاف کرده‌اندکه کدام علم است که فرض است آموختن آن؟ بعضی گفته‌اند: علم اخلاص است و شناخت آفات نفس و علم آنچه عمل را تباه کند، و حق تعالی بندگان را به اخلاص می‌فرماید: «وَماأُمِرُوااِلّا لِیَعْبُدُوااللّهَ مُخْلِصِیْنَ لَهُ الدّینَ» که در روز بازار قیامت، نقد اخلاص است که رواج دارد. و بعضی گفته‌اند: علم معرفت خاطر است، و تمیزکردن میان الهام ملکی و الهام شیطانی. و بعضی گفته‌اند: طلب علم وقت است که صوفی به سر وقت باشد و سهل قدس الله روحه گفته است: طلب علم حالی است، که میان او و حضرت عزّتست در دنیا و آخرت و بعضی گفته‌اند: طلب علم قوت حلال است، از بهر آنکه رسول صلی الله علیه و سلّم گفته است: «طَلَبُ الْحَلالِ فَرِیْضَةٌ بَعْدَ الْفَرِیضَةِ» از بهر آنکهقوت تخم است و اعمال ثمره و بعضی گفته‌اند: «دانستن علم بیع و شری و رهن و سلم و شفعه ونکاح و طلاق است. و شیخ ابوطالب مکی که صاحب «قوت القلوب» است قدس الله روحه می‌گوید که: طلب علم فرایض پنجگانه است، که بنیاد مسلمانی بر آنست و بر جلهٔ مسلمانان واجب و لازم است دانستن و آموختن آنکه، هر ضلالت وگمراهی وکژروی که به خلق رسید، از فرط جهالت وکسالت بود در شریعت.

شیخ رضی الله عنه گفت: علم امر ونهی است، که بر جملهٔ مسلمانان واجب است. که هر آنچه ایشان را بدان فرموده‌اند ازکردنی‌ها، علم آن بدانند و از آن بازایستند تا عقوبت نیابند. پس، صوفی آنست که ترک لذّات و شهوات کند و در طلب علم امر و نهی و شناخت آفات نفس مجّد باشد و از حقیقت آن باخبر می‌شود تا در دین

مستقیم شود که علمای آخرت و مشایخ طریقت، در طلب استقامت سعی‌ها کرده‌اند و مجاهدات عنیف و ریاضات درشت بر نفس نهاده‌اند. و آن را افضل مطلوب و اشرف مأمول دانسته. ابوعلی جرجانی قَدس الله روحه گفته است: طلب استقامت کنیدکه نفس طالب کرامت است و حق تعالی، طالب استقامت واصلی عظیم است و سعادتی شگرف، سالکان را قیام نمودن به واجبیِ حق استقامت، که جملهٔ علوم راه از آن تولد می‌کند. چون: علم حال و علم مقام و علم قیام و علم خواطر و علم یقین، و علم اخلاص، و علم نفس و معرفت آن و مطالبت او به ترک آنچه او را بکار نیاید و مطالبت باطن، به ردکردن خواطر معصیت، و علم ردکردن خواطر از فضولات، و علم مراقبت و علم محاسبت و علم حقایق توکل، و علم رضا و علم گناه های مقام رضا و علم زهد و حدود آن، و علم معرفت زهد، در زهد و معرفت علم زهد ثالث، در زهد زهد، و علم انابت و علم معرفت اوقات دعا، و معرفت اوقات سکوت از دعا، و علم محبت و علم فرق میان محبّت عام و محبّت خاص، و علم فرق میان محبّت دل و محبّت روح ومحبّت عقل و محبّت نفس و علم فرق میان محبّت ومحبوب و مرید و مراد، ودانستن علم مشاهده چون، علم هیبت و انس و قبض و بسط. و فرق میان قبض و بسط، و فرح و حزن، و علم بقا و فنا، و تفاوت احوال فنا و استتار و تجلّی، و جمع و و لوامع وطوالع، و صحو سکر. نطاق وقت تنگ بود، و عمرکوتاه و وقت عزیز واگرنه می‌خواستم که شرح این علوم در مجلّدات بنویسم.

و بباید دانست که: این علوم، معلوم علمای آخرت و مشایخ صوفیّه است و علمای دنیا و رخصت جویان، از این علوم محروم باشند، که ایشان به قرائت وکثرت دراست مغرور شده باشند و آن را آلت طلب جاه و مال و رفعت کرده، و اندرون ایشان مالامال شده از تکبّر و تجبّر و شره و حرص. لاجرم از فواید این علوّم محروم و بی‌بهره ماندند. ورسول صلعم با پناه حق تعالی رفته است، از علم لاینفع و در انجیل مکتوب است: «لاتَطْلُبُوا عِلمَ مالَمْ تَعْلَمُوا حَتّی تَعْمَلوا بِما عَلِمْتُم» یعنی: هر آنچه از علم که شما را معلوم باشد در بند آن باشید. که آن را در عمل آورید. و طلب زیادتی آن مکنید بی‌عمل، و درخبر است که رسول صلعم فرمود که: اِنَّ الشَّیْطانَ رُبَّما سَبَقَکُم بالْعِلم. قُلْنا: یا رَسُولَ اللّهِ کَیْفَ یَسْبَقُنا بالْعِلْمِ؟ قالَ: یَقُولُ: اُطْلُبُ الْعِلمَ وَلاتَعْمَلْ حَتّی تَعْلَمَ فَلایَزالُ فِی الْعِلْمِ قائِلاً وَلِلْعَمَلِ مُسَوِّفاً حَتَّی یَمُوتَ وَماعَمِلَ». شیطان، به پیش شما افتد به علم گفتند: چگونه یا رسول الله؟ شما را گوید: طلب علم می‌کن و به عمل مشغول مشو، تا علم بسار بدانی، بعد از آن به عمل مشغول شو. آن بیچاره، در خواندن روزگار به آخر رساند، و در عمل تقصیر می‌کند، تا که بمیرد و ازوی هیچ عمل در وجود نیامده باشدکه بدان قربتی و مَنزلتی بیابد، در حضرت عزّت. و عبدالله مسعود رضی الله عنه گفته است که: علم نه کثرت قرائت و دراست است، بلکه علم، تقوی و ترس حق تعالی است. اَوْحَی اللّهُ تعالی فِی بَعْضِ کُتُبِ الْمُنْزَلَة: یا بنی اِسْرائیلَ لاتَقُولوا الْعِلمُ فِی السَّماءِ مَنْ یُنزلُ بهِ؟ وَلافِی تُخوم الأرض مَنْ یَصْعَدُ بهِ؟ وَلامِنْ وَراءِ الْبحار مَنْ یَعْبُرَوَیأتی بهِ؟ اَلْعِلمُ مَجْعُولُ فِی قُلوبکُم تَأَدَّبُوابَیْنَ یَدَیَّ بآدابِ الرّوحانییّنَ وتخلّقُوا بِاَخْلاقِ الصِدّیقینَ، اَظْهر الْعلمَ مِنْ قُلُوبکُمْ حتّی یُغطِیْکُم وَ یَغمُرُکُم یعنی حق سبحانه و تعالی وحی کرده است به بعضی از بنی اسرائیل که: مگوئیدکه علم در آسمان است، تا خود به کدام مُقبل فرود آید؟ یا در هفتم زمین پنهان است، تا برکدام مسعود ظاهر شود؟ یا میان من و اودریای موّاج در میان است، تا کدام غوّاص مجدّ عبورکند و بر آن واقف شود. بلکه علم در دلهای شما پنهان است، به بیل مجاهدت و ریاضت، کلّ کدورات و تشویشات، و حب جاه و نعمت و رفعت و حشمت، از زمین اندرون دورکنید و خود را به اخلاق صدّیقان و روحانیان، مودّب ومهذّب کنید تا چشمهٔ علوم لدّنی، که از عین الحیات حضرت احدیت در نهاد شما پنهان است بر وجود شما زاینده شود و آن حکمت ها از اندرون بر بیرون سرایت کند، و اصل این علم تقوی و پرهیزگاری است. قال اللّهُ تعالی: «وَالتّقُوا اللّهَ وَ یُعَلِّمُکُمُ اللّهُ و آن علم تقوی است که در دنیا و آخرت دستگیر است. طایفهٔ صوفیان، به بصیرت دل راه با

این علم بردند و در استعمال آن جدّ و جهد نمودند، و قدم بر متابعت رسولعللم نهادند در اقوال و افعال و احوال، دلهای ایشان متابع اعمال شد، و ارواح ایشان متابع تحقق احوال، و شناختن احوال رسول علیه السلام به غایت غامض و باریک است. و نوشتن آن به کتابت قیدکردن متعذّر، زیراکه شناختن آن، جز به مشاهدت بصایر نتوان دید و نتوان دانست، امّااگر به ایمان و تسلیم قبول کنند، به آخر سخت روشن شودکه، جز جنان نیست که ارباب قلوب و اصحاب اسرار غیوب بر آن رفته‌اند. و از سر خبرت و تجربت، به زبانِ طریقت بیان آن کرده‌اند. وَاللّهُ اَعْلَمُ بِالصَّوابِ.

باب چهارم: در شرح حال صوفی و اختلاف راه ایشان

عن سعیدبن مسیب رضی الله عنه –قال: قالَ اَنَسُ رضی الله عنه قالَ لِیْ رَسُول اللّه صلعم: «یا بُنَّیَ اِنْ قَدَرْتَ اَن تُصْبِحَ وتُمسِیْ وَلَیْسَ فی قَلْبِکَ غِشٌ لِأحد فَافْعَلْ، ثُمَّ قالَ: یا بُنّی وَذلکَ مِنْ سُنَّتی وَمَنْ اَحیا سُنَّتی فَقَد اَحْیانی، وَمَنْ اَحیانی کانَ مَعِی فِی الجَنَّةِ» انس رضی الله عنه روایت می‌کندکه: رسول خدا صلعم مراگفت: ای فرزند من،اگر قادر باشی که در بامدادی و شبانگاهی روزگذاری، ودر دل تو بغض و عداوت و حسد و شماتت هیچ آفریده‌ای نباشد، ملازم آن روز باش، و اندرون را پاک می‌دار. که این تصفیۀ اندرون از سنت من است و هرکس که در بند سنَّت من باشد با من در بهشت باشد.

شیخ رضی الله عنه گفت که: شرف معیّت با رسول عللم منزلتی تمام و قربتی بانظام است. طایفۀ صوفیان این شرف به بصیرت دل بدیدند و در تصفیۀ اندرون سعی‌ها کردند، و آن را از غشّ و کینه، و غرور و عجب و تفاخر و تجبّر و بدخوئی، وحدّت و خودرائی و بی‌ثباتی و دروغ و ناراستی پاک گردانیدند. که مهیّج و محرّض این اخلاق ذمیمه حُبّ دنیاست و حُبّ جاه و مال، هر آینه این طایفه ترک اصل کردند. و اندرون ایشان بر طهارت بماند. قال بَعْضُ الصّوفیَةِ: «طَریقُنا هذا، لایُصْلِحُ اِلّا لِأقْوام کَنِسَتْ بأرْواحِهِم الْمَزابِلِ» یعنی اهل طریقت قومی باشندکه به جاروب احوال روحانی، مزابل که موضع پلیدی‌هاست، پاک بروبند. و اخلاق ذمیمه از آن دورکنند. ابوحفص حداد قدس الله روحه گفت: یُبْقی الغِلُّ فِی قُلُوبِ ائتَلَفَتْ باللّهِ واتَّفَقَتْ عَلی مَحبّتِهِ، وَاجْتَمَعَتْ عَلی مَوَدَّتِهِ وَأنَسَتْ بذکْرِهِ. یعنی: چگونه ظلمت طبیعت وکدورت عادت در دلی باقی باشد. که اگر طالب جمعیّت باشد از بهر رضای حق تعالی. واگر جویندۀ صحبت باشد از بهر محبّت و مودّت حق باشد، و سکونت و طمأنینت ایشان به ذکر حق تعالی باشد.

صوفی آنست که اوامر شریعت، چون نماز نافله وروزه داشتن تطوّع، به جان و دل قبول کند ونفس را به انواع طاعات و تعبدّات مرتاض می‌گرداند، و دل را متخلّق به اخلاق رسول علیه الصلوة والسّلام می‌گرداند و از جملۀ اخلاق رسول علیه الصّلوة والسّلام حیا بود و حلم و عفو و شفقت، و مدارات و رفق و نصیحت و تواضع، و از جملۀ احوالش علیه الصلوة و السّلام خشیت بود و سکینت و هیبت و تعظیم و رضا و صبر و زهد و توکّل، پس صوفی آن باشدکه اندرون خود را به این احوال و اقوال متجلّی و آراسته می‌گرداند. و از جملۀ صفات رسول علیه الصّلوة والسّلام عجز بود و افکندگی و افتقار، وَ ورد وقتش این بودی: «لاتَکِلْنی اِلَیَّ نَفْسِی طَرفَة عَیْنٍ اَکْلَأنی کلاءةالْوَلید» یعنی از غایت افتقار این دعا کردی که ای خداوند بزرگوار، و ای جبّارکامکار، طرفۀ عینی مرا با من مگذار و همچنان مرادر حمایت عنایت نگاهدار، که فرزند خود راکه رعایت می‌کنی، و از آفات نگاه می‌داری. و بباید دانست که نیاز و عجز و تواضع و شکستگی و استغاثت، صفت این طایفه است، که باطن ایشان منوّر شده باشد به انوار معرفت، و سینه‌های ایشان گشاده شده باشد به ازهار یقین، و دلهای ایشان معتکف شده بر بساط قرب و سرّشان به حلاوت مکالمت رسیده. وبدین مقامات نتوان رسید الّا به متابعت رسول علیه السلام

جنید رضی الله عنه گفته است: «عِلمُنا هذا مُشْتَبَکٌ بحَدیث رَسوُلِ الله صلعم». یعنی: علم اهل طریقت به حدیث رسول علیه السلام چنان آمیخته است که تمییز آن دشخوار دست دهد. قال بَعْضُهم: «مَنْ اَمَر السُّنَّة عَلی نَفْسِهِ قَوْلاً وَ فِعْلاً نَطَقَ بِالْحِکْمةِ، وَمَنْ اَمَرَالهَوی عُلی نَفْسِهِ قولاً و فعلاً نَطَقَ بالْبِدْعَةِ» یعنی: هر آنکس که، سنت رسول علیه الصلوة و السلام به امیر قول و فعل خود کند، چشمه‌های حکمت از دل او بر زبان او پیدا شود.و در جملهٔ حرکات و سکنات، راستگوئی وراست روی، بدّ ولازم او شود. و هر آنکس که هوی و شهوت نفس، امیر قول فعل خود گرداند، کژگوی وکژروی و بی‌غیرتی و بی‌ثباتی ناگزران حال او باشد و انواع فسادات از آن تولّد کند و سر به ضلالت وگمراهی کشد، که بنیاد راه تصوّف بر آداب است و هر آنگاه که این اساس محکم باشد، هیچ خلل از آن پیدا نشود.

و آورده‌اندکه سلطان العارفین ابویزید بسطامی قدس الله روحه روزی یاران راگفت: در این نواحی شخصی است که خود را به زهد و عبادت معروف و مشهور کرده است. برخیزید تا به زیارت او رویم، و مسافتی تمام بود از وطن شیخ تامتعبّد آن درویش، بر این عزیمت قصد اوکردند. چون به نزدیک وی رسیدند، آن شخص آب دهان از جانب قبله بینداخت. شیخ چون آن بی‌ادبی از وی بدید، بروی سلام نکرد و بازگشت و یاران راگفت: این شخص راکه بر ادبی از آداب ظاهر امین نکرده‌اند، چگونه وی را امین کرده باشند به مقامی از مقامات اولیا و صدّیقان؟.

و از خادم شبلی قدس الله روحه پرسیدندکه: در وقت وفات از وی چه حال عجب دیدی؟ گفت: در آن حال که جملهٔ قوای نفسانی، از وی ساقط شد، به اشارت مراگفت: تجدید وضوی من بازکن. اعضاهای او را می‌شستم. در حال روی شستن وی،خلال ریش را فرموش کردم. دست من بگرفت و به نزدیک ریش برد، و در آن وقت سنّت را مهمل نگذاشت. و سهل قدّس الله روحه گفته است که: هر حالی و وجدی که نه موافق کتاب و سنّت بود، باطل باشد. این است طریقت و راه و سیرت صوفیان که نموده شد، و هر آنکس که دعوی مقامی یا حالی کند که نه موافق کتاب و سنّت باشد. آن دعوی وی زور وکذب و افترای محض باشد، نَعُوذُ بِاللّهِ مِنْهُ، وَصَلَّی اللّهُ عَلی نَبِیِّهِ مُحمَّدٍ وَآلِهِ.

باب پنجم: در بیان ماهیّت تصوّف

عن ابن عمر رَضیَ اللّهُ عنه قال: قالَ رَسُولُ اللّهُ صلعم : «لِکُلِ شَیْءٍ مِفْتاحٌ وَ مِفْتاحُ الْجَنَّةِ حُبُّ المَساکینِ وَالْفُقَراءِ الصَّبر، هُم جُلَساءُاللّهِ تَعالی یَوْمَ الْقِیامَةِ» رسول صلعم گفت: هر چیزی راکلیدی هست، و مفتاح بهشت، دوستی و محبّت و صداقت و مودّت مساکین و بیچارگان است، و درویشان صابر، همنشینان حضرت عزّت‌اند در روز قیامت.

شیخ رضی الله عنه گفت: بنیاد تصوّف، بر فقر نهاده‌اند. و رُوَیم قدس الله روحه گفت: مبنای تصوّف بر سه خصلت است: اَلتَّمَسُّکُ بِالفَقْرِ و الافتقار، وَ التَحّققُ بِالبَذلِ وَ الاِیثار، وَ تَرْکُ التَّعرُّضِ وَالاِختیار. اوّل درآویختن است به درویشی و نیاز. و دوم درست گردانیدن بخشش و ایثار. سوم ترک کردن اعتراض و اختیار. وقال معروف الکرخی قدس الله روحه: اَلتَّصَوُّفُ الاَخْذُ بِالْحَقایقِ وَالْیَأسُ عَمّا فِی اَیْدی الْخَلایق، یعنی: تصوّف، فراگرفتن چیزهاست به حق آن و نومید شدن است، از آنچه در دست آفریدگان است. و معلوم بایدکردکه هرکس که به حقیقت فقر نرسد، به حقیقت تصوّف نرسد. ابوالحسین نوری قدس الله روحه گفته است که: صفت درویش آنست، که چون نیابد آرامیده باشد، و چون بیابد ببخشد و ایثارکند. و ابوحفص قدس الله روحه گفت: جملگی تصوّف، نگاهداشت آداب است، هر وقتی را ادبی و هرکرداری را ادبی، هرکه بر دقایق آداب محافظت نماید به

مقصود رسد. و هرکه از حفظ آداب بی‌بهره مانـد دور اسـت. اگرچـه گمـان مـی‌بـرد کـه نزدیـک اسـت. و بیگانـه است، اگرچه ظنّ می‌برد که آشنا است. و مردود است اگرچه گمان می‌برد که مقبول است. و بعضی گفتـه‌انـدکـه: نیکویی ادب ظاهر، عنوان ادب باطن است. و در خبر است که رسول صلعم شخصـی را دیـدکـه در نمـاز حرکـت می‌کرد، گفت: «لَوْخَشَعَ قَلْبُهُ، لَخَشِعَتْ جَوارِحُهُ» یعنی: نشان سکون و خشوع در دل، به وساطت خشوع جـوارح ظاهر شود و از ابومحمد جُرَیری قدس الله روحه سؤال کردندکه: تصوّف چیست؟ گفـت: اَلـدُّخُولُ فِـی کُـلِّ خُلْـقٍ سَنِیّ وَالْخُرُوجُ عَنْ کَلِّ خُلقٍ دَنِیّ» یعنـی: تصـوّف، آنسـت کـه خـود را پـاک کننـد از اخـلاق ذمیمـه و بـه اخـلاق حمیده خود را آراسته کنند. و بعضی گفته‌اند: اول تصوّف علم است و اوسط آن عمل و آخر آن بخشش و عنایت حق تعالی، وسَهْل قدس الله روحه گفته است که: صوفی آنست که خود را از جملهٔ تیرگـی‌هـا و تـاریکی‌هـا پـاک کند، و از فکرت صافی اندرون خود را پرکند، و از خلق بگریزد، و در حضرت عزّت آویزد و در پـیش نظـر او زر و سیم کلوخ و سنگ یکسان باشد. وقـال الجُنیـد قـدس الله روحـه «اَلصُّـوفِی کَـالأَرضِ، یُطـرَحُ عَلیهـا کَـلُّ قبـیْحٍ وَلایُخرَجُ مِنْها الّا کُلُّ مَلیحٍ» یعنی: صوفی چون زمین باشد، که پلیدی می‌ستاند، و پاک باز می‌دهد.

و اقوال مشایخ قدس الله اَرواحهم در معنی تصوّف، افزون آید بر هزار قـول، کـه نوشـتن آن دشـوار باشـد امـا ایـن اختلاف در لفظ باشد نه درمعنی.

و بباید دانست که صوفی آن باشدکه دایم سعی کند در تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل و تجلیهٔ روح چنانکـه لحظـه‌ای از آن فاتر نشود و اگر یکساعت از آن غافل شود، به حجابهای بسیار محجوب شود. وَاللّه اعلم بِالصّواب.

باب ششم: در بیان نام نهادن ایشان بدین اسم

قالَ اَنَسُ رضی الله عنه کانَ رَسُولُ اللّه صلعم یُجیْبُ دَعْوَةَ الْعَبْدِ وَ یَرْکَبُ الحِمـارَ وَ یَلْبسُ الصُّـوفَ یعنـی: رسـول خدای صلعم که خواجهٔ عرب و عجم بود وکارگزار دیوان قدم بود، و منصـب امامـت بـه نعـت اسـتقامت حاصـل کرده بود، با ایـن قـدم جـواب بنـدگان بـازدادی، و از غایـت عجـز و شکسـتگی بـر خـر نشسـتی، و لبـاس صـوف درپوشیدی. وَقیلَ: اَنَّ عیسی عَلیهِ السّلامُ کانَ یَلبَسُ الصُّوفَ و الشّعرَ وَ یَأکُلُ مِنَ الشَّجرِ ویُبیْتُ حَیْثُ اَمْسی. یعنی: عیسی علیه السلام لباس صوف پوشیدی و به قوت به ثمـرهٔ درخـت قناعـت کـردی، و در هـر موضـع کـه شـبانگاه برسیدی، فرو آمدی، و از آنجا درنگذشتی و درخبر است که موسی عمران علیه السـلامُ آن روزکـه بـه مناجـات بـا حضرت عزّت در مقام خلوت حاضر شد، لباس وی از صوف بود، و سراویل وی از صوف بود وکـلاه کـه بـر سـر داشت هم از صوف بود، و نعلین که در پای داشت، از پوست خر بود دباغت ناکرده.

و منقول است از حسن بصری قدس الله روحه که گفـت: هفتـاد بـدری رادریـافتم، و همـه لبـاس صـوف داشـتند. بدین سبب صوفیان ازجملهٔ لباس‌ها، صوف اختیارکردنـد، متابعـت انبیـاء و اولیـاء و اصـحاب صـفّه را. و از روی لغت، این نسبت درست است، چنانکه گویند: تَصَـوَّفَ یعنـی: فـلان صـوف در پوشید. یـا تقَمَّـصَ یعنـی: پـیراهن درپوشید، و اصحاب صفّه از بهر ترک زینت و آرایش دنیا، اختیار آن کردند، وچنان مستغرق امور آخرت بودندکه از دنیا به لقمه و خرقه‌ای قناعت کرده بودند. و بعضی گفته‌اندکه: از بهر این نام برایشان نهـاده‌انـد، کـه ایشـان از غایت افتقار ونیاز، خود را چنان ذلیل و خوار دارند، که خرقه یـا پـارهٔ صـوف کـه در راه افتـاده باشـد، و مردمـان بدان هیچ التفات نکنند، ایشان بردارند. و بعضـی گفتـه‌انـدکـه: از بهـر ایـن نـام برایشـان نهـاده‌انـدکـه اجتمـا ع و مصاحبت ایشان با یکدیگر، مشابهتی و مشاکلتی دارد با اصحاب صفّه و ایشان چهارصد تن بودند، که ایشـان را نه مسکین بود و نه زرع و نه ضرع و قوتشان استهٔ خرما بودی که می‌مکیدندی. و همه شب، به طاعـت و عبـادت مشغول بودندی، و به سبب ایشان، خطاب باعتاب، از حضرت رَبُّ الأرباب، به رسول صلعم آمد، قالَ اللّهُ تَعالی:

«وَلاتَطْرُدِ الَّذينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداوةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيْدُونَ وَجْهَهُ». عبدالله عباس رضی الله عنه روایت کرد که: روزی رسول خدا صلعم نزد اهل صفّه بایستادو در ظاهر ایشان نگاه می‌کرد که ضعیف و نحیف شده بودند، از جدّ و جهد در طاعت، و اندرون ایشان را می‌دیدکه چگونه به زینت رضا و تسلیم، و حلیت خضوع و خشوع، آراسته بود، برایشان ثناهای خوب گفت، بعد از آن فرمودکه: هر آنکس از شما که خود را از سر اعتقادی صافی و اعتمادی وافی به دقایق فقر و فاقه قیام نماید، و به زبان شکایت، حکایت از آن باز نگوید، هر آینه ثمرهٔ صبر و توکّل از آن بیابد، و در بهشت به مرافقت من مشرّف و مکرّم شود.

شیخ رضی الله عنه گفت: طایفه‌ای از امت، متفرد شدند به امانت و صیانت و هدایت وکفایت، و به صدق عزیمت، ترک دنیا کردند، و به زخارف و آرایش او، التفات نکردند، و عزلت وگوشه‌نشینی اختیارکردند، و در ارکان و حدود فقر و فاقت، آنچه شرایط بود. بجای آوردند، و مراسم مقام اخلاص، بجای آوردند. و بر آن سمت و طریقت، که به تواتر اخبار، از سیرت اصحاب صفّه به سمع ایشان رسیده بود، قیام نمودند. لاجرم بر صفحات ظاهر و باطن ایشان، نفحات عواطف لم یزل، تنسّم شده و به مزید اصطناع لایزالی مخصوص شدند، و از جملهٔ ساکنان قباب غیرت، و معتکفانِ دیار حیرت آمدند و لحظه به لحظه امداد فضل و بذل حق تعالی که مطمح نظر امانی و غایت مقصود دو جهانی و سلوت جان و دل و سکون سرّ و خفی است برایشان می‌پیوست، و شعلهٔ شوق و محبّت خاص، در اندرون پاک ایشان مشتعل می‌کرد، و ایشان را در قلق و اضطراب می‌داشت و به زبان شوق می‌گفت: شعر:

گر شنیدی که کسی سوخته شد ز آب حیات	آن منم، کز تف دریای قدم سوخته‌ام
دوزخی ساخته‌ام از دل پرسوزو، بدو	هرچه بودست و بُوَد، جمله بهم سوخته‌ام
سوختم هرچه بدیدم ز تر و خشک، هنوز	می بسوزد دلم از غصّه که کم سوخته‌ام
گر دمی می‌زنم ازواقعه، بر من بمگیر	چه کنم سوخته‌ام سوخته‌ام سوخته‌ام

این است افعال پسندیده و احوال گزیدهٔ اهل خصایص که همّت بر خلوات و انزوا و رفض اَغراض وهوی مقصور داشتند، و به کمال شهامت، و نفاد صرامت، در اتمام این مهمّات بکوشیدند. اللّهُّم اجْعَلنا مِنْهُم یا اَرحَمَ الرّاحِمین.

باب هفتم: در بیان تصوّف و آنانکه خود را بدیشان مانندکنند

عن انس رضی الله عنه قالَ: جاء رَجُلٌ اِلَی النَّبی صلعم فَقالَ: یا رَسُولَ اللّهِ، مَتی قِیامُ السّاعَةِ؟ فَقامَ رَسُولُ اللّهِ صلعم اِلَی الصَّلاةِ، فَلَمّا قَضَی الصَّلاةَ، قالَ: اَیْنَ السّائِلُ عَنِ السّاعَةِ؟ فقالَ الرَّجُلُ: اَنَا یا رَسُولَ اللّهِ. قالَ: ما اَعدَدْتَ لَها؟ فقالَ: ما اَعْدَدْتُ لَها کَثِیرَ صَلاةٍ وَلاصِیام، اَوْقالَ: ما اَعدَدْت لَها کَثِیرَ عَمَلٍ، اِلّا اَنّی اُحِبُّ اللّهَ و رَسُولَه. فقالَ النَّبیُّ صلعم: «اَلمَرءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ» و اَنْتَ مَعَ مَنْ اَحْبَبْتَ. قالَ اَنسُ: رضی الله عنه فما رَأَیتُ المُسْلِمینَ فَرِحُوا بِشَیْءٍ بَعْدَ الأِسْلام فَرَحَهُم بهذا. انس رضی الله عنه روایت می‌کندکه مردی به نزدیک رسول آمد علیه الصلوة و السلام وگفت: یا رسول الله قیامت کی خواهد بود؟ رسول صلعم برخاست و نماز بگزارد و چون نماز به آخر رسید، فرمودکه: سایل کجا رفت؟ سایل گفت: اَنَا یارَسُولَ اللّهِ. گفت: چه زاد و توشه از بهر قیامت ساخته‌ای، وکدام ذخیرت از بهر غرامت اندوخته‌ای؟ گفت: یا رسول الله، عدّت و ساز و توشه و عتاد از بهر روز معاد، نه از نماز و روزهٔ بسیار و عمل فراوان ساخته‌ام. بلکه خدا ورسول را دوست می‌دارم و اعتماد من در این سفر دراز، و اعتضاد مندر این بادیهٔ خون خوار، بر این زاد است. رسول علیه الصّلوة و السلام تحسین کردوی را وگفت: بدان و آگاه باش که این نیک عروه‌ای است وُثقی که متمسک آن شده‌ای، و این محبّت،

شامل فنون فواید، و حاوی اقسام مزایا و فضایل است. و هرکه خود را به زینت این وسیلت، و حیلت این زلفت، آراسته کرد، از شجرهٔ امانی ثمرهٔ شادمانی چید،و راه اختلال و طریق انقباض و زوال بر خود بسته گردانید. انس رضی الله عنه می‌گویدکه: ندیدم که مسلمانان، بعد از اسلام به هیچ اشارت، چنان شادی و خرّمی ننمودند، که بدین بشارت.

شیخ رضی الله عنه گفته است که: راه صوفیان: اوّل ایمان است، و پس علم، و پس ذوق متصوّف نصیبی می‌یابد از حال صوفی، ومتشبّه نصیبی می‌یابد از حال متصوّف، و این تسلسل از جذبات الطاف عنایت حق تعالی است با این امّت، تا این راه همیشه مسلوک باشد. صوفی در حالت ذوق، صاحب قدم باشد، ومتصوّف در حال علم، صاحب نظر باشد، و متشبّه صاحب ایمان، صوفی، صاحب مشاهده، و متصوّف صاحب مراقبه، ومتشبّه، صاحب مجاهده. قالَ اللّهُ تعالی: «ثُمَّ اَوْرَثْنا الکِتابَ الَّذینَ اصْطَفَیْنا مِنْ عِبادنا، فَمِنْهُم ظالِمٌ لِنَفْسِهِ، وَ مِنْهُم مُقتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَیرات بِإذْنِ اللّهِ، ذلِکَ هُوَ الْفَضْلُ الکَبیرُ» حق سبحانه و تعالی، در دایرّ علم وراثت، و حلقهٔ اصطفا و اجتبا، ظالم و مقتصد و سابق جمع کرده است، و ایشان را به مزیّت عنایت مخصوص گردانیده. بعضی از مفسّران گفته‌اندکه: ظالم نفس، زاهد است، و مقتصد عارف است، و سابق، محبّ است وبعضی گفته‌اند: ظالم آن باشدکه از بلا بنالد ومقتصد آنباشدکه بر بلا صبرکندو سابق آن باشدکه لذّت رفاهیّت و خفض عیش، در بلا بیند. و بعضی گفته‌اند: ظالم آن باشدکه، عبادت که کند از سر غفلت کند، ومقتصد آن باشدکه از سر طوع، و رغبت و رهبت بندگی کند، و سابق آن باشدکه بندگی خدای که کند از سر هیبت و منّت و تعظیم کند. وبعضی گفته‌اند: ظالم آن باشدکه، ذکر خدای تعالی به زبان کند، بی‌حضور دل. و مقتصد آن باشدکه ذکر خدای تعالی به دل کند. و سابق آن باشدکه، به ظاهر و باطن، به دل و به زبان ذاکر حق تعالی باشد.

ابن عطا قدس الله روحه گفته است که: ظالم آن باشدکه، خدای تعالی را دوست دارد از بهر دنیا. و مقتصد آن باشدکه خدای تعالی را دوست دارد از بهر عقبی، و سابق آن باشدکه او را هیچ، مراد و اختیار نباشد، مراد خود، در مراد حق تعالی متلاشی کرده باشد. احمد عاصم قدس الله روحه گفته است که: ظالم صاحب اقوال باشد، و مقتصد، صاحب اعمال، و سابق صاحب احوال.

شیخ رضی الله عنه گفت: این اقوال نسبتی دارد، به حال صوفی و متصوّف و متشبّه و این هر سه طایفه، اهل فلاح و نجات‌اند، و از خزانهٔ بی‌کرانهٔ موهبت معرفت یافته‌اند، و خلعت کرامت پوشیده و خلوتخانهٔ سینه را، به انوار اسرار حقیقة الحقایق منوّرکرده، و قومی راکه مجالست ایشان اختیارکرده، ومکنون ضمایر وقف هواخواهی کرده‌اند، ایشان رانیز در معرض نجات و رستگاری آورده و فرموده: هُمُ القَومُ لایَشقی بِهِم جَلیسُهُم. یعنی: طایفهٔ صوفیان قومی‌اندکه. خادم ایشان و هم زیّ ایشان، و همرنگ ایشان و محبّ ایشان به سبب وجود ایشان، محلّ منیف ومنصب شریف بیابند و به شمول عواطف ایزدی، مخصوص شوند، و به سبب این توفیق رفیق ایشان کردند. اللّهمَّ اجْعَلنا مِنهُم وَ مَعَهُم یا اَکرَمَ الاَکْرَمین، وَصَلَّی اللّهُ عَلی مُحَّمدٍ وَآلِهِ اَجْمَعین.

باب هشتم: در بیان ملامتی و شرح حال او

شیخ رضی الله عنه گفت: ملامتی قومی باشندکه به ظاهر چنان تعیّش کنند، که اهل ظاهرملامت ایشان کنند، و ایشان را حالهای عزیز و غریب باشد، وطالب اخلاص باشند، و هیچ آفریده، بر اعمال و احوال ایشان وقوف ندارد. عَن حذیفه رضی الله عنه قالَ: سألتُ رَسُولَ اللهِ صلعم عَنِ الاِخْلاصِ ماهُوَ؟ قالَ: سَأَلْتُ جَبْرائیلَ عللم عَنِ الاِخْلاصِ ماهُوَ؟ قالَ: سَأَلْتُ رَبَّ العِزَّةِ عَنِ الاِخْلاصِ ماهُوَ؟ قال: هُوَ سِرٌّ مِنْ سِرّی اِسْتَوْدَعْتُهُ قَلبَ مَنْ اَحْبَبْتُ مِنْ عِبادی. حذیفه که صاحب سرّ رسول بود رضی الله عنه می‌گوید: از رسول صلعم سؤال کردم که: اخلاص

چیست؟ رسول صلعم گفت: از جبرئیل عللم سؤال کردم که، اخلاص چیست؟ جبرئیل عللم گفت: از خدای تعالی سؤال کردم که اخلاص چیست؟ گفت: اخلاص سرّی است از اسرار الوهیت که ودیعت نهم در دلی که محبوب من باشد. این طایفه که، اهل طریقت ایشان را ملامتی می‌خوانند، ایشان، فضیلت ومنزلت و قربت و شرف خود در اخلاص بینند، و در پنهان داشتن اعمال و احوال، تا به حدّی در اخفای اعمال کوشندکه اگرکسی بر اعمال یا بر احوال ایشان اطلاعی یابد، همچنان اندوهگن شوندکه عاصی از ظهور معصیت. ملامتی در تعظیم داشت اخلاص کوشد. و صوفی خود را غایب کند در اخلاص.

ذوالنّون مصری قدس الله روحه گفته است: علامت اخلاص سه چیز است: اوّل آنکه مدح و ذمّ خلق پیش او یکسان باشد. دوم آنکه اعمال اگرچه بسیارکند، از یاد خود فراموش کند. سوم آنکه طالب ثواب نباشد در آخرت. رُوَیم قدس الله روحه گفته است که: صاحب اخلاص آنست که، در هر دو عالم به هیچ عوض راضی نشود، و او رادر ملک هر دو عالم، حظّی و بهره‌ای نباشد. جُنَید قدس الله روحه گفته است: اخلاص بر سه نوع است: اخلاص است و مخالصه و خالصه. اخلاص حال ملامتی است که خلق را در نظر می‌آرد، و حال خود مخفی می‌دارد و مخالصه حال متصوّفه است. و خالصه که صفا و نقاوهٔ اخلاص است، نقد حال صوفی است. که خود را وکل کون را، در نور ظهور حق گم کند چندان غلبات نور ظهور حق، بر جان صوفی آشکارا شودکه مادون الله درنظر شهود او رخت با عدم برد فریاد برآورد شعر:

فقر در نیستی قدم زدن است — بر سرکوی غم، علم زدن است

فقر، بیگانگی است از بدو نیک — بر خود از بیخودی رقم زدن است

هرچه میراث آدم و حوّا است — در خرابات ودردکم زدن است

باز رستن ز تنگنای حدوث — خیمه بر بارهٔ قدم زدن است

درکشیدن، دم از دو عالم وبس — برتر از هر دوکون دم زدن است

ابوسعید خراز قدس الله روحه گفته است: ریای عارفان، فاضل‌تر است از اخلاص مریدان. که اخلاص، اگرچه مقامی عالی است اما آمیخته باشد به دیدن اخلاص و عارف منزه بود از ریائی که عمل را باطل کند. ولیکن وقت باشدکه، عارف، عملی یا حالی ظاهرکند از وفور علم، از برای استجماع فضایل یا از برای تبدیل اخلاق، صورت بینان آنرا ریا پندارند، و آن خلاصهٔ حال عارف باشد، بی‌شائبهٔ خلل و نقصان و عارفان رادر این احوال، علمی هست غامض دور فهم، که غیر ایشان بر آن وقوف ندارند. ملامتی در مقام اخلاص مقیم باشد، وصوفی بر حقایق اخلاص مطلع بود. آورده‌اندکه یکی را از ملامتیان. به سماعی خواندند، نرفت، او را گفتند: چرا اجابت نکردی؟ گفت: اگر حاضر شدمی وجدی و حالی از من ظاهر شدی و نمی‌خواهم که کسی بر احوال من واقف شود. وگفته‌اند: احمدبن ابی الحواری نزدِ سلیمان دارانی رفت قدس الله روحهما وگفت: شیخ! من چون در خلوت می‌باشم، در معاملت با حق لذّتی می‌یابم که در جلوت با خلق نمی‌یابم. سلیمان او را جواب دادکه: این از ضعف است.

ملامتی، به عروهٔ وثقی و حبل متین اخلاص استمساک و اعتصام کرده باشد، و بر بساط صدق و دیانت، وراستی و امانت مقیم شده امابقیه دیدن خلق حال او را شوریده و بشولیده می‌گرداند، و مشرب صفای صوفی، از این کدورات مصفّی باشد، سرّ «کُلُّ شَیءٍ هالِکٌ اِلّا وَجْهَهُ» نصب العین دیده و دل او باشد، بلکه درجملهٔ مکوَّنات و مخلوقات، جمال مکوّن و مخترع بیندو می‌گوید شعر:

جهان را بلندی و پستی توئی — ندانم چه ای؟ هرچه هستی توئی

و ملامتی در پنهان داشتن حال کوشد، یا از برای تحقیق اخلاص، یا از برای ستر حال از چشم اغیار، و ستر حال

تمام‌تر است از تحقیق حال، که هرکه خالی شود با محبوبی که سالها منتظر وصل او باشد، کراهیّت دارد که غیری بر آن آگاه شود، بلکه نخواهدکه کسی بداندکه، او آن محبوب را دوست می‌دارد، و این مقام اگر چه شرفی و فضیلتی دارد، به نسبت حال صوفی ناقص است، و ملامتی مقدّم باشد بر متصوّف، ومؤخّر باشد از مرتبهٔ صوفی وذکْر گفتن پیش این طایفه، بر چهار قسم است: ذکری است به زبان، و ذکری است به دل و ذکری است به سر، و ذَکری است به روح. هر آنگه که ذکر روح قوت گیرد؛ سر ودل و زبان خاموش شوند، و آن ذکر مشاهده باشد. و هر آنگاه که ذکر سر قوت گیرد، دل و زبان خاموش شوند و هر وقت که ذکر دل قوّت گیرد، زبان فاتر شود. و آن ذکر آلاء و نعمای حق سبحانه و تعالی باشد. و چون دل غافل شود از ذکر، زبان به ذکر مشغول شود. و این ذکر عادت باشد. و این اذکار را هر یکی آفتی هست. آفت ذکر روح، اطّلاع سر است بر او و آفت ذکر سر آگاهی دل است بر او، و آفت ذکر دل وقوف نفس است بر او، وآفت ذکرنفس، رؤیت ذکر است، و نظر بر ثواب داشتن یا گمان بردن که به مقامی از مقامات اولیا و صدیقان رسیده است، یا طمع داشتن که به سبب آن جذب جاه و رفعت و منزلت و حشمت کند از خلق، این همه آفات ذکر است. و آنچه سرّ الاسرار این اذکار است، آنست که ذکر روح، ذکرذات است. و ذکر سر، ذکر صفات و ذکر دل، که ذکرآلاء و نعماء است، ذکر اثر صفاتست و ذکر نفس، متعرض علّتها است، و تفاوت اسرار این اذکار، آنست که: چون روح ذاکر باشد، چندان سیلاب انوار از ذات حق تعالی بر جان رونده تاختن آورد که جملهٔ موجودات و مخلوقات در آن تیار غرق بیند، و وجود خود را در اشراق نور متلاشی، زبان وقتش، چون بلبل در مشاهدهٔ گل وصل، بدین ابیات ترنّم کند شعر:

فانی ز خود و به دوست باقی این طرفه که نیستند و هستند

این طایفه‌اند اهل توحید باقی همه خویشتن پرستند

و ذکر هیبت در این مقام که ذکر صفاتست، وجود هیبت است، و رؤیت وجود، پیش این طایفهٔ نقصان حال فناست، و نوعی است از بُعد و ذکر دل هم نوعی است از بعدکه به سبب نعمت ازمنعم بازماندنست و نظر بر عوض و ثواب داشتن عین علّت و نقصان و نزد این طایفه: این همه حجاب سبب دوری از حضرت الهیت و این حجب، سختتر غذایی است نزدیک ایشان و زبان شارع عللم چنین بیان فرمود: «اِنَّ اَشَدَّ العَذاب الْبُعْد». یعنی: سخت‌ترین عذاب، عذاب دوری است ودرکلمات سَرّی سَقَطی قدس الله روحه آمده است اللّهمَّ مهما عَذَّبْتَنی فَلا تُعَذِّبْنی بِذُلِّ الحجاب. یعنی اگر به همه چیز مرا عذاب کنی شاید،اما به ذل حجاب مرا مبتلا مگردان که اهل قرب و محبوبان مراد اگر به اندک حجابی مبتلا گردند، چندان فغان و فریاد آغازکنند، که عالمیان را بر ایشان رحمت آید. اللّهمَّ اجْعَلنا مِنَ الْفائزینَ بِقُرْبِ حَضْرَتِکَ وَصَلَّی اللّهُ عَلی نَبیِّهِ مُحمَّدٍ وَآلِهِ.

باب نهم: در بیان آنکه نسبت خود به صوفیان کند و نه از ایشان باشد

شیخ رضی الله عنه گفت: این قومی باشند، که وقتی خود را ملامتی خوانندکه ذکر ایشان رفت و حالت ایشان حالی عالی است و اعتصام نمودن به اخبار و سنّت رسول است صلعم و باشدکه نام خود قلندرکنند و مست باشند، و خرق عادت کنند، و مجالست ومخالطت خلق کم کنند و ایشان را اعمال بدنی کم باشد و در نوافل شروع کم کنند و ایشان را هیچ لذّتی و راحتی نباشد از لذّات و راحات دنیا، با آنکه شرع رخصت داده باشدکه بدان تعیّش کنند و در بند ادّخار و جمع مال و لباس ومساکن و املاک نباشند و به آن ذوقی که می‌یابند از دل قانع شده باشند. و بر آن اقتصارکرده، و در طلب زیادتی سعی نکنند. و بباید دانست که: فرق میان ملامتی و قلندری، آن باشدکه، ملامتی در جملهٔ خیرات و اعمال و طاعات سعی نماید و زیادتی مرتبهٔ خود را در آن بیند، اما از چشم خلایق مخفی و پوشیده می‌دارد، و حرکات وسکنات ایشان، همچنان باشدکه حرکات عوام تا

هیچکس، بر اعمال و احوال ایشان اطّلاع نیابد. و قلندری آن باشدکه اساس ظاهر نگه ندارد. و ذوق دل، سرمایهٔ خود ساخته باشد. و صوفی آن باشدکه مراد چیزها و وضع آن بداند و در آن اندیشه کند و اوقات و احوال خود معمور دارد، وبدانچه مراد و اختیار حق سبحانه و تعالی باشد، و در ارکان شریعت و حدود طریقت، احتیاط وتحرّز بجای آرد و از اعمال و احوال، آنچه پنهان باید داشت، پنهان می‌دارد. و آنچه آشکارا بایدکرد، آشکارا کند، به عقلی وافی و علمی صافی وقدمی ثابت در توحید و در ترشیح نهال شجرهٔ توحید سعی‌های بلیغ نماید، تا از آن شجره، ثمرهٔ حقیقت الحقایق بیابد از وجد آن حال به زبان وجد، این ترنّم آغازکند شعر:

بیار بادهٔ روشن که یار یار آمد — نهال دولت و اقبال ما، به بار آمد
قدم به کوی قِدم درنه، از طریق عدم — که بازکار سبک گشت وکار و بار آمد
فلک غلامی ما را به جان کمر بندد — چو دولت نظر آن بزرگوار آمد
ودایع ملکوت و بدایع جبروت — به جمله هرچه درین مملکت بکار آمد
همه به یک دمه همچونکه برف و باد دمه — ز لطف حضرت بر فرق ما نثار آمد
عجب مدار و فسرده مباش، کزکرمش — شگفت نیست کزین صدهزار بار آمد
نه هدهدی ز سلیمان چو یک کرشمه گرفت — لطیف شکل و قباپوش و تاجدار آمد
به خیره آخر یوسف سریر چاه گزید — به هرزه آخر حلّاج تاج دار آمد

طایفه‌ای هستندکه نسبت خود، به طایفهٔ صوفیان کنند و در زّی و لباس ایشان باشند، و مذهب اهل اباحت دارند، و ازمنهیّات و محرّمات شریعت احتراز نکنند،و به مراسم و آداب شرع قیام ننمایند، و چنان نمایندکه اندرونِ ما پاک است از آلایش وکدورتها مخالفات حضرت الهیّت و واصل شدیم و آنچه مراد ومطلوب بود، بیافتیم، و انقیاد نمودن اوامر شرع را، کار عوام است وضعفا و مقام ما، فوق این مقامات است.

شیخ رضی الله عنه گفت: آنانکه این صفت دارند، و این راه سپرند، در عین الحاد و زندقه باشند و به تعاطی معاصی دست درازی کرده، و دواعی شهوات نفسانی، و هواجس شیطانی، ایشان را در مشارع لذّات برخلاف شارع برده، و اسیر شیطان و محبوس هوای نفس آمده، و از غرور، این ورطهٔ هایل، اعلی درجات دانسته، و ازمجالست و مخالطت این قوم، اعراض بایدکرد. تا آنگه که، مزاج اعمال ایشان، بر قانون صحّت به اعتدال شریعت گراید.

و بباید دانست که: هر حقیقت که شریعت آنرا ردّکند، عین جهل و زندقهٔ محض باشد، و در عاقبت به وَصمت ندامت و سمت ملامت موسوم شود. و منقول است از امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه که گفت: هرکس که خودَ را در مقام تهمت بازدارد، اگر خلق گمان بد در حق او جایز دارند، بایدکه ملامت ایشان نکندکه زمام این ملامت، به کف او بوده است، اگرخود را در آن مقام باز ننمودی، هیچکس سنگ ملامت بر سبوی او نزدی، پس فرمودکه هرکس که، از مناهی شرع احتراز نکند و اوقات نماز پنج گانه ضایع کند، و محرّمات شرع مباح دارد، ما او را ردکنیم، و اگردعوی کندکه: مرا، اندرونی به سامان است و سر وکاری و روز وبازاری دارم با حضرت عزّت آن دعوی بر وی تاوان بود وما او را قبول نکنیم و محمد جُرَیری قدس الله روحه می‌گویدکه: در نزد جنید قدس الله روحه گفتندکه: قومی پیدا شده‌اند و ترک اعمال و طاعات و تعبّدات کرده‌اند، و دعوی معرفت باری سبحانه و تعالی می‌کنند. جنیدگفت: نزدیک ما آنست که، آنکس که زناو دزدی کند، عاقبت او به سامان‌تر از ایشان خواهد بود، پس گفت: اگر مدّت عمر من به هزار سال کشد، ترک یک فرمان شریعت نکنم. تا قوت می‌یابم الّا آنکه مرا از آن منع کنند.

و بباید دانست که: نهال حال در زمین معرفت به آب اعمال و طاعات، با طراوت و مترسخ و استوار باشد و قومی

دیگر هستندکه فرق میان حدیث و مکالمت دل با حضرت عزّت نتوانندکرد. و بر بساط انبساط بسالت و عصیان و نافرمانی حق تعالی مقیم شوند. و مایل بطالت وکسالت باشند، و از غفلت غرور حدیث نفس، سخنهای گستاخ‌وارگویند، و ترک احکام شریعت کنند و از حرام احتراز نکنند و از محرّماتَ تحفّظ و تیقّظ واجب ندانند، این قوم که بدین صفت موصوف باشند، مفتونان و بد دینان باشند. و ایشان، هیچ نسبتی ندارند با صوفیان، که صوفیان ثمرهٔ شجرهٔ کونین، وگل بوستان عالمین، وسِوار میدان دین، و سوار دست حضرت ربّ العالمین‌اند. وورد حالشان این است: شعر

مـــا گـــوهرکـــانِ کُـــن فَکـــانیم	مـــا مـــردم دیـــده را عیـــانیم
مـــا شـــاهد حضـــرت جلالـــیم	مـــا چشـــم و چـــراغ انـــس و جـــانیم
مـــا نقطـــهٔ مرکـــز زمینـــیم	مـــا نکتـــهٔ ســـرّ آســـمانیم
مـــا از ازل و ابـــد بـــرونیم	وز عـــین وز غیـــب در نهـــانیم
یـــک نکتـــه بگـــویم ار بـــدانی	مـــا جـــام جهـــان نمـــای جـــانیم

و جملهٔ افعال و اقوال ایشان، موافق کتاب و سنّت بود، چنانکه و یک قدم در مخالفت این جایز نبینند ونداننـد وَاللّهُ اَعْلَم.

باب دهم: در بیان رتبت شیخی و مقتدائی

قالَ رَسُولُ اللّهِ صلعم: «وَالَّذیْ نَفْسُ محمَّد بیَدِه، لَأِنْ شِئْتُم لَأُقْسِمَنَّ لَکُم اَنَّ اَحَبَّ عِبادِاللّهِ اِلیَ اللّه، الَّذینَ یُحِبّونَ اللّهَ اِلیَ عِبادِهِ وَ یُحبّونَ عِبادَاللّهِ اِلیَ اللّه، وَ یَمْشُونَ فِی الاَرْضِ بِالنَّصِیحَةِ» یعنی رسول خدای تعالی صلعم گفت: یاران را: اگر شما می‌خواهید تا به دلیل ساطع و برهان قاطع، بر شما مبیّن ومعیّن کنم که دوست‌ترین بندگان به حضرت کدامان باشند؟ گفتند: بلی یا رسول الله می‌خواهیم. گفت: قومی باشندکه در پناه فکر ثاقب و حمایت رأی صائب باشند و به عقل کامل و علم شامل راه نمایندهٔ محبّان حضرت ربّ الأرباب باشند. خداوند تبارک و تعالی، به دوست بندگان کنند،و بندگان را به دوست باری سبحانه و تعالی کنند. و در زمین به اقامت شرایط نصیحت، به اقصی جدّ و جهد برسند و موايد و عوايد الطاف ایزدی. با دوستان می‌گویند. تا خلوتخانهٔ ایشان به نور محبّت منوّر شودو خشیت ورهبت، شعار و دثار ایشان گردد و در مأمورات سعی نمایند، و عنان جذبات شهوات از دست طبیعت بستانند. چون، بدین خصال پسندیده و اخلاق گزیده قیام نمایند هر آینه به خلعت کرامت و لباس محبّت مخصوص شوند، و از جملهٔ محبوبان مرادگردند. مصنّف رحمةالله علیه گفت: منصب شیخی و مرتبت مقتدائی در طریقت صوفیان، عالی مقامی است از حضرت رسالت در استدعای خلایق به حضرت الهیّت. اما وجه آنکه شیخ مرید را دوست خدای تعالی گرداند، آنست که: شیخ راه متابعت و مشایعت به سیرت و سمت رسول علیه السلام جدّو جهد نماید، چون در اتّباع و اقتداء درست آید، محبوب ومنظور حضرت عزّت آید، تصدیق این معنی از بیان شافی قرآن مقرّر می‌شود. قالَ اللّهُ تَعالی: «قُلْ اِنْ کُنْتُم تُحِبُّونَ اللّهَ، فَاتَّبِعُونی یُحْبِبْکُمُ اللّهُ» اگرمی‌خواهیدکه نسیم محبّت افعال و احوال رسول امّی عربی شوید، صلی الله علیه و سلّم. امّا وجه آنکه خدای تعالی را دوست بندگان گرداند، آنست که: شیخ مرید را فرماید، تا به تزکیهٔ نفس مشغول شود. چون نفس پاک شود از آلایش و نمایش، آینهٔ دل روشن شود. عکس انوار عظمت الهیّت در او ظاهر شود. جمال توحید روی نماید، چشم بصیرت مریدگشوده شود، مُطالع جلال قدم شود، کمال ازلی باز بیند، هر آینه محبّ حضرت لم یزل شود لامُحاله، و چون آینهٔ دل مصفّا شود به نور بصیرت، حقیقت هر دوعالم و حاصل هر دومنزل ببیند و آنچه فانی و بی‌ثبات باشد دشمن گیرد، و آنچه باقی و با فایده باشد دوست گیرد ودر آن سعی

نمایدکه آن را حاصل کند از سر ذوق و شوق، و این تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل دست ندهد، الّا، به تربیت شیخ کامل. هر آینه روشن شود که شیخ مقتدائی را شاید، ازجملهٔ جنود و لشکر حق تعالی است، که به وجود او طالبان ومریدان، راه رشاد و طریق سداد می‌یابند و ظاهر و باطنشان به پرتو نور تربیت شیخ منور شود. قالَ اللّهُ تَعالی: «اُولئِکَ الَّذینَ هَدَی اللّهُ فَبِهُدیهُمُ اقْتَدِه» مقتدایان و امامان به حق، طایفه‌ای‌اندکه حق تعالی به‌کمال لطف و شمول عنایت ووفور موهبت و عطیّت ایشان را راه راست نموده است، و ایشان را در ظلّ رأفت وکنف عنایت خویش آورده، به عادت معهود و سیرت محمود ایاشن تقبّل و اقتداکنید. که نیک وسیلتی و ذریعتی است طالبان و عاشقان را متابعت و مشایعت آن امامان و متقیّان به حضرت عزّت. قالَ رَسُولُ اللّهِ صَلَّی الله علیه و سلّم حاکیاً عَنْ رَبِّهِ عزَّوَجلَّ: «اِذاکانَ الْغالِبُ عَلی عَبْدیَ الأِشْتِغالَ بی، جَعَلْتُ هِمَّتَهُ وَلِذَّتَهُ فی ذکْری، فَأِذا جَعَلْتُ هِمَّتَهُ وَلِذَّتَهُ فی ذکْری، عَشِقَنی وَ عَشَقْتُهُ وَرُفِعَت اَلْحجابُ فیمابَیْنی وَ بَیْنَهُ لایَسْهُوْ اِذا سَهَاالنّاسُ، اوُلئِکَ کلامُهُم کَلامُ الأَنْبیاءِ وَأُولَئِکَ الاَبْدالُ حَقّاً وأُولئِکَ الَّذینَ اِذا اَرَدْتُ بِأَهْلِ الأَرْضِ عُقُوبَةً اَوْعَذاباً ذکرتهم فیها فصَرَفْتهُ بهِمْ عَنْهُمْ» یعنی رسول خدا صلی الله علیه و سلم از حضرت عزّت جلّ جلاله حکایت می‌کندکه: خدای تعالی فرمودکه: هرگاه که غالب بر بندهٔ من، مشغولی باشد به من، روزگار او مشغول ذکر خودکنم، تا فضول به اندرون وی راه نبرد، چه، اندرون بنده کارگاه عبودیّت و بارگاه الوهیّت است. اوباش غیرت حاجب‌وار بر درسراچهٔ دل ذاکر نشانم تا نامحرمان هوسات بشریّت، در دل که حرم سرای قدم است، نگذارد بواسطهٔ انوار وحجب مرفوع شود، مخدّرات اسرار اذکار، برقع بگشاید دل وی معدن محبّت خاص شود، فریاد برآورد:

هــــوای دیگـــــری در مانگنجـــــد   در ایـــن ســربیش ازیــن ســودا نگنجــد

این طایفه بحقیقت ابدال باشند، کلام ایشان همچنان کلام پیغامبران باشد و هر وقت که خواهم که به شومی عاصیان و جافیان عساکر انتقام و سخط روان کنم تا تاختن کنند و دمار از روزگار ایشان برآورند، چنانکه از ایشان نام و نشان نماند. این ابدال را یادکنم و به برکت وجود ایشان دفع آن عذاب و عقوبت بکنم. شیخ رحمةالله علیه گفت: آن واسطه که سالک را به مرتبهٔ شیخی می‌رساند، آنست که: رونده اندرون خود را پاک می‌دارد از اخلاق ذمیمه و هرچه سبب کدورت و ظلمت و آفت نفس باشد، به بدرقهٔ شحنهٔ ذکر از خود دفع می-کند و درعبادت و طاعت و معاملت سعی می‌نماید، تاوجل و خوف ظاهر شود. به برکت ترس و خوف، نفس آرام گیرد با عبادت، و چون آرام گرفت برودت و یبوست که از اصل خلقت حاصل کرده است مندفع گردد، و منقاد طاعت شود. و با ذکرگفتن با دوام آرام گیرد. و بباید دانست که: دل دو روی دارد و متوسّط است میان روح و نفس، بدان روی که با روح دارد، مدد روحانی می‌یابد و با آن روی که با نفس دارد، به نفس می‌رساند. و او را ازوحشت می‌رهاند و به حضرت احدیّت نزدیک می‌گرداند. چون نفس رونده، بدین صفات موصوف گشت، و ازمنهیّات خود را انگاهداشت، مدّت سلوکش به آخر رسید. و از حفظ نفس خلاص یافت، و به پرتو حرارت آفتاب، روح افسردگی و خشکی که از مادر آورده است، ناچیز شد، و سکونت و نرمی پدید آورد. قالَ اللّهُ تَعالی: «ثُمَّ تَلِیْنُ جُلُودُهُم وَ قُلوبُهم اِلی ذکْرِاللّهِ». و باید دانست که: روح پدر است دل را، و نفس مادرش، و از آن روی که فرزند میل به مادر دارد فرزند دل، در بدایت میل به مادر نفس دارد، در متابعت هوی و شهوات، پس شیخ کامل و سالک مجدّ به انواع تربیت و اصناف تزکیت نفس را پاک گردانیده باشد، و او را از متابعت هوی بازداشته و به مدّتهای مدید بر مکر وکید او واقف شده و در دفع این آفات تجربت‌ها حاصل کرده، پس چون طالبی مرید و صادقی رشید بیند، از روی جنسیّت بشریّت و الفت اصلی، وی را بدو پیوندی و محبّتی پیدا شود. همان ریاضت که خود در استعمال آورده باشد، در تزکیهٔ نفس به مرید فرماید، تا نفسش مزکّی شود. پس همچنانکه فرزند در ولادت طبیعی جزو پدر باشد، مرید صادق رشیدکه تسلیم شیخ باشد، در ولادت معنوی جزو

شیخ باشد. دلیل بر این، سخن علیه السلام است که گفت: هرکس که دو بار بنزاید، واقف اسرار ملکوت نتواند شد. اوّل از ولادت طبیعی و دوّم از ولادت معنوی و خلاصهٔ یقین وکمالیّت سالک، در این ولادت ظاهر شود. ومعلوم بایدکرد که ملک ظاهرکون است، و ملکوت باطن آن. پس چون شیخ کامل، به متابعت سیّد انبیاء محمّد مصطفی صلی الله علیه و سلّم قوت گیرد، معنوی خود را حضرت رسالت درست کند، و مستحقِّ میراث علم بی-واسطه شود، و دلش معدن حکمت شود. پس کلام اوکلام انبیاء باشد، و سیرت او سیرت انبیاء پس به واسطهٔ علم و حکمت، امام و مقتدای خلایق شود، و از اثر و برکت نفسِ پاک او، بسی طالبان صادق راه یابند، و از آ«نچه حجاب حضرت الهیّت باشد، نجات ابد حاصل کنند، و به دولت باقی و نعیم سرمدی به شرط متابعت و تسلیمی حکم شیخ برسند. شیخ رحمة الله علیه گفت که: بسیارگفتی شیخ ما ضیاءالدّین ابوالنّجیب السّهروردی قدس الله روحه العزیزکه: فرزند خلف رشید من آنست که: طریقهٔ من سپرد، و متابع سیرت و سمت من باشد، و شیخی که از اثر نفس پاک او، فرزندانِ طالبَ عاشق، ظاهر شود شخصی باشدکه در بدایت خلقت جَذْبَةٌ مِنْ جَذَباتِ الحَقِّ تَوازیْ عَمَلَ الثَّقَلَیْن، یافته باشد و به منصب محبوبی و منقبت مرادی رسیده، و مشایخ طریقت قَدَّس اللّٰهُ ارواحَهُمَ چنین نموده‌اندکه: سالکان راه دین و طالبان حقایق یقین و غواصان بحار تمکین بر چهار قسم‌اند: سالک مجرّد و مجذوب مجرّد، و سالک متدارک به جذبه و مجذوب متدارک به سلوک. سالک مجرّد شیخی را نشاید، از بهر آنکه بقیّت صفات نفسانی هنوز در او مانده باشد ودر مقام معاملت و ریاضت و مجاهدت خود را بازداشته و او را راهی نباشد به حالی، که او را از رنج مجاهدت برهانند و به آسایش قرب حضرت احدیت رساند. حظّ او از معاملت رحمت حق تعالی باشد، و اوبدان حظ راضی و بدان نصیب از حضرت الهیت قانع. و مجذوب مجرّد آن باشدکه، حق تعالی دل او را به نور یقین منوّرگردانیده باشد، و حجاب میان دل او و حضرت، به جذبهٔ لطف برداشته و او را حالی باشدکه از آن ذوق می‌یابد، و به واسطهٔ آن ازمجاهدت در معاملت سعی ننماید و در راه سلوک در طاعت و عبادت کوشیدن اثرها دارد، به شرط متابعت شارع علیه السلام و شرح آن بیاید، انشاء الله تعالی. و این مجذوب مجرّد شیخی را نشاید، که از معاملت باز ماندن او، نقصان حال او باشد. وسالک متدارک به جذبه آن باشدکه: بدایت او مجاهدهٔ بسیار باشد به شرط متابعت رسول صلی الله علیه و سلّم. پس ازکثرت ریاضات، فتح البابی بیابد و ذوق و حالی به حلق جان او رسد. چون نسیم آن روح به مشام روح او رسد، همچون کسی باشدکه پس صبر تلخ، عسل یابد و ازمضیق و مکابدت صورت به فضای فراخ معنی نقل کند و به نفحات جذبات مستأنس شود، و به مقام مشاهده رسد، و فتوحات غیبی دم به دم بدو می‌رسد و او دم درمی‌کشد، کلمات حکمت از چشمهٔ دل او زاینده، ظاهرش آراسته به شریعت، باطنش پیراسته به زیورهای انوار مشاهدت، ظاهرشِ مستعدّ جلوت و باطنش شایستهٔ خلوت، او غالب و دیگران مغلوب، او شکارکننده و دیگران شکار. و این سالک که پس از رنجهای بسیارکشیدن در معاملت به جذبهٔ حق رسد، ومقام مشاهدت او را حاصل شود هم، شیخی را نشاید، که اگرچه به مواهبت حال، مخصوص شده بود، در او هم نوعی از نقصان باشد، که او محبوس حال خود بود، و در بند احکام آن حال، از مضیق حال به فضای فراخ نوال نرسیده باشد به حظّ آن حال محظوظ بود، و بدان ذوق قانع.مقام اکملیّت و افضلیّت در شیخی و مقتدائی مجذوب متدارک به سلوک دارد. که بدایت او جذبه باشدکه حق تعالی بر دل او تجلّی کند و به واسطهٔ آن تجلّی آثار بشریّت و غش و خاشاک انسانیّت از وجود او محو شود. او را به شیر لطف می‌پرورانند، و به اخلاق ربوبیّت وی را بالیده می‌گرداند، تا بکلّی لوح دل او از جملهٔ نقوش عقلیّات و سمعیّات و حَسیّات پاک و صافی شود، و مستعدّ تعلیم علم لدنّی و حکمت خاصّ گردد. هر آینه معرفت صفات وذات باری تعالی او را حاصل شود بی‌واسطه، چنانکه زبان نبوّت عَلیه الصَّلوةُ وَ السَّلامُ از آن، این بیان کرد که: «عَرَفْتُ رَبِّی بِرَبّی».

و یافت این معرفت خاصّ، حاصل نشود الّا به هدایت خاصّ، چنانکه قرآن از آن خبر می‌دهدکه: «اَللّهُ یَجْتَبی اِلَیْهِ مَنْ یَشاء...» و چون، به موهبت این معرفت مخصوص شود، ازنهاد او این آواز برآیدکه: «لااَعْبُدُ رَبّاً لَمْ اَرَهُ». پس موجی از آن دریای بی‌کران به ظاهر او سرایت کند، و او را از مقام اعلای جذبه، به منزل ادنای مجاهدت و ریاضت وکثرت طاعت و عبادت آورد و نشانش آن باشدکه او را لذّتی تمام باشد، درکثرت عبادات و طاعات، تا قالب اورنگ قلب گیرد و چنانکه دلش ممتلی باشد به محبّت خاصّ، قالب او نرم شود به استعمال عبادت خاصّ و لحظةً فلحظةً ترقی می‌یابد. و از وهدهٔ بشریّت به ذروهٔ احدیّت عروج می‌کند تا از جملهٔ محبوبان مراد شود، و نشان او آن باشدکه، دلی سلیم دارد و سینه‌ای مشروح و فراخ و جلدی نرم، دل او مطیع و منقاد روح، و نفس امّاره مطیع دل، و طمأنینت یافته به فرمانهای دل و فیضی از نفس به جلد رسیده ونرمی یافته، «ثُمَّ تَلیْنُ جُلُودُهُمْ وَ قُلوبُهُمْ اِلی ذِکْرِ اللّهِ» پس از وجد آن حال، به اعمال قالبی مشغول شده بی‌فتوری و قصوری. بدین سبب روح او از رنگ خود بیرون آمده باشد. و هستی روحی باز پس پشت انداخته، و سمندوار قصد قرب حضرت احدیّت کرده و همگی هستی خود را پروانه‌وار شمع جلال لایزال کرده، و دست مراد درگردن وصال آورده و فریاد برآورده و از این حال خبر داده. بیت:

می‌گفت مراد و دست درگردن من — دیدی که چه دیدی تو ز غم خوردن من

رفت آن همه خونابه و جان کندن تو — آمدگهِ لطف و بنده پروردن من

و از آن جذبات لطف، مددی به دل می‌رسد، و دل از پرده بیرون آمده و متابع روح شده و نفس متابع آن آمده و قالب متابع نفس آمه و اعمال قالبی و قلبی به یکدیگر آمیخته شده، ظاهر او باطن، باطن او ظاهر، قدرت او حکمت حکمت او قدرت، او را زیبدکه گوید: «لَوْ کُشِفَ الْغِطاءُ مَاازْدَدْت یَقیْناً» او صاحب حال، نه صاحب او، از بندگی دل رهائی یافته و حقیقت بندگی و عبودیّت در حضرت احدیّت ثابت کرده، و به خلاصهٔ ایمان و نقاوهٔ ایقان و صفاوهٔ احسان رسیده، سواد و خیال او ساجد حق شده، و آنچه فؤاد خوانند به حق بگرویده وبکلّی ظاهر و باطن و سواد و خیال و فؤاد ساجد حق تعالی آمده و زبان برآورده که: «سَجَدَ لَکَ سَوادی وَخَیالی وآمَنَ بِکَ فُؤادی». قالَ اللّهُ تَعالی: «وَلِلّهِ یَسْجُدُ مَنْ فِی السَّموات وَالاَرْضِ طَوْعاً وَکَرْهاً وَظِلالُهُم بالْغُدُوِّ وَالْاَصَالِ» قالب اوکه ظلّ روح است ساجد حضرت الهیّت باشد و بباید دانست که: در عالم شهادت اصل کثیف باشد و ظل کثیف، پس چون سالک بدین خصایص مخصوص گشت. کثیف و لطیف او ساجد حق شود و به نور حقیقت یقین بداندکه: همچنانکه قوام جسم به روح است،قوام احوال، به استعمال اعمال است و متابعت و مطاوعت شریعت. وهمچنانکه جسم را از روح گزیر نیست، حال را از عمل گزیرنه و مادام تا قالب باقی است، عمل باقی است، هر آن سالک که بدین خصال پسندیده و احوال گزیده آراسته باشد و بدین علامات و نشان‌ها که شرح دادیم پیراسته بود، شیخ مطلق و عارف محقق و محبوب معتق باشد. نظرش درمان بیماران علّت غفلت، کلامش دوای غافلان، چون بدین مقام اعلی رسد، اخذ و اعطای او خدای را باشد، و جملگی حرکات و سکنات او از بهر رضای حق سبحانه و تعالی بود.و حق تعالی او را واقف مراد خودگردانیده باشد، و در هر کاری که شروع کند، از بهر مراد حق تعالی نه به مراد نفس، به خلاف خادم، چنانکه شرح آن بیاید عواید و فواید چنین شیخی کامل، عموم خلایق را باشد، و خدمت کردن او، وسیلت نجات عقبی و بنیاد سعادت باشد. واللّه اَعلَمُ بِالصَّواب، اَللّهمَّ اِنَا نَسْأَلُکَ حُبَّکَ وَحُبَّ مَنْ یُحِبُّکَ وَحُبَّ عَمَلٍ یُقَرِّبُنا اِلی حُبِّکَ.

باب یازدهم: در شرح حال خادم و متخادم

«اَوْحَی اللّهُ تعالی اِلی داودَ علیه السلام: یا داوُدُ اذا رَأیْتَ لِیْ طالباً فَکُنْ لَهُ خادماً، حق تعالی وحی کرد گفت: یا

داود هر آنگه که شخصی بینی که شعلۀ طلب در اندرون او مشتعل باشد، و نایرۀ شوق او را بر طلب حضرت عزّت داشته باشد، به خدمت او قیام نمای، که طالبان این راه، و قاصدان این درگاه، محبوب حضرت عزّت‌اند. هر آنکس که خدمت ایشان کند همچنان باشدکه طاعتی پسندیده و عبادتی گزیده کرده باشد. شیخ رحمةالله علیه گفت که: خادم از بهر ثواب آخرت خدمت طالبان کند، ودر آن کوشدکه خاطر ابرار و صلحا و طالبان مرفّه و آسوده می‌دارد، و به مهّم معاش ایشان، قیام تمام می‌نماید، و آنچه بر خادم غالب باشد بخشش و ایثار بود، و فضل و فضیلت در خدمت بیند، و خدمت را ترجیح نهد بر نوافل و اعمال و قومی هستند ازنادانان و جهّال که می‌گویندکه: مقام خادمی و مقام شیخی یکسان است، و این از غایت جهل ونادانی است ومطموس شدن علم طایفۀ صوفیان در این زمان، و این سخن قومی باشد، که از علم حال و مقام به لقمه‌ای قانع شده باشد و در هر گوشه‌ای که سفرۀ نیکوتر و طعام لذیذتر بود، نزد اهل این زمان، آن خادم را شیخ و مقتدا دانندو اندیشه نکنندکه خادم به مقام شیخی نتواند رسید وفرق بسیار است میان خادم و شیخ، که خادم در مقام ابرار باشد، و شیخ در مقام مقرّبان و نزدیکان و محبوبان، مراد و مقام شیخی، کسی را مسلّم بود که از مقامات و احوال که ذکر آن رفته است در باب سابق، حاصل کرده باشد. اما بباید دانست که: خدمت کردن به غایت پسندیده است و خادم مقبول حضرت عزّت بود و درجات عالیه به نام او مسجّل.

ابوهریره رضی الله عنه گفت که: رسول صلی الله علیه و سلّم در سفری بود، طعامی نزدیک وی آوردند، ابوبکر وعمر رضی الله عنهما راگفت: بیائید وبخورید. ایشان گفتند: ما بروزه‌ایم. گفت: بخوریدکه چون بروزه باشید ضعیف شوید، و از خدمت کردن باز مانید و محتاج آن شویدکه کسی خدمت شما کند. و خادم حریص باشد بر خدمت، اگر ازکسب باشد و اگر از دریوزه، به هر آن وجه، که وی را دست دهد، سعی می‌کند تا چیزی حاصل کند و بر فقرا و طالبان ایثارکند، برای ثواب آخرت را. و بباید دانست که: طریق بهشت، خدمت کردن است و بذل و ایثار، و خدمت. فاضل‌تر است که نماز نوافل کردن چون نیّت صادق بدان مقرون باشد. دلیل بر این سخن خبر مروّی است: انس گفت: رسول خدای صلعم در سفری بود با جمعی از اصحاب، از آن یاران بعضی بروزه بودند و بعضی نبودند. در منزلی فرود آمدند، و روز به غایت گرم بود، روزه‌داران طلب سایه کردند و قیلوله ساختند،و آن جماعت که به روزه نبودند، چست و چابک، میان خدمت دربستندو به خیمه زدن و اشتران را آب دادن مشغول شدند و رسول صَلّی الله عَلیه وَ سَلّم فرمود آن جماعت راکه به روزه نبودندکه: شما امروز مزد و اجر و ثواب بسیار حاصل کردید. دلیلی است روشن وبرهانی قاطع، بر آنکه خدمت فضیلت دارد بر نماز نافله و روزۀ تطّوع، و خدمت کردن مقامی عزیز است و پسندیدۀ جمله مشایخ و صوفیان، و به سبب خدمت، چون از شوایب ریا صافی باشد، خادم، سعادتهای ابد و دولتهای سرمدکسب کند. و معلوم بایدکرد، که خادمان بر چند قسم‌اند: اوّل قومی باشندکه خدمت از بهر ثواب آخرت کنند، و بعضی باشندکه به ریا خدمت کنندو نظر ایشان بر محمدت و ثنای خلق باشد، وقسمی آن باشندکه وقت وقتی، در خدمت کردن تهاون نمایند از بهر دفع هوای نفس و عوض محسنان. و طایفه‌ای آن باشندکه چون با جمعی به صلح باشند، از بشاشت وگشاده‌روئی به خدمت ایشان قیام نمایند و شرایط آن بجای آورند. و چون ازکسی برنجند، خدمت ایشان به جدّ نکنند، و اگر کنند، به تکلّف و رنج کنند،و این خادم، متخادم خوانند و خادم خاصّ آن باشدکه خدمت او و از این همه شایبۀ کدورات و شهوات پاک باشد و اندرون او منوّر شده بود به انوار تجلّیات حق، و طالب دنیا و جاه و حظّ‌های این عالمی نباشد. و طایفه‌ای باشند از متخادم، که حبّ جاه و مال و جذب یاران و رفقا بر او مستولی باشد، و فقرا و آیندگان محتاج آن باشندکه با او تواضع کنند، از غضب و خشم او احترازکنند، و خدمت کردن او آمیخته باشد به ریا، امّا امید باشد به برکت خدمت نجات یابد.

باب دوازدهم: در بیان بنای خرقهٔ صوفیان بر چیست؟ و از بهر چه خرقه در مرید پوشانند

شیخ رحمةالله علیه گفت: چون آتش درد در اندرون طالب صادق افروخته شود، بایدکه به حسن ظنّ و عقیدتی تمام شیخ را طلب کند. تا راه نماید به صراط مستقیم، و چون شیخ کامل بیافت، بایدکه منقاد فرمان و تصرّفات شیخ شود. ونفس خود بدو تسلیم کند. و نشان تسلیمی آن باشدکه کلّی امور و جملگی کارها به شیخ تفویض کند. و حکم شیخ، حکم خدا و رسول خدا داند و بیعت با شیخ همان بیعت داندکه اصحاب با رسول صلی الله علیه و سلم کردند. عبادهٔ صامت رضی الله عنه گفت که: ما بیعت کردیم با رسول علیه السّلام بر آنکه، هرچه از مأمورات درکردن آن جدّ بلیغ نمائیم. و از منهیّات و ناکردنی‌ها، باز ایستیم و در حال آسانی و دشواری و تنگی و فراخی، متابع فرمان او باشیم. وکلمهٔ حق گوئیم، و از ملامت کننده نترسیم. شیخ رحمةالله علیه گفت: مرید نیز بایدکه همچنین به اوامر شیخ قیام نماید. و از نواهی او احترازکند. چون شیخ به نظر بصیرت ببیندکه منقاد شد، خرقه در وی پوشاند. و در خرقه معنی بیعت پنهان است، و خرقه آستانهٔ صحبت است، ومقصود از راه صحبت است و مرید به صحبت نجات یابد. و خیرات و مبرّات، از صحبت تولّدکند. سلطان العارفین بایزید قدّس سرّه گفته است: هر آنکس که او را شیخ نیست، شیخ او شیطان است و استاد ابوالقاسم قشیری رحمةالله علیه روایت می‌کند از شیخ خود، ابوعلی دقّاق رضی الله عنهما که او گفت که: هر درخت که خود رسته باشد، بی‌آنکه غارس آن را نشانده باشد، آن را ثمره نباشد، و اگر فرض کنیم که آن را ثمره باشد، آن طعم ندارد که ثمرهٔ آن درخت که در تحت تصرّف غارس نشانیده باشد، و هر درخت که از موضعی، به موضع دیگر نقل می‌کنند به سبب تصرّف پر منفعت‌تر و ثمرهٔ او با حلاوت‌تر می‌باشد، و از بهر تصرّف است که رسول علیه السلام رخصت داده است: که هر آن صیدکه سگ معلّم بکشد یا بگیرد، حلال است. به خلاف سگان دیگر، که در تحت تعلیم نیامده باشند.

شیخ رحمةالله علیه گفت: از بسیار مشایخ قدّس اللهُ اَرْواحَهُم شنیدم که می‌گفتند: هر آنکس که روی مفلحی ناجی ندید، و به صحبت چنین مسعودی مستسعد نشد، فلاح نیافت. و اقتدای این طایفه رشاد و منهج سداد رسول و اصحاب و تابعین باشد رضوانُ اللّهِ عَلَیْهِم اَجْمَعین و همچنانکه صحابه جملگی علوم وآداب از رسول علیه السّلام آموختند، بایدکه مریدِ دقایق آداب شریعت و طریقت از شیخ بیاموزد، و این تعلیم آنگه دست دهدکه آداب صحبت در خدمت رعایت کند، و تذلّل و تواضع پیش گیرد. وبر بساط انبساط قدم ننهد و صفحهٔ خاطر از نقوش مناهی پاک می‌گرداند. تا آنگه که قابل انعکاس انوار اندرون شیخ شود. بر مثال چراغ، که از چراغ اقتباس کنند. و در قطع منازل و مراحل و عروج به مقامات، مدد از شیخ می‌خواهد تا بدین واسطه، ائتلاف روحانی که در عالم ازل بوده است، ظاهر شود. شیخ و مرید چنان به هم ممتزج شوندکه: اَلْماءُ وَالرّاح. چون این پیوند و تسلسل، دست موافقت ومرافقت درگردن یکدیگر آورند. مرید صادق و سالک ازمراد و اختیار خود منسلخ شود. و به کلّی خود را، در مراد و اختیار شیخ گم کند، چون این حال، به برکتِ تربیتِ شیخ کامل صاحب علم روی نماید، بامرید رشید و نجیب کامل ارادت، بدین سبب ترقّی یابد، از حال شیخ با حضرت عزّت به ترک اختیار و تفویض امور با باری تعالی. آنگه مصدق باشد درگفتن: «وَاُفَوِّضُ اَمْرِی اِلیَ اللّهِ» بر مثال آنکه، اندرون او قابل حال شیخ بود، دل او قابل الهامات ربّانی و اسرار سبحانی شود. و بدایت این موهبت و وفور این عطیّت، به واسطهٔ صحبت و ملازمت نمودنِ خدمت شیخ ظاهر شود، و خرقه گرفتن، مقدمهٔ این دلالت است و مصدّق این مقالت و محقّق این حالت حدیث اُمّ خالد است رَحْمةاللّهِ عَلَیها روایت می‌کند: که وقتی جامه‌های بسیار به دولتخانهٔ نبوّت آورده بودند، در میان آن جامه‌ها، گلیمی سیاه کوچک نهاده بود. گفت: کیست که می-

خواهدکه من این گلیم در وی پوشانم؟ حاضران همه خاموش بودند. و هیچکس پاسخ نکرد. بعد از ان فرمود که: امَ خالد رانزدیک من آورید، مرا به خدمت حضرت رسالت بردند. چون، بدان قبلهٔ اقبال و حرم کرم روی آوردم. خواجه تطییب دلِ مرا و تعلیل خاطرِ مرا، آن گلیم به دست مبارک خود در من پوشانید. و فرمود: «اَبْلِی واَخْلِقِی»: بدار و کهنه کن. سه بار . به برکت آن لطف، آن گلیم چندان بماندکه سه بار آن را می‌پوشید و کهنه می‌کرد، و بعد از آن خواجه به رنگ‌ها و خطهای آن گلیم، نظر می‌کرد و می‌گفت: سنا سنا. به زبان حبشه، این دو لفظ ایرادکرد. اَیْ: حسنة حسنة. یعنی: سره گلیمی است، شگرفت پیراهنی است، نیکو حلّه‌ای است. اصل خرقه دادن، این حدیث است و دلیل آنکه می‌بایدکه شیخ حاکم باشد بر مرید، این آیت است: «فلاوَرَبِّکَ لایُؤْمِنُونَ حَتّی یُحَکِّمُوکَ فِیْما شَجَرَ بَیْنَهُمْ» سبب نزول این آیت آن بود، که میان زبیر عوام وشخصی منازعتی افتاده بود. به سبب راهگذار آب نخلستان، که مشترک بود میانشان. رسول عللم زبیر را رضی الله عنه گفت: اوّل نخلستان خود آب ده، بعد از آن بگذار تا او نیز بوستان خود آب دهد، آن شخص بدین حکومت راضی نشد وگفت: رسول علیه السلام میل کرد. به سبب آنکه زبیر ابن عمّه وی بود. خدای تعالی، این آیت فرستاد، و ایشان را ادب کرد. وفرمود که: به حقّ خداوندی و پروردگاری من بر توکت برگزیده‌ام، و به لبان احسانت پرورده‌ام، که ایمان حاضران و غایبان صحّت نیابد، بلکه عقد ایمان اولینان و آخرینان منعقد نشود، الا به بیعت ومحبت تو، و راضی وخشنود شدن به حکومت تو، و تسلیم شدن فرمانهای تو. شیخ رضی الله عنه گفت: در این آیت، دو شرط تعبیه است: اول آنکه به ظاهر منقاد می‌باید بود امر رسول را عللم و شرط دوم آنکه از اندرون، قصور و احتباس دور می‌بایدکرد و چنانکه رای متین و عقل رزین اقتضا کند. در مصارف اعمال و تصاریف احوال، به ظاهر و باطن تسلیم حکومات رسول صلی اله علیه و سلم شدن، و از مخالفت او احترازکردن. و این هر دو شرط، بر مرید واجب است. که در حفظ آن سعی نماید و آن رانیک رعایت کند. تا قدم او بر جادهٔ ارادت تثبّت و تحرّز یابد و بر موجب مصلحت شیخ، و مقتضای فرمودهٔ او برود. تا در صحبت شیخ، فایده حاصل تواندکرد و از پوشیدن خرقه نفعی بیابد. مرید، بایدکه از اعتراض کردن بر شیخ، احترازکند، و اعتراض موسی بر خضر علیهما السّلام یاد می‌آورد که: در بدایت انکار می‌کرد، و آخر چون بدید، همه صواب بود. و مرید بایدکه بداندکه هر تصرّف و حکم که شیخ کند، از حقیقتی خالی نبود، و اگر حکمی بر اوکند، که حقیقت ان بر وی پوشیده بود، چنان اعتقاد کندکه آن حکم از سرّی خالی نیست، و دست شیخ در خرقه ستدن نیابت دست رسول عللم داند. و در وقت خرقه دادن، شیخ آنچه شرایط خرقه است، مشافهه بگوید. تا مرید بدان قیام نماید. ومرید بایدکه اعتقادکندکه شیخ حاجب بارگاه حضرت عزّت است و به وسیلت این حاجب، در آن حضرت قربت تواند یافت. و همچنین اعتقادکندکه چنانکه درکلّ امور، رجوع او با شیخ است، رجوع شیخ درکل قضایا، با حضرت عزّت است و راهش گشوده است بدان درگاه. و به مقام مکالمه و محادثه رسیده، قالَ اللّهُ تعالی: «وَما کانَ لِبَشَرٍ اَنْ یُکَلِّمَهُ اللّهُ اِلّا وَحْیاً اَوْمِنْ وَرأیِ حِجابٍ اَوْ یُرْسِلَ رَسُوُلاً فَیُوحِیَ» و رسالت مخصوص است به انبیاء علیهم السلام وکلام از پس حجاب.

و آن الهامات غیبی است و آوازهای سرّی، و واقعه‌ها و خواب‌های صالح و غیر آن، به مشایخ و راسخان در علم متعلّق است. و بباید دانست که: مرید را با شیخ، بدایتی هست و نهایتی، بدایتش، وقت مکیدن شیر تربیت است. و ملازمت نمودن صحبت با شیخ، و به لبان کلمات او پرورش یافتن. و بی‌اجازت شیخ تردد ناکردن. و مفارقت حضرت ، اختیار ناکردن. قالَ اللّهُ تَعالی تَأْدیْباً لِلْاُمَّةِ: «اِنَّما المُؤمِنونَ الذَّینَ آمَنُوا بِاللّهِ وَرَسُولِهِ وَاِذا کانُوا مَعَهُ عَلی اَمرٍ جامعٍ لَمْ یَذْهَبُوا حَتّی یَسْتَأْذنُوهُ» یعنی: مؤمنان به خدا و رسول، چون به سبب کاری یا امری موقوف باشند، هیچ تردّد و آمد و شد نکنند. تا آنگاه که، اجازت و دستوری حاصل کنند از رسول علیه الصلوة و السلام مرید نیز

بایدکه بر این نهج و نسق، بی‌استیذان و اجازت شیخ، عزم رفتن از حضرت شیخ نکند تا نهایت‌کار، ونهایت، آنگاه باشد، که به نفس خود مستقل باشد. و به مزیّت آن قربت مخصوص. که در مهمات و حوائج، رجوع با حضرت عزّت تواندکرد. و راهی از حضرت عزّت بر دل اوگشوده باشد و او راتعریفات و تنبیهات حاصل باشد از حضرت عزّت. چون، بدین مقام رسیده باشد،نهایت‌کار ووقت فطام باشد. و اگر پیش از رسیدن بدین مقام از حضرت شیخ مفارقت‌کند، همان علّت و آفت‌که به اطفال رسید، از فطام پیش از بلوغ و وقت آن هم بر آن مثال آفات ومخافات از متابعت شهوات و تمتّع از لذّات به مرید نابالغ رسد، و صحبت شیخ، مؤثّر است مرید را. تا از این آفات نجات یابدو این مقام بلند و درجهٔ عالی بیابد. و بباید دانست‌که خرقه دو نوع است: خرقهٔ ارادت و خرقهٔ تبرّک و اصل خرقهٔ ارادت است، و خرقهٔ تبرّک، مشابهتی دارد به خرقهٔ ارادت، و خرقهٔ تبرک جمعی راست‌که خود را مانندکنند به مریدان حقیقی، و این خرقهٔ تبرک پسندیده است خبر مروی راکه «مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُم» یعنی هرکس‌که خود را به قومی مانندکند، او از ایشان است. و سر خرقه آنست‌که طالب صادق هر آنگاه‌که در صحبت شیخ، مداومت نماید و تسلیم تصرفات وی شود، همچون باشدکه فرزند طفل با پدر. شیخ مرید را می‌پروراند، و از حق تعالی مدد می‌خواهد، به صدق و افتقار و حسن استقامت، و به حسن بصیرت از اندرون مرید آگاه باشد، و در خرقه پوشانیدن در مرید، همان تصرّف بکار باید داشت، که در مطعومات و هر آنچه شکست نفس مرید در آن باشد، آن چیز او را باید فرمود. چنانکه به قوّت علم و وفور معرفت، مصلحت بیند در صوم و افطار، و او را بر دوام ذکر وکثرت نماز نوافل ودوام تلاوت قرآن دارد و بر خدمت‌کردن، وی را تحریض‌کند، و اگر به رای صائب مصلحت بیند، او را بر سر آن‌کسب فرستدکه پیش از توبه بدان مشغول بوده باشد. به شرط امانت و راستی. قالَ اللّهُ تَعالی: «اُدْعُ اِلی سَبیْلِ رَبِّک بِالْحِکمَةِ وَالْمَوعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجادِلْهُم بِالَّتی هِیَ اَحْسَنُ» حق تعالی شرط و ادب آن با بندگان می‌آموزاند. می‌فرمایدکه: آنکس‌که شایستهٔ حکمت باشد، حکمت در وی آموزانید و آنکس‌که لایق موعظت باشد، موعظت وی راتعلیم‌کنید. وآن‌کس‌که به عنف و مجادلت وی را تعلیم بایدکرد،بر حسن مجادلت محافظت‌کنید. و هر یک مقامی و رتبتی دارد در مقام خود، ارباب بصایر بر آن مطلع باشند. شیخ‌کامل صاحب بصیرت بر وضع ابرار، در مرید نگاه‌کند وهرکس را آن فرمایدکه لایق حال آن باشد، که دایم ذکرگوید، او را بر ذکرگفتن تحریض فرماید و آنکس‌که قوّت ان داردکه نماز بسیارکند، و فایدهٔ او درکثرت نماز باشد، او را بر آن دارد، و آن‌کس‌که لایق خدمت باشد، او را خدمت کردن فرماید. وهرکس‌که لباس نیکو پوشیدن عادت‌کرده باشد او را از تنگنای عادت برهاند و جامه‌های خشن و درشت در وی می‌پوشاند. و شیخ به اختیار خود، طعام بدو دهد و به اختیار خود، او را لباس پوشاند. چنانکه صواب بیند، وبدین تصرّف طالب رضای حق باشد و مرید صادق بایدکه اندرون خود به آتش ارادت افروخته می‌گرداند و بایدکه ارادتش بدان حدّ باشدکه‌کسی‌که مارگزیده باشد و حریص باشد به رُقیت و افسون ومعالجت آن. چون ارادت بدین حدّ باشد، به طلب شیخ‌کامل رود، چون شیخ‌کامل، چنانکه وصف آن در باب سابق شرح داده شد، بیابد خود را تسلیم فرمانهای وی‌کند، تا به اندک زمانی، آن حجاب ظلمانی‌که نور دل وی پوشیده است، منقشع شود. و دل از پرده بیرون آید و صفا یابد، چون صفا حاصل‌کند، در برابر دل شیخ دارد، تا نور الفت و جمعیّت ازلی، در وی بنماید، چون آن ائتلاف روحانی روی نماید به صورت و معنی اختیار فراق شیخ نکند و عاشق جمال احوال شیخ شود، و شیخ نیز محبّت معنوی آغاز نهد و ورد وقتشان این باشد بیت:

اکنون من و تو سغبهٔ هجران شده‌ایم   شایدکه نه از دل پشیمان شده‌ایم

عشق تو جانِ من چنانند بهم   کاکنون من و تو زحمت ایشان شده‌ایم

چون ارادت، مرید را بدین مرتبهٔ عالی رساند، شیخ خرقه در وی پوشاند به حسن عنایت و لطف تربیت، خرقه در

وجود مرید همان کارکندکه پیراهن یوسف نزد یعقوب علیهما السلام و در نقل آمده است که: چون ابراهیم را — علیه السّلام به آتش خواستند انداخت، ابراهیم را — علیه السلام برهنه کردند. جبرئیل پیراهنی از حریر سپید از بهشت به وی آورد، ودر وی پوشانید، به برکت آن از آتش نجات یافت، چون ابراهیم علیه السلام وفات یافت به میراث به اسحاق علیه السّلام رسید. چون اسحاق از دنیا بیرون رفت، به میراث به یعقوب — علیه السلام مانند یعقوب آن پیراهن را، در تعویذی تعبیه کرده بودو برگردن یوسف بسته، چون او را در چاه خواستند انداخت، او را برهنه کردند، جبرئیل علیه السلام آن تعویذ را بشکافت و پیراهن از آنجا بیرون آوردو در یوسف علیه السلام پوشانید. و به برکت آن، از چاه به جاه وگاه رسید. چون مدّت فراق یعقوب علیه السّلام به آخر رسید، خدای تعالی، یوسف را فرمان داد تا آن پیراهن را به یعقوب علیه السّلام فرستد. که بوی بهشت با وی همراه است. و فرمودکه هر بلازده‌ای که بوی آن به مشام وی رسد، دوای وی شود، و از آن درد شفا یابد، تا یعقوب نیز علیه السّلام از آن رمدغم رهایی یابد و به حلیت: «فَارْتَدَّ بَصِيْراً» مزیّن شود. پس، خرقهٔ شیخ کامل همین کارکند مرید را، از جملهٔ علّت های ظلمت و دردهای اخلاق ذمیمه و مضایق کسالت و بطالت نجات دهد و به فضای با صفای اخلاق حمیده و علم و معرفت رساند. و به برکت آن، منظور نظر عنایت ربّانی شود و مقرّب لطف سبحانی آید، و ورد وقتش این باشد بیت:

از هجر به جان بخسته یا رب منم این — وز محنت و غم برسته یا رب منم این!
دیدار توأم به خواب ممکن نشدی — با تو به طرب نشسته یا رب منم این!

امّا خرقهٔ تبرّک، آنست که بعضی از مردمان خواهندکه خود را به زیّ صوفیان آراسته کنند. امّا به شرایط خرقه قیام نتوانند نمود. چه تصوّف نه لباس و خشن پوشیدن است چنانکه گفته‌اند شعر:

لَيْسَ التَّصَوفُ بِالْخَرْقِ — مَنْ قالَ ذاکَ فَقَدْ خُرْق
اِنَّ التَّصَوَّفَ يافَتی — قَلْبٌ يَذُوْبُ مِنَ الْحَرْقِ
مردان رهش، ز عشق جان ها دارند — درکلبهٔ درد خود نهان ها دارند
ای شیخ مرقعی به صد رنگ مپوش — کایشان بجز از خرقه، نشان ها دارند

این قوم را وصیّت بایدکرد به حفظ حدود شرع و مخالطت کردن طایفهٔ صوفیان، تا باشدکه به برکت آن و صحبت ایشان پنجهٔ عوایق اغیار، از دامن روزگار ایشان کوتاه گردد، و جوهر جان ایشان به تاب آفتاب وحدت، مربّی شود. ودلشان، از شوایب شکّ و شبهت برهد و شرط آن باشدکه به مراسم آداب و دقایق حدود ایشان، تحفّظ و تیّقظ واجب داند تا باشدکه جدّ طلب و شعلهٔ آتش ارادت در اندرون وی مشتعل شود، و او را مستعدّ خرقهٔ ارادت کند. شیخ رحمة الله علیه گفت: خرقهٔ تبرّک از هیچ خواهنده دریغ نیست، امّا خرقهٔ ارادت مقصور و موقوف است بر طالبان صادق و عاشقان مشتاق، و خرقهٔ ازرق، مخصوص نیست در پوشیدن الّا آنکه اگر، شیخ مصلحت بیندکه غیر ازرق در مرید پوشاند، شاید، و بر او اعتراضی نباشد. شیخ رحمةالله علیه گویدکه: شیخ ما ضیاءالدّین ابوالنّجیب رحمةالله علیه مریدان راگفتی در وقت خرقه پوشیدن که: خرقه در پوشید آستین کوتاه، تا در خدمت کردن چابک‌تر باشید، و اختیار خرقهٔ کبود و ازرق، از بهر آن است که تا شوخ و چرک برتابد. و بسیار نباید شست. شیخ گفت رحمةالله علیه که از شیخ ابوالفخر همدانی رحمةالله علیه شنیدم که گفت: در بغداد بودم به نزد ابوبکر شروطی، فقیری درآمد و جامهٔ شوخگن پوشیده بود، یکی از حاضران، درویش را گفت: چرا جامه بنشوری؟ درویش وی را گفت: ای دوست از اشتغال به حق، به غسل نمی‌پردازم. شیخ ابوالفخرگفت: هنوز بقیّت حلاوت سخن درویش در حلق دل من بمانده است که گفت: نمی‌پردازم، از بهر آنکه در آن صادق القول بود. و بعضی اختیار ملمّع کرده‌اند از بهر نگاهداشت وقت، و مشغولی به حق تعالی. شیخ رحمةالله علیه گفت:

طایفه‌ای از مشایخ دیدم، که خرقه در مریدان نپوشانیدندی، بلکه مریدان را تحریض کردندی بر تعلیم علوم این طایفه، و اقتدا نمودن به عادت پسندیده و سیرت محمود ایشان. آن جماعت که خرقه در مریدان می‌پوشانند، ایشان را وجهی است از روی طریقت. و هر تصرّف و حکم که مشایخ کنند در مریدان از سر بصیرت و وفور خبرت کنند، که ایشان استحقاق همه تربیتی و اهلیّت همه عطیّتی دارند، و به منتهای همّت و قصارای اُمنیت خویش رسیده‌اند، و هرکس که از قانون معهود و رسم قدیم ایشان درنگذرد، از حسن مظاهرت و یمن موازرت ایشان، آنچه مکنون ضمیر او بود هرچه زودتر، به اسعاف مقرون شود. انشاءالله تعالی. اللّهمَ الجعَلْنا مِنْ مُتَّبِعی آثارِهم آمین رَبّ الْعالمَین.

باب سیزدهم: در بیان ساکنان خانقاه

قالَ اللّهُ تعالی: «فی بُیُوْت اَذنَ اللّهُ اَنْ تُرْفَعَ وَیُذکَرَ فیهَا اسْمُهُ یُسَبِّحُ لَهُ فیها بالْغُدُوِّ وَالآصال. رجالٌ لاتُلْهیهمْ تِجارَةٌ وَلابَیْعٌ عَن ذکْراللّهِ وَاِقامِ الصَّلَوةِ وَایتاءِ الزَّکوةِ یَخافُونَ یَوْماً تَتَقَلَّبُ فِیهِ الْقُلُوبُ وَالاَبْصارُ. لِیَجْزیَهُمُ اللّهُ اَحْسَنَ ماعَمِلُوا وَ یَزیدَهُم مِنْ فَضْلِهِ وَاللّهُ یَرزُقُ مَنْ یَشاءُ بغَیْرِ حِساب» یعنی حق تعالی حکایت می‌کند از طایفه‌ای که، قدم از حُجَر بشریّت به نیّت طلب احدیّت بیرون نهاده‌اند. و دل و تن را بر تعود تعبّد حریص ومولع گردانیده و ایّام عمر را بر تورّع توزّع داده. و اندرون را از شوایب و قاذورات مال دنیا مصفّی گردانیده و به قطع علایق، و عوایق، مشغول شده و عرصهٔ دل و جان را از خاشاک ماسوی الله بپرداخته، پس به دست شوق به اذیال سرادقِ وصال جلال، یازیده و در رفع مساجد و معابد و صوامع، رفعت خود طلب کرده. و مصالح اعضا و جوارح را، به کف کفایت و قبضهٔ تصرّف ذکر سپرده وبه سبب سلوک راه حق با بینوائی بساخته. و از سرکار و بار برخاسته و شب و روز، اندرون را قرین درد و سوز داشته و فریاد برآورده. بیت:

در دست یقین دان، که بیاراید جان	ور درد نباشد، به چه کار آید جان
بی‌درد، ز قرب دوست بیگانه بود	چون دردکشد، در خور یار آید جان

چون ایشان، به خردِ شامل و عقلِ کامل، در راه سلوک این رجولیّت ظاهرکردند، افسر قبول بر سر افعال و احوالِ ایشان نهاد، وبرات نامهٔ رضا، دربار عبادت ایشان تعبیه کرده و آستین مبرّات ایشان، به طراز قبول بیاراست و رخسارهٔ افعال و اعمال ایشان، به گلغونهٔ ارتضا، موردکرد و از خزانهٔ بی‌کرانهٔ: «وَاللّهُ یَرزُقُ مَنْ یَشاءُ بغَیرِ حِساب» خلوتخانهٔ جان ایشان به انوار اسرار حقیقة الحقایق، مزین و آراسته کرد. هر آینه قلّاش‌وار، خود را در بیابانِ بی‌پایان حیرت انداختند، که ورای همهٔ مقامات است ونیستی بر هستی اختیارکردند، و هشیاری بر فرق مستی، نثار کردند، پس قصد وصل دلدارکردند. قطعه:

شادی به روزگار شناسندگان مست	جانها فدای مرتبهٔ نیستان هست
آنجا که پای جای نیابد فشرده پای	وانجا که دست کارندارد، گشاده دست
در قعر بحر نور قِدم، خورده غوطه‌ها	وز ذوق شوق ملک عدم، نیستی پرست
از نازکژنهاده کله گوشهٔ «بلی»	درگوش کرده حلقهٔ معشوقهٔ «الست»

آمدیم به شرح بیوت علمای امت و امنای ملت. در تفسیر آن اختلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اندکه: این بیوت خانه‌های مدینه است. وبعضی گفته‌اند: خانه‌های رسول علیه السّلام است. ابوبکر صدیق رضی الله عنه از رسول صلعم سؤال کرد وگفت: یا رسول الله، این بیوت خانهٔ سَیّد اولیا و اصفیا عَلیّ مُرتَضی و خاتون قیامت و شفیعهٔ امّت فاطمهٔ زهرا است رضی الله عنهاکه تفضیل دارد بر جملهٔ خانه‌ها؟ گفت: بلی. و حسن بصری رحمةالله علیه گفته است: این بیوت جمله بقاع اصقاع زمین است، که به برکت وجود رسول صلعم جمله مسجدگشت. هرکس

که درموضع و متعبّد خود، به ذکریا به تلاوت قرآن مشغول شود، همان ثواب یابدکه ذاکران و متعبّدان در صوامع و مساجد و کعبه و صفا یابند، ودر هر موضعی که جمعی اخوان، از سر صفا جمع شوند، و حُجّاجوار از جامهٔ معصیت برهنه شوند و در عرفات معرفت، آواز لَبیک سرّ قدم به گوش هوش بشنوند و به زبان غیرت در بیان آیند. قطعه:

عجب آید مرا ز حُجاجان — کاین سفرکردنِ دراز، چراست؟

چون به شهر اندر است دوست مقیم — شهر، فاضلتر از منا و صفاست

مرد باید، که بوی داند برد — ورنه عالم پر از نسیم صباست

انس مالک رضی الله عنه روایت می‌کند از رسول صلعم که گفت: هر شام و بام، بقعه‌ها از یکدیگر سؤال کنند که: هیچ نمازکننده بر شما بگذشت؟ هیچ ذاکری حق قدم بر شمانهاد؟ اگر از بقعه جواب آید: بلی که ذاکری بر من گذشت، آن بقعه که ذاکران قدم بر او ننهاده باشند، در خیبت و حسرت بمانند، و فضیلت آن بقعه بر خود بشناسند. و بعد از آن گفت: هرگاه که بنده‌ای در بقعه‌ای ذکری بکند، یا دو رکعت نماز بگزارد، روز قیامت آن بقعه بر ایمان وی گواهی دهد. و چون وی را وفات رسد، بر مرگ او بگرید. و از این است که حق تعالی در قرآن خبر می‌دهدکه: چون، عاصیان و جافیان بمیرند، آسمان و زمین بر ایشان بخواهندگریست تنبیه ذاکران را و تحریض طالبان را. قالَ رَسُولُ اللّهِ صلعم «مَنِ انْقَطَعَ اِلَی اللّهِ کَفَاهُ اللّهُ مَؤُونَتَهُ وَرزْقَهُ مِنْ حَیثُ لایَحْتَسِب، وَمَنِ انقَطَعَ اِلیَ الدُّنیا وَکّلَهُ اللّهُ اِلَیْها» یعنی هر آنکس که به کل روی درحضرت عزّت کند و به طاعت و عبادت مشغول شود، وکار و شغل دنیا ترک کند، حق تعالی رنجها و مشقّت‌های دنیا از وی کفایت کند و بی‌بلا وعنا، رزق او به آسانی بدو رساند از جائی که در شمار خاطر او نباشد. و هرکس که به زخارف دنیا مشغول شود، ودر کار آخرت به تقصیر و تهاون پیش آید، هر آینه اختلاف و اختلال، به اعمال او راه بیابد و جذب اموال باعث او باشد بر طلب دنیا، چنانکه لحظه‌ای از طلب نیاساید: مایَسْتَفیقُ غَراماً بِها وَفَرْط صَبابة. و زبان دل با نفس این نصیحت می‌کند بیت:

دنیا که چنین خیره بر او شد خواجه — ازگرم روی، گرم در او شد خواجه

بنیاد وجود آدمی، بر دو دم است — گر برناید یکی، فروشد خواجه

شیخ گفت رحمةالله علیه که اصل خانقاه و رباط آنست که از بهر دفع خصمان و دشمنان اسبان با قوّت و فربه نزد خویشتن دربندد، که اگر دشمن وقتی خواهدکه ناگاه شبیخون کند، زود بر پشت آن سوار توان شد از بهر دفع دشمن، و صوفیِ مجاهد و مرابط باشد، که نفس خود در برابر دشمن دارد، و به دفع او مشغول شود، و مقیمان خانقاه نفوس خود را بر طاعت و عبادات مربوط دارند، و به برکت دعای ایشان، حق تعالی بلاها از شهرها بازگرداند. ودر خبر است که رسول علیه السلام گفت: اگر نه به سبب بندگان راکع بودی وکودکان شیرخواره و چهارپایان چراکننده، به شومی گناهِ عاصیان و جافیان، لشکر عذاب از جانب ربّ الأرباب، روی به شهرستان عالم آوردی و همگنان را مجبور و مقهور کردی، چنانکه از ایشان نه اسم گذاشتی نه رسم. و در خبر است که رسول علیه السّلام گفت: حق تعالی به صلاحیت یک مرد، فرزند و فرزند فرزند و اهل بیت و همسایگان او به اصلاح آورد تا وجود اودر میان ایشان باشد، حق تعالی آنجماعت را نگاه می‌دارد، و به برکت دعای او، بلاها از ایشان دفع می‌کند. و در اخبار آمده است که رسول صلی الله علیه و سلّم چون از بعضی غزوات رجوع کردی، گفتی: از غزای کوچک بازگشتیم به غزای بزرگ و منقول است که یکی از صالحان، برادری دینی داشت، او را بخواند تا با یکدیگر به غزا روند، این برادر، در جواب اوگفت: یا اخی، جملهٔ مصاف‌ها در خانهٔ من جمع شده است و درهای آن محکم، چنانکه مخرج آن ظاهر نیست، دیگر او پیغام داد و وی را گفت: اگر جملهٔ مردمان

عزلت گرفتندی، و در وقت غزا این آوردندی، قواعد ارکان غزا، خلل پذیر شدی، وکفّار غلبه کردندی. ترا هیچ گزیر نیست به غزات می‌باید آمدن. دیگر او جواب دادکه: ای برادر، اگر جملهٔ مسلمانان جمع شدندی و ملازمت نمودندی بر محاربت نفس ودیو به صدق و راستی، و از دقایق آن هیچ چیز مهمل نگذاشتندی. اگر بر سجاده اَللّهُ اکبر بگفتندی، به برکت نفس ایشان، با روی قسطنطنیه خراب شدی. قالَ بَعْضُ الْحُکَماءِ: «اِرتفاع الأَصْوات فی بُیُوتِ الْعِبادات بِحُسْنِ النّیّات وَ صفاءِ الطّویّات یَحِلُّ ما عَقَدَتْهُ الاَفْلاکُ الدّایرات» یعنی اهل خانقاهات، به شرط متابعت شریعت و مشایعت طریقت قیام نمایند، و به حسن معاملت و عبادت و نگهداشت اوقات مشغول شوند. و از فساد اعمال احترازکنند. و به صحّت احوال اعتمادکنند. برکت ایشان به جملهٔ بلادو عباد برسد، و هر بلائی که به تأثیر افلاک، به خلایق خواهد رسید، به برکت صدق ایشان مندفع شود. و مصون و محروس بماند. سرّی سقطی رحمةالله علیه گفته است در معنی «اِصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَرابِطُوا» اِصْبِرواعَنِ الدُّنیا رَجاءَ السَّلامَةِ یعنی: از دنیا صبرکنید امید سلامت را وَصابروُا عِنْدَالْقِتالِ بِالثَّبات وَالإِسْتِقامَةِ. و در نزد محاربت با دشمن صبرکنید، به ثبات و استقامت وَ رابِطُوا اَهْواءَ النّفس اللّوّامَةِ وَاتَّقُوا مایَعْقَبُ لَکُمْ مِنَ النَّدامَةِ لَعَلَّکُمْ تُفلِحونَ غداً عَلی بساطِ الْکرامَةِ. یعنی از هر آنچه عاقبت آن به وخامت خواهدکشید در ترک شهوات، عنان آن به کف کفایت سپارید. تا فردای قیامت بر بساط کرامت مقیم و معتکف شوید. و بعضی مفسّران در معنی آیت گفته‌اند که: بر بلا صبرکنید و بر نعمت‌ها مصابرت نمائید. ودر معادات بادیو ثبات نمائید و از محبّت غیرحق تعالی احترازکنید، تا فلاح ابدونجات سرمد بیابید وشرط صوفیان که ساکنان خانقاه باشند که، از خلق بگریزند ودر حصن حصین حضرت عزّت گریزند و ترک اکتساب کنندو به مسبّب الأسباب توکل کنند و از شواغل که شاغل ذکر حق تعالی باشد، تجنّب نمایند و روز وشب اوقات به طاعات و عبادات معمور دارندو دست تمسّک و تشبّث در عروهٔ وثقای این آیت زنندکه: «قُلِ اللّهُ ثُمَّ ذَرهُمْ فی خَوْضِهِمْ یَلْعَبُونَ» و این آیت را ورد زبان و وَرد جان سازند، بیت:

اَلا کُلّ شَیءٍ ماخَلَااللّه باطِلٌ   وَکُلُّ نَعیم لامُحالَةَ زاییلٌ

درگه خلق همه زرق و فریب است و هوس   کار، درگاه خداوند جهان دارد و بس

چون بدین شرایط قیام نمایند، هم مجاهد باشندوهم مرابط. و به برکت آن به کمال اعمال و منصب احوال برسند، انشاءالله تعالی همگنان را ثباتی و استقامتی در راه سلوک ببخشد.

باب چهاردهم: دربیان آنکه جمعیت ساکنان خانقاهات مشابهت دارند به اهل صفّه

قالَ اللّهُ تعالی: «لَمَسْجِدٌ اُسِّسَ عَلَی التَّقوی مِنْ اوّلِ یَوْمٍ اَحَقُّ اَنْ تَقُوّمَ فِیهِ» حق تعالی خطاب می‌کند با رسول خود صلعم هر آن مسجدکه بنیاد نهاد او، بر امانت و دیانت نهاده باشند، سزاوار آن باشدکه تو در آن قیام کنی به ادای حقِّ عبودیّت. رضای احدیّت به چنین مسجدی متعلّق است و نتیجهٔ گزاردن آن طاعت، سعادت آسمانی است و قواعدکامرانی در هر دو جهان. و نیز جمعی اصحاب و احباب در آن موضع جمعند، که طهارت و نظافت دوست می‌دارند. و به سبب این ذریعت و وسیلت، محبوب حضرت عزّت آمده‌اند. از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین سؤال کردندکه: کدام نظافت بودکه شما در استعمال می‌آورید، تا بدان سبب منصب محمدت ومنقبت ثنا یافتید از حضرت باری سبحانه و تعالی؟ گفتند: ما چون استنجا بکردمانی در پی آن آب نیزکار فرمودمانی و نیز از آداب صوفیان است که ایشان در طهارت ظاهر و باطن سعی بلیغ نمایند. و هر قومی موضعی اختیارکردند از بهر راحت و آسایش غربا و مسافران. تا هر آنچه به مراسم خدمت ایشان تعلق دارد در خانقاه قیام نمایند. طلحه رضی الله عنه روایت می‌کندکه: چون شخصی به مدینه آمدی، اگر او را آشنایی بودی به خانهٔ او رفتی و

اگر آشنایی نبودی به نزدیک اهل صفّه رفتی و آنجا معتکف شدی، تا از رنج راه برآسودی این طایفه اختیار خانقاه از بهر این سبب کردند، تامسافران و غریبان که در شهرها روند و آشنایی و قرابتی ندارند، به نزدیک ایشان مقیم شوند، تا از رنج راه و عَنای سفر بیاسایند و شرط آن باشدکه ظاهر و باطن با یکدیگر راست دارند. و از حقد و حسد و عداوت با یکدیگر پاک باشند. و از سر صداقت و مودّت جمع شده باشند، بی‌شایبهٔ ریا و تکلّف. شرط آنست که ترک تنعّم و الوان طعام کنندو بر سفره نان خورند متابعت سنّت را. اَنُس مالک رضی الله عنه می‌گویدکه: رسول صلی الله علیه طعام خوردی و آنچه حاضر بودی بخوردی، و استدعای طعام دیگر نکردی. شیخ رحمة الله علیه : بعضی از صُلحا و عبّاد، عزلت اختیارکردند مخافت آفت را، و سلامت در وحدت دیدند.

و طایفهٔ دیگر، به وفور علم و شمول مقام و حال، اختیار صحبت و جمعیت کردند بر سر سجّاده و باید دانست که: سجّادهٔ صوفی گوشهٔ او است. بی‌اجازت وی نشاید برسر سجّادهٔ وی نشستن. و ترتیب دادن سجّاده پسندیده است متابعت سنّت را. عایشه رضی الله عنها روایت می‌کند: از بهر رسول صلّی الله علیه وسلّم بهر نماز تهجّد را حصیر بگسترانیدمی، تابر آن در شب گزاردی. شیخ گفت: در خانقاه پیران و جوانان حاضر باشند ودر آن جا خلوات باشد خلوت‌ها به پیران اولی‌تر، تادرحرکات و سکنات مستقل رای خود باشند. وگاهگاهی راحتی به نفس می‌رسانند و با او رفیقی می‌کنند در استعمال اعمال، و جوانان را جمعیت لایق‌تر، تا مجال هوا و راحت نفس بر ایشان تنگ آید از بهر نظر جماعت و نفس ایشان ریاضت و مجاهدت و مکابدت کشیدن عادت کند و شرط جمعیّت و صحبت آنست که آن جماعت در طاعت متابع شریعت باشند، و مؤدّب و مهذّب باشند به آداب شریعت و طریقت و ایشان را هیچ شغل نباشد الا مشغولی به حق تعالی. و اگر جوانان را در جمعیّت فترتی یا زیانی و نقصانی روی نماید در طاعت، اولی‌تر آن باشدکه خلوت اختیارکنند. و پیران آن خلوت بدیشان ایثار کنند، تا در استدامت طاعت فترت وکسالت راه بدیشان نزند و در خانقاه خادمی باید و خدمت آن کس را باشد که قریب العهد باشد به رسیدن خانقاه و لذت طاعت وحلاوت معاملت به حلق جان او نرسیده باشد تا به برکت حسن خدمت، ذوق طاعت نیافته چه خدمت کردن، شعلهٔ ارادت مشتعلترگداند، که مرید در بدایت ذوق طاعت نیافته باشد و نسیم ارج تلاوت قرآن به مشام جان او نرسیده باشد، و اگردر مبدأ، او را نماز نوافل فرمایند، ملالت و بطالت بر وی غالب شود و بطالت دل را سخت کند. مصلحت وقت را او را خدمت فرمایند. و باید دانست که خدمت کردن نوعی است از جملهٔ عمل، و راهی است از راههای بهشت، اگر صدقی دارد در خدمت، به سبب آن اوصاف پسندیده و اخلاق حسنه کسب کند، و اگر رشید باشد، به حسن نیّت و صفای طویّت به مقام ابرار و صُلحا برسد. و هر آن کس که محبّتی زیادتی ندارد با این طایفه، اولی‌تر آن باشدکه راغب صحبت ایشان نباشدکه از ایشان کارهای متنوع صادر شودکه هرکس آن را نتواندکرد، و باشدکه انکاری ظاهرکند و از آن مضرّت و معرّت بیند. و طالب صادق و سالک مجدّ، آن باشدکه به آداب شریعت وسیرت اهل طریقت، خویشتن را مؤدب ومهذّب می‌دارد و در خدمت ایشان بذل المجهود و جهد المقل بجای می‌آورد، تا مستعد مواهب ربّانی و عطاهای یزدانی گردد. و باید دانست که: همت وسیرت اهل صفّه و تابعیان، معاونت و مساعدت به یکدیگر بوده است و ایثارکردن بر هم و این طایفه، بذل و ایثار و مواسات و احسان با یکدیگر، اختیارکردند متابعت اهل صفه را رضوان الله علیهم اجمعین و به واسطهٔ آن ذرایع اکید و شوافع حمید، از سمت شبهت و وصمت ریبت، محروس و محفوظ بماندند و به معارج ملکوت ومدارج جبروت برسیدند، و در این عالم، ودر آن عالم، اثری تمام و قبول به نظام یافتند. اللّهم اجعَلْنا مِنْ مُتّبعی آثارهِم یا رَبَّ الْعالَمینَ.

باب پانزدهم: در بیان خصایص ساکنان خانقاه

شیخ رضی الله عنه گفت: بنیاد خانقاه از زینت این ملّت حنیفی است و اهالی خانقاه ممتاز و متفرّد باشند، به سبب استثبات قواعد و انتهاج مناهج حق و اختیارمذاهب اخیار و اجتناب از موافقت اشرار، و جوامع همّت ونهمت بر نجات آخرت و رستگاری قیامت مصروف کرده باشند. ودر خدمت طاعت به قدر استطاعت اقبال نموده. قالَ اللّهُ تعالی: «اُولئِکَ الَّذینَ هَدَی اللّهُ فَبِهُدیهُمُ اقْتَده». و بباید دانست که: صوفیانِ اهل سلف پاکبازان و جانگدازان بودند، و آن ریاضاتِ و مجاهدات که ایشان برِ نفس مبارک خود نهاده باشند مقدور متأخّران نباشد. و اگر از بعضی از متأخران قصوری یا تقصیری در سلوک ظاهر شود، حمل بر نقصان سیرت پاکان نتوان کرد که آفتاب جلالت حالت ایشان از آن متلألی‌تر بود که به سحاب وهم متوهّمان محجوب شود.

وَلَیْسَ یَصِحُّ فِی الأَفْهامِ شَیْءٌ　　　اِذا احْتاجَ النَّهارُ اِلی دَلیلِ

و این قدر اسم که بمانده است در این زمان، از برکت اثر جمعیت ایشان است، و از آثار عطاهای حق تعالی با این طایفه، تا به کلّی رسوم ایشان مندرس نشود، تا بوکه، قومی به متابعت ایشان و دوستی نمودن با ایشان، نجات یابند. قالَ رَسُولُ اللّهِ صلعم: «اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ». و شرط آنست که اهل خانقاه به ظاهر و باطن جمع باشند، و اساس کار الفت و بنیاد جمعیّت بر معاوت و ایثار و بخشش و اختیار نهند به غایتی که اعدای دین و اخوان الشّیاطین، در آن نقبی و سوراخی نتوانندکرد، به غیر آن جماعت که به صورت مجموع باشند و به دل پراکنده و دشمن یکدیگر. قالَ اللّهُ تعالی: «تَحْسَبُهُمْ جَمْیعاً وَ قُلُوبُهُمْ شَتّی» یعنی تو پنداری که ایشان جمعند، آن جمعیت به ظاهر است، اما به اندرون و دل، از یکدیگر دورند ومتفرق، قالَ رَسُول الله صلعم «اِنّما الْمُؤْمنونَ کَرَجُلٍ واحِدٍ اِذَا اشْتَکی عُضْوٌ مِنْ اَعْضائِهِ اِشْتَکی جَسَدُهُ اَجْمَع وَاِذا اشْتَکی مُؤْمِنٌ اِشْتَکَیَ الْمُؤْمِنُونَ». رسول خدا صلعم گفت که: مؤمنان به حکم سوابق دوستی و لواحق اتحاد مشارع مصافات چنان مصفّی گردانیده باشند اگر یکی از ایشان را رنجی یا مکروهی رسد،اثر آن به سرایت به دیگری رسد، همچنانکه اعضا که چون یک عضو در رنج باشد، اثر آن به همهٔ اعضا و جوارح برسد. شرط صوفیان و ارباب خانقاه، آنست که در جمعیّت باطن سعی کنند، و قاعدهٔ مصافات با یکدیگر محکم گردانند، و در امداد سلوت و راحتِ هم کوشند، سبب آنکه اثر این صحبت، از پرتو اشعهٔ شمع جمعیّت و الفت ارواح است، که حق تعالی در انجمنِ ازل، عقد مواصلت میان ایشان منعقدکرده و منّت بر حضرت رسالت نهاده. قالَ اللّهُ تَعالی: «لَواَنْفَقْتَ ما فِی الاَرْضِ جَمیعاً ما اَلَّفْتَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ وَلکِنَّ اللّهَ اَلَّفَ بَیْنَهُم» یعنی اگر توکه رسول برگزیدهٔ مایی، خواستی که اصحاب و احباب بر بساط اتّحاد جمع کردی، نتوانستی و اگر به سبب این دواعی خلایق را به انواع اصطناع و اصناف الطاف محفوظ داشتی. و لکن حق تعالی، به وفور رحمت وشمول عاطفت، در ازل آزال نهال اتّصال دلهای ایشان، ازمنابع جمعیت و الفت سیراب کرد ودر زمین تمکین مستحکم کرد. وبنای این موالات بر اساس روحانی و قواعد رحمت ربّانی نهاد. تا به هیچ حال، اختلال نپذیرد، و به مقراض انقراض و انفصال بریده نشود. پس این طایفه به بصیرت دل و معاینهٔ روح، آن اجتماع و ائتلاف بدیدند، و به صورت نیز طالب جمعیّت شدند، و هرچه اسباب تفرقه بود، به کلی از خود دفع کردند. تا بر صفای اصلی و فطرت اولی بمانند. قالَ رُوَیْمُ رَحمةاللّه عَلیه: لایَزالُ الصُّوفیَةُ بخَیْرما تَنافَرُوا فَاِذا اصْطَلَحُوا هَلَکوا. یعنی عقد این طایفه همیشه متناسق باشد. و احوال ایشان شامل خیرات باشد، مادام، تا با یکدیگر بر حسب مداهنت تعیّش نکنند. و هرگاه که در تأسیس مبانی صلح، جدّ و اجتهاد بذل کنند، خللها بدیشان راه یابد. و آن عقد منظوم مبدّد و پراکنده بماند، و در معرض تلف افتند و عُمَر خطاب رضی الله عنه گفته است که: رحمت خای تعالی بر آن شخص بادکه راه من نماید به عیوب من، و در روزگار خلافت خود، در وقتی که اکثر مهاجرین و انصار رضوان الله علیهم اجمعین حاضر بودند، گفت: اگر من

در بعضی امور رخصتی جایز دارم و طریق عزایم نسپرم، شما با من چگونه باشید؟ قوم جمله خاموش بودند. و در جواب عُمَر رضی الله عنه هیچ سخن نگفتند. سه نوبت این سخن مکرّرکرد. در میان پسر سعد حاضر بود رضی الله عنه گفت: قَوَّمناکَ تَقویمَ الْقَدح. ای عمر، اگر از جادهٔ شرع و احکام عزایم میلی کنی در امور شریعت و انحرافی نمایی، ترا چنان با طریقهٔ واضح، و راه صواب آریم که تیری که کژ شده باشد، و اندازندگان صائب به وفور قوّت و شمول مکنت آنرا راست کنند. عمر رضی الله عنه –این سخن از وی بپسندید و تحسین کرد و بر کمال کفایت اوثنا گفت. شیخ رحمة الله علیه گفت: اگر چنان باشد، که از آن جمع که در خانقاه مقیم باشند، یکی از میان ، منازعتی و خصومتی کند با یکی، بایدکه ازمیانهٔ هر دو، یکی به نرمی و خوش خوئی پیدا آید، اگر با وی ظلم کرده باشد که مظلوم تعدّی نکند و به دل مقابل آید، که هر آن وقت که، دل مقابل نفس آید، مادهٔ شره و بدخوئی وفظاظت به کلی منقطع شود، و هرگاه که نفس در مقابلهٔ نفس آید، بس تفرّقها و شبهات از آن تولّد کند، و از آن فسادها خیزد. قالَ اللّهُ تَعالی: «اِدْفَعْ بِالَّتی هِیَ اَحْسَن». یعنی اگرکسی با شما عداوت و دشمنی کند، شما در مقابلهٔ آن، به مسامحت و مساهلت پیش آیی، و به محاسن اخلاق که عنوان نامهٔ فتوّت است وگل بوستان مروّت، خود را آراسته گردانی، تا از وخامت عاقبت مصون و محروس بمانی. وبدین خلال گزیده و افعال پسندیده، که نتیجهٔ صفا و روشنائیی وفای اندرون است قیام نتوانند نمود، جز صابران و صادقان و طالبان وعاشقان که صفحات روزگار، خود به یمن صفا و پرتو نور روح و اشاعت شفقت بر بندگان مستوعب گردانیده باشند، و بر حقایق اشیاء مطلع باشند، و از حضرت عزّت به مزید عاطفت شرف اختصاص حاصل کرده و شرط آنست که اگر در میان جمع خانقاه از این شیوه چیزی پیدا شود، شیخ با خادم خانقاه که موصوف باشد به اخلاق حمیده، ایشان هر دو حاضرکنند، و با ایشان در خطاب عتاب کنند، اول به متعدّی و مبدأ کننده گویند: چرا این دلیری کردی؟ و با آن شخص دیگر که: از تو چه بدخوئی ظاهر شده بود، تا او با تو این بی‌ادبی آغازکرد؟ و چون او این تعدّی و حیف ظاهرکرد، چرا به سکونت نفس و طمأنینت دل، مقابل او نیامدی؟ و از بهر چه تخلّق به عادات کرام، که فهرست سعادات است نکردی؟ بدین نسق و ترتیب به حسن فراست وصدق کیاست، شرایط نصیحت و دقایق تربیت بجای آرند، بعد از وضوح بیّنت، جافی به صفّ النّعال فرستند، تا به قدم استغفار بایستدو به عذر پیش آید، وگوید: این حرکت از سر نادانی و جهل مفرط بود. و چون بایستد، به باطن رجوع کند با حضرت عزّت، از غایت نیاز و نزاهت اندرون نصب العین کندکه حاضر حضرت عزّت است، و این بازخواست منهیان غیب از وی می‌کنند. و ورد زبان استغفارش این باشد بیت:

گوئی زکسان آن جهان خواهم بود   یا هرزه دوان کاروان خواهم بود
هندوی گریز پای با خواجه رسد   حالش چه بود، من آن چنان خواهم بود

شیخ رحمة الله علیه گفت که: از شیخ ومقتدای خود ضیاءالدین ابوالنَّجیب رحمة الله علیه سماع دارم که اصحاب را می‌گفت که: چون میان یکی از شما وحشتی افتد، بایدکه مقدّم اصحاب، آن کس را که مبدأ ایذاء کرده باشد، اشارت کند وی را که: به قدم عذر بایست. اگرگوید: من اندرون خود صافی نمی‌بینم، به ظاهر اعتباری نیست، بایدکه او را گویدکه: برخیزکه به برکت قیام، حق تعالی صفا ببخشد و وحشت به کلّی مندفع شود، و این ماجرا کردن و اندرون را از بغض و حقد پاک گردانیدن، خاصّه این طایفه راست، که نخواهندکه اندرون ایشان به ظلمت کدورت و تفرقهٔ منازعت، مکدّر و تاریک باشد،و چون جافی عذرکند، حاضران بایدکه عذر او قبول کنند. و درَ خبر است که: «اِرْحَمُوا تُرحَمُوا وَاغفِرُوا یَغفِرْلَکُمْ» یعنی: بر یکدیگر رحمت وشفقت کنید، تا بر شما رحمت کنند . و بعد از استغفار، دست مقدّم اصحاب بوسه نهادن سنّت است. عبدالله عمر رضی الله عنه روایت می‌کندکه رسول خدا صلی الله علیه و سلّم به غزائی رفته بود. جماعتی از آن مردمان، به گوشه‌ای

رفتند و از مصاف به یکسو شدند. و من در میان ایشان بودم، در این فکرت بودیم که مخرج ما چگونه تواند بود، و از مصاف بگریخته‌ایم و در غضب و سخط حق تعالی آمده‌ایم، پس صواب آن دیدیم که چون بـه مدینـه رسـیم، توبت کنیم و خود را بر رسول علیه السّلام عرض کنیم، تا که ببینیم، راه توبت گشوده است، یا بسته. بـر ایـن نیّـت پیش از نماز بامداد، به نزدیک رسول علیه السّلام رفتیم، گفت: چه قومیـد شـما؟ گفتیم: گریزنـدگان از مصـاف. گفت که: شما عکّارانید، و عکّار آن باشدکه روی به هزیمت نهد و پس رجوع کند، من عـذر خـواه شـمایم در حَضرت عزّت در استخلاص شما و جملهٔ مسلمانان، چون این مثال بشارت از دار الملک رسالت بـه مـا رسـید، نزدیک وی رفتیم و دست مبارکش بوسه دادیم و این خبر دلیل است بـر آنکـه جـایز باشَـدکه اخـوان الصّفا و اصحاب یکدل، دست یکدیگر را بوسه دهند و مرید دست شیخ را بوسه نهد. و اگر شخصی مقدم باشد بر اصحاب، دروقت بوسیدنِ دست اگر تکبّری و تجبّری در نفس بیند، شایدکه منع کند و نگذاردکه دست وی را بوسه دهند و از آداب این طایفه یکی آنست که چون از سفر بازآیند یا بعد از استغفار، یکدیگر را کنارگیرند، تا به کلّی وحشت زایل شود، و در وقت عذر، عذر خواهند. از سرگناه برخاستن و جرم وی را عفوکردن، سنّت است. رسول علیه السّلام فرموده است که: هر آنکس که عذر کند، و حاضران عذر او قبول نکنند، ارتکاب گناهی عظیم کرده باشند. و از آب زلال و نوالهٔ نوال حوض کوثر، محروم مانند. و بعد از عذر و استغفار، غرامت حاضرکردن سنّت است. کعب مالک رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه و سلم گفت: یا رَسُولَ اللّه ظنٌّ چنانست که توبت من قبول نباشد، تا آنگاه که، از جمهٔ مال خروج کنم، و از آن موضع که آنجا گناه کرده‌ام، نقل کنم. رسول علیه السّلام گفت: اگر از سر دودانگ مال برخیزی، و در راه حضرت عزت صرف کنی،ترا کفایت باشد، مطالبت غرامت از این جهت است و نیز بدان سبب که چون، اندرون صفا یافته باشد او را هیچ نمانده بود به دنیا، و این کار، فن این طایفه است و بدان متفرّد وممتازند ازمیان جملهٔ خلایق، چه نظر بر استقرار نتایج آن دارند. وشرط آنست که: آنکس که در خانقاه ساکن باشد، اگر روزگار بـه طاعـات و عبـادات بـه سـر توانـد بـرد، شـایدکه از محصول موقوفات خانقاه چیزی تناول کند به سبب طعام و لباس، اما گر به کاهلی و بطالت مشغول باشد، جایز نباشد ازمال خانقاه چیزی بدو دادن. و اگرکسب داند، شایدکه به کسب مشغول شود تا از بطالت وکسالت نجات یابد. از بهر آنکه، مال خانقاه، بر شخصی حلال باشد، که او را هیچ شغلی نباشد در دنیا الا عبادت حق تعالی، و خادم خانقاه چون به شرط خدمت کند، از مال خانقاه او رانصیبی باید داد، تـا در خـدمت فـارغ القلـب باشـد و سستی وتهاون نکنددر خدمت کردن، و مشغولان به حق تعالی و در یوزه همین حکم دارد. و خـدمت کـردن ایـن طایفه، به غایت مرضّی و پسندیده است. عمروزجاجی قدس اللهُ روُحهَ می گوید: مدتی درخانقاهِ جُنَید رحمة الله علیه معتکف بودم و به انواع اذکار و اصناف طاعات مشغول می‌بودم. روزگار در معاملت با حق تعالی بـه سـر می‌بردم در مدّت، جنید قدّس الله روحه بـامن سـخن نگفـت، و هـیچ تحسـین نکـرده یـک روز، جنیـد بـا جمـع اصحاب از خانقاه بیرون رفته بودند، به سبب تفرّجی یا عـزم زیـارتی، جامـه بـیرون کـردم و چابـک بازایسـتادم و خانقاه پاک بروفتم. و آب بزدم، چنانکه رسم باشد. چون، جُنید رحمةالله علیه برسید، آن خدمت از من بپسندید و مرا بنواخت و آن خدمت را تحصین کرد سه بار از بهر آنکه خدمت مثمر نجات و منیل درجات خواهـد بـود در عقبی، چون نیّت صادق بدان مقرون باشد ودر ترک خدمت معذور نباشد، الّا صاحب ذوقی که او را حظّی تمـام باشد درمعاملت. و به ظاهر وباطن وقلب وقالب، تسلیم اوامر شریعت و طریقت آمده بـود. و ادای شـکر نعمـت فراغ و نعمتِ کفایت بتواندگزارد. قال السِّریُّ رحمة الله علیه: مَنْ لایَعرفُ قَدْرَالنِّعَم سُلِبَها، هـر آنکس کـه قـدر نعمت نشناسدِ، از زیادتی آن محروم مانـد، تـا بـه کلّـی آن نعمـت از وی بازسـتانند، ودر حجـاب کفـران بمانـد. و اصحاب خانقاه بایدکه، حرمت وقت نگاه دارند و حقّ آن ضایع نکنند، تا احوال ایشـان در هـر دو عـالم منتشـر

گردد، و خدمت کردن ایشان بر همگنان واجب آید. قالَ رَسُولُ صَلّی اللّه عَلیه وَسَلّم: «اَطْعِمُوا طَعامَکُمُ الاَتْقیاءَ وَأوُلُو مَعروفِکُمُ الْمُؤمِنِیْنَ» طعام، به خورد متقیان دهید، و عطا به مؤمنان دهید. تا نظم عقدکامرانی که عنوان صحیفهٔ شادمانی هر دو جهانی است، میسر شود، انشاءاللّهُ تعالی وَحْدَه.

باب شانزدهم: در بیان اختلاف مشایخ، در سفر و اقامت

شیخ رحمةالله علیه گفت: احوال ایشان در سفر و اقامت مختلف است. بعضی آنندکه، در بدایت سفر اختیار کرده‌اند، و در نهایت مقیم شده‌اند. و بعضی آنندکه، اقامت اختیارکرده‌اند وسفر نکرده‌اند. و بعضی آنندکه، دایم سفرکرده‌اند و در هیچ موضع وطن نکرده‌اند و ساکن نشده‌اند.و ما شرح ایشان روشن و مبرهن بیان کنیم، تا مستفیدان و طالبان بدانندکه مقصود هر یک از این بزرگان و مجتهدان چه بوده است. انشاء الله تعالی. آن قوم که بدایت سفرکرده‌اند، و در نهایت مقیم شده‌اند، مقصود ایشان از بهر چند معنی بوده است: اوّل آنکه طالب علم بوده‌اند، و رسول علیه السّلام بر آن تحریض فرمود که: «اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصِّینَ» و یکی از مشایخ گفته است که: اگرکسی از شام به یمن رود، از بهر آنکه کلمه‌ای بیاموزد تا دلیل او باشد بر راه راست و صراط مستقیم، در آن سفر، غنیمتی تمام حاصل کرده باشد، وروزگار ضایع نگردانیده بود، و جابربن عبداللهرحمةالله علیه از مدینه به مصر رفت به مدت یک ماه، از بهر حدیثی که عبدالله انیس رحمةالله علیه روایت می‌کند از رسول صلّی الله علیه و سلم و آن حدیث آن است که: رسول علیه السّلام گفت: «مَنْ خَرَجَ مِنْ بَیْتِهِ فی طَلَبِ الْعِلْمِ. فَهُوَ فی سَبِیْلِ اللّهِ حَتّی یَرْجِعَ» یعنی هر آنکس که، از خانه بیرون رودبه سبب طلب علم، او در راه خدای تعالی است تا آنگه که به خانه آید و عایشه رضی الله عنها گفت: از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که، هر کسی که به سبب طلب علم راهی سپرد، حق تعالی راه بهشت بدو آسان کند.

و مقصود دوم از سفر آنست که به صحبت مشایخ و برادران و صادقان رسد و از مشاهدهٔ ایشان بسی نفعها یابد، همچنانکه از لفظ ایشان. وگفته‌اند: «مَن لایَنْفَعُکَ لَحْظُهُ، لایَنْفَعُکَ لَفْظُهُ» یعنی هر آنکس که نظر او سودمند و نافع نباشد، لفظ او هیچ سودی نتواند رسانید. شیخ رحمة الله علیه گفت: این سخن، دو معنی احتمال می‌کند، وجه اوّل آنکه مرد صادق و سالک ناسک، و شیخ صاحب حال، به زبانِ فعل سخن گوید نه به زبان قول، چون مرید صادق به نظر صائب و فکرت ثاقب به احوال شیخ کامل و حرکات و سکنات او نظرکند، وی را انتباهی تمام ظاهر شود. و آنکس که افعالش موافق نباشد، مرید از او فایده‌ای حاصل نتواندکرد. چه روشنائی سخن به قدر روشنائی دل تواند بود، وروشنائی دل، به قدر استقامت و قیام نمودنِ به واجبی حقّ عبودیّت و وجه دوّم آنکه نظر علمای دین، و غوّاصان بحار تمکین که نجوم سماء معرفَت، وگل بوستان حقیقت‌اند تریاقی است نافع، که دفع زهر علّتِ غفلت بکند و به قوت بصیرت، کمال استعداد و اهلّیت در مرید صادق پیدا کند. و موارد عزیمت سلوکِ او، از شوایب تردّد مصفّی گرداند. و موائد مقامات و احوال، به نوالهٔ نوال شرح و بیان او را مهنّا کند. تا هر آنچه مثمر سعادت قصوی بود بدو روی نماید. سالک به جدّی هرچه تمام‌تر، در طلب آن آید و روز بروز فتوحات غیبی در اندرون می‌یابد. چون این همه سعادات از پرتو نظر آن سادات، بینند، فریاد برآورند بیت:

کرد روزی نظری او، به من سوخته دل   هرچه من یافته‌ام، جمله از آن یافته‌ام
به دو جو، بر من اگر هر دو جهان گم گردد   چون ترا یافته‌ام، هر دو جهان یافته‌ام

اگر منکری انکارکندکه، این حال مستحیل است، که به یک نظر مرید صادق را از این مقام اعلی حاصل می‌شود. ما در جواب اوگوئیم: این انکار، بر قدرت حق تعالی است.

از بهر آنکه خدای تعالی، به قدرت کامل خود، در بعضی افاعی خاصیّتی نهاده است که چون به شخصی نظر

می‌کند، او را هلاک می‌کند، چه عجب اگر حق تعالی حیاتی تازه و زندگی بی‌اندازه، در نظر دوستی از دوستان خود تعبیه کند، تا به برکت نظر او از مردگی غفلت نجات یابند و به درجات حیات طیبه برسند. بیت:

یک نظر از دوست و صدهزار سعادت   منتظرم تا که وقت آن نظر آید

شیخ رحمة الله علیه گفت: شیخ ما ضیاء الدّین ابوالنّجیب نورالله قبره در مسجد خیف به منی، طواف می‌کرد. گفتند: شیخنا، این چه حالت است؟ گفت: خدای تعالی را بندگانند محبوب مراد، که آثار فیض فضل ربّانی بر چهرهٔ احوال ایشان واضح و لایح است و چون شخصی، به نظر مبارک ایشان ملحوظ شود سعادتی بیابد، که بالای آن هیچ سعادت نباشد، در این طواف این شخص را طلب می‌کنم، باشدکه بدین نظر، موهبتی و عارفتی عمیم از باری تعالی بیابم. مقصود سوم از سفر آنست: در بدایت که سالک ازچیزهائی که الفت دارد و نفس بدان میل دارد، از معلومات و معهودات و اسباب و قماشات از آن قطع کند، و شربت تلخ فِراق دوستان و اهل و فرزندان نوش کند. تا ثمرهٔ استرشادکه نجح اغراض و امانی است بیابد. و فردای قیامت ازتبعت ندامت و پشیمانی برهد، و دم بدم، ابواب عواطف و عوارف بر اوگشوده آید و در خبر است که: هرکه در بقعه‌ای بمیرد در غربت، از آنجا که مولد و منشأ او بود، تا آنجا که اثر قدم او رسیده باشد، از زمین بهشت گیرند و بدو تسلیم کنند. و در هر بقعه که ذاکر حق تعالی بوده باشد، آن بقعه، بدوگواهی دهد، و همان ثواب که شهیدان را دهند بدودهند. قالَ النّبی عَلَیهِ السّلامُ: «مَنْ ماتَ غَریباً ماتَ شَهیداً». مقصود چهارم از سفر آنست: تا آن آدابی و اخلاقی که دل و جان، بدان متحلّی است به اظهار پیوندد، و نفس از الواث دعاوی و رعونات طبیعی پاک شود که درحضر این حال مشکل دست دهد. وگفته‌اند: سفر، از بهر این سفر خوانند: لِاَنَـهُ یَسْفُرُعَنِ الاَخْلاقِ. و نفوس، از رنج سفر و سختی راه نرم شود و به مقاسات کأسات شربتهای بدگوار، و قطع کردن مسافات با نیّت صادق همان مقام بتواند یافت که اهل خلوات به کثرت نوافل و اوراد و طاعات و عبادات و سفر، دباغ نفس است سالک را، تا یبوست و عفونت به کلّی از وی زایل شود و نفس نفیس او، مستجمع محاسن اخلاق، ودل او مستوعب فضایل شود، و حَبَّةُ الْقلب او منزل محبّت خاصّ شود، به زبان بیان، فغان کند. قطعه:

اگر تن است، بجز خستهٔ بلای تو نیست   وگر دل است، بجز بستهٔ ولای تو نیست
ز فرق تا به قدم، ذره‌ای نمی‌دانم   که آن از آنِ تو ای دوست، یا برای تو نیست
ز نقش نفس، تهی کرده‌ام خرابهٔ دل   ولی چه سود که درخوردکبریای تو نیست
مرا ز غیرت گفتی: ز غیر یار بِبُر   ز جان و دل ببرم، گر در آن رضای تونیست
اگرکسی است که قارون گنجهای غم است   به زیرگنبدگردون، جز این گدای تو نیست
به مرحبائی بنواز خسته جان مرا   که هیچ مرهمی او را چو مرحبای تو نیست
ز راهش ای دل رنجور، پای باز مکش   اگرچه دانم کاین بادیه به پای تو نیست
ز درد دل، سر حسرت به آستان می‌زن   که صدر صُفّهٔ دارالجلال جای تو نیست

مقصود پنجم از سفر، دیدن آثار و عبرتها است، و تفکرکردن در صنع حق تعالی، و عجایب زمین‌ها و غرایب بیابان‌ها و دریاها، وکوهها ومزارات مشایخ، و مشاهد بزرگان و بسی فایده حاصل کند از مطالعهٔ این عجایب. مقصود ششم از سفر آنست که: تا نفس مرتاض شود و به عجز و تواضع و خمول راضی شود، و نظر از ملبوسات و مطعومات بیفکند، و چندانکه نظر از صورت بمی افکند، دل و جان قوّت می‌گیرد و بایدکه نظر از قبول خلق بیفکند، و اگر جمعی به ارادت در صحبت او رغبت نمایند، بایدکه ازمجالستِ با ایشان حذرکند، که اندکی باشدکه زهر قبول خلق در نفوس ایشان کارگر نیاید، و صادقی صدیق باید، که از این ورطهٔ هولناک با خطر برهد و به قبول عامّه مغرور نشود، و اگر نه اکثر مسافران آن باشند، که به قبول عامّه فریفته شوند و نفس و شیطان

ایشان را تحریض می‌کند بر صحبت تا مایل شوند به مجالست و مخالطت ایشان، و این تسویل قوّت می‌گیرد تا آنگه‌که ایشان را محتاج زرق و تلبیس کند و در هر عمل‌که شروع کند، به ریا کند. و از اخلاص دور باشد. شیخ رحمة الله علیه‌گفت: از بزرگی شنیدم‌که، مرید را می‌گفت: به مقامی رسیدی‌که شیطان از طریق شرّ، راه بر تو نتواند زد، ولیکن خود را نگاهدار. تا از طریق خیرات، ترا وسوسه نکند و صوفیان آن را، مَزَلَّةُ الأَقْدام خوانند، و بسیارکس در این مقام از راه بیفتاده باشند. و تفرید و تجرید از خاصیّت سفر است. و بسی فواید و خصایص درج است در سفرکردن. قالَ اللّهُ تَعالی حِکایَةً عَنْ مُوسی: «فَفَرَرْتُ مِنْکُمْ لَمّا خِفْتُکُم فَوَهَبَ لِی رَبّی حُکماً و جَعَلَنی مِنَ الْمُرْسَلِینَ» چون سالک در سفر به مقاصد رسد، از علوم لدّنی و حکمت‌ها و فتوحات غیبی، حق تعالی او را به مقام و منشأ اصلی فرستد، تا خلقی انبوه و جماعتی بسیار بدو راه یابند. و از آفات ومخافات برهند. و به درجات اَسنی و مقامات اعلی برسند. امّا آن جماعت‌که، در بدایت مقیم شده‌اند و درنهایت سفر اختیارکرده، قومی باشندکه حق تعالی، در صحبت بدیشان‌کرامت‌کرده باشد. و به قوت انفاس مشایخ و بزرگواران از وهدهٔ شبهت برسته باشند. و به ذروهٔ وحدت پیوسته. شبلی رحمة الله علیه مریدی راگفت‌که: اگر جمعه تا به جمعه،غیر حق تعالی بر خاطر تو بگذرد، صحبت من بر تو حرام است، پس هر آن‌کس‌که مستسعد شود به صحبت صاحب دولتی، بر او حرام باشد سفرکردن در چنین صحبتی، بس فوایدحاصل توان‌کرد. و به نور صحبت او، مرید از ظلمات‌کدورات خلاص تواند یافت، چه بزرگی‌گفته است: مرید آنگه مجدّ باشد در سلوک، که مَلِک دست چپ، بیست سال هیچ‌گناه صغایر بر او ننوسید. و این حال دست ندهد، الاّ به صحبت چنین مربّی‌که به نور فراست و حال خود بر اندرونِ اهل صدق مطلّع بود و به مغناطیس صحبت، ایشان را جذب می‌کند و ایشان را به راه راست می‌آورد. ابوهریره روایت می‌کندکه، رسول صلعم فرمودکه: هر آن شخصی‌که، مردمان را با راه راست آورد و ایشان را به طریق فلاح و راه صلاح خواند، چندان مزدکه به همهٔ متابعان او خواهد رسید، او را حاصل شود به برکت ارشاد و دواعی سِداد، و اگرکسی‌گمراه باشد، و جمعی راگمراه‌کند. چندان بزه واثم‌که آن جماعت را خواهد بود، مثل آن بدو رسد. امّاآن جماعت‌که اقامت اختیار می‌کنند و ترک سفر می‌کنند جمعی باشند،که حق تعالی ایشان را به لبان احسان می‌پروراند و به جذبهٔ عنایت ایشان را مقرّب کرده. و ایشان را به صحبت صادقان رسانیده. امثال ایشان، مستغنی باشند از سفرکردن، از بهر آنکه به پرتو انوار صفای دل، جملهٔ مغیبات پیش ایشان، معیّنات باشد. و یکی ازمشایخ به مریدی‌گفت‌که: نصیحت اکثر مشایخ با مریدان آنست‌که: چشم برگشاییدو آثار صنایع و عبرتهای مخترع، و مصنوعات مبدع لم یزل بینید. و من ترا می‌فرمایم‌که چشم برهم نه و عبرتها و آثارکلّ مصنوعات مشاهده‌کن. شیخ رحمةالله علیه‌گفت: سماع دارم از بعضی ابرار و صلحا، که‌گفتند: خدای تعالی را بندگانندکه خاصّانند، که طور سینای ایشان، زانوهای ایشان است، که چون سر بر زانو نهند، درمحل قرب راه یابندو با دوست حقیقی در مناجات آیند بی‌واسطهٔ حجاب به زبان حال مترنّم باشند:

دوشم ز اتّفاق شبی دست داده بود
کز مادر زمانه، چنان شب نزاده بود

برنطع بیخودی ندبی باختم چنانک
عرش مجید پیش شهم یک پیاده بود

عشق قدیم مطرب و آواز ناله ساز
از بیخودی پیاله و از مهر باده بود

اسرارکاینات‌که محجوب غیرتست
در پیش منتقاب تعزّزگشاده بود

بل هرچه هست و بودوبود جمله بنده‌وار
بر درگه تعزّز من ایستاده بود

ذوالنّون مصری رحمةالله علیه پیغام فرستاد به بایزید بسطامی رحمةالله علیه‌که بدانمقدارکه بخفتم، قافله بگذشت. وی را جواب دادکه: مرد آنست‌که همهٔ شب بخسبد و بامداد پیش از قافله به منزل رسد. ذوالنون

گفت: این مقامی است که احوال ما بدان نرسد. وبشر حافی رحمة الله علیه بسیارگفتی یاران جوان راکه: سفر کنید تا راحت‌ها یابید. که چون آب در موضعی مدتی باز ایستد، متغیّر شود. و بباید دانست که هر آن سالک که در باطن خود سیرکند، و مسافت نفس امّاره قطع کند، و به منزل آفات گذرکند، و اخلاق ذمیمه به اخلاق حمیده مبدل کرده باشد. و بر جملۀ جزئیات وکلیّات واقف شده بود، او را چه احتیاج به سفرکه در سفر رنجهای بسیار حادث شود که او را از بسی اعمال محروم گرداند، و از سفر فایدۀ عملی حاصل نتوان کرد. بل، فواید علوم و تجارت حاصل شود. در نزد عمر خطاب رضی الله عنه شخصی کسی را ثنا می‌گفت، و ستایش محاسن اخلاق اومی‌کرد. عمرگفت: در سفر رفیقِ او بوده‌ای تا بر مکارم اخلاق اوواقف شده‌ای؟ گفت: نه. پس گفت: او رانشناسی و نه از سر خبرت و تجربت این محمدت می‌کنی. و هر سالک که در حضر، اوقات خودمعمور دارد به اذکار و انواع عبادات، حق تعالی او رادر حمایت عنایت محفوظ بدارد. و هر آن«وقت که در سلوک او را اشکالی ظاهر شود حق تعالی بنده‌ای که مخصوص باشد به قرب حضرت و مطلع باشد بر اسرار سلوک و احوال حاضر اوگرداند، تا اشکال او حل کند، و اگر فترتی یا بستگیی که لازمۀ ذاتِ سلوک است پیدا شده بود به برکت نفس او برخیزد. تا اسباب دوام سلوکش، به لطف مرضات و نجح مسعات بوصول شود و ابواب مزید موهبت و عطیّت بر اوگشاده شود. فریاد برآوردکه قطعه:

ای بلبـــل بـــی‌دل ره‌گلـــزارگشـــادند	درکـار شـو اکنـون کـه درکـارگشـادند
در بـــاغ ز ســـبزه دهـــن زاغ ببســـتند	تـا طـوطی گـل را سـر منقـارگشـادند
از ابـر بـر ابـروی چمـن وسـمه کشـیدند	وز بـــاد ســـحرکلبـــۀ عطّـــارگشـــادند
از زیـب چمـن، رونـق فرخـار شکسـتند	وز بـوی سـمن، نافـۀ تاتـارگشـادند
از دیـدن و بوئیـدن گـل بـر دل ابـرار	درهـــای کتبخانـــۀ اســـرارگشـــادند
بگـذارگـل و لالـه و در یـار خـود آویـز	چـون درگـه دیـدار رخ یـارگشـادند
هـر بنـد ز نایافـت کـه بـر پـای طلب بـود	از دولـت محمـود، بیکبـارگشـادند

امّا آن جماعت که دایم سفر اختیارکرده‌اند. صلاح دل و صحّت حال در آن دانسته‌اند. و از جملۀ ایشان یکی ابراهیم خواص بود رحمةالله علیه و دایماً در سیاحت بودی، و در شهری که رفتی، بیش از چهل روز مقیم نشدی از خوف آنکه مباداکه توکّل او نقصانی پذیرد. و هم از وی منقول است که گفت: مدّت یازده روز، در بادیه بماندم و هیچ چیز نیافتم که قوت سازم، قصدکردم که ازگیاه بیابان اندکی قوت سازم، خضر را علیه السلام دیدم که نزدیک من آمد. من از وی دوری جستم، چون بدیدکه طالب صحبت وی نیستم، او نیز مراجعت کرد وبرفت. گفتند: چرا صحبتِ چنان بزرگواری را رغبت ننمودی؟ گفت: من ترسیدم که مباداکه نفس من، بدو استعانتی کند و توکل من تباه شود. و این جماعت از بهر اخلاص دین،از این بقعه بدان انتقال کنند. قالَ رَسُولُ اللّهِ صلعم «اَحَبُّ شیءٍ اِلَی اللّهِ تعالی اَلْغُرباءُ. قِیْلَ: وَمَنِ الْغُربَاء؟ قالَ: اَلْفَرّارُوْنَ بِدینِهِم یَجْتَمِعُونَ اِلی عیسی بْنِ مَریمَ یَوْمَ الْقِیامَةِ» یعنی دوست‌ترن بندگان به حضرت عزّت، غربا باشند. گفتند: غرباکیستند؟ یا رسول الله! فرمود: آنانکه به سبب دین و مسلمانی، از خلایق بگریزندوبه مواضع نقل کنند. روز قیامت حشر ایشان با عیسی علیه السلام باشد و رفیق او باشند، و به شرف ومعیّت او مخصوص شوند. این احوال اختلاف مشایخ است در سفر و اقامت. شیخ رحمةالله علیه گفت: بایدکه هرکس که قصد کند، به نیّتی صادق و سریرتی صالح، عزم سفرکندو در سفر کردن،علمی تمام باید تا فرق داعی حق و داعی نفس بتواندکرد و آن را علم خواطر خوانندو آن را بابی مفرد است، شرح آن بیاید. امّا در این باب اشارتی کنیم، تا مستفیدان از آن باخبر شوند انشاء الله مثل آنکه داعیۀ سفر او را در حرکت آورد، و وی را عازم سفرکندو پندارد که آن از الهامات غیبی است. مثل آنکس باشدکه، از بهر

نزهت و تفرّج به صحرا و بوستان رود، و بدان خروج راحتی و آسایشی به مشام او رسد و در خودگشادگی بیند، چنان ظنّ بردکه آن گشایش از هزّت روح است وطیب دل. و خود ندانندکه آن اتسّاع، از نفس است به سبب وصول او به اغراض و امانی خود، که هر آن وقت که نفس به غرض خویش و هوای خود رسد تباعدی و دوریی میان او و دل ظاهر شود. و غضاضتی و تازگیی در نفس پیدا شود و فرح و نشاط از آن تولّد می‌کند، مبتدی بیچاره پنداردکه آن از نتیجۀ الطاف است که ازمهبّ عنایت به مشام روح او رسیده است و از هزّت آن عزّت، اثری به نفس او رسیده است و این گشایش از آنست و این ظن از شبهاتست که بر خاطر وی مستولی گشته باشد. و تزدّد ناصواب که به فکر ثاقب راه داده و اگر نه، محقّق و مبرهن است که آسایش و آرامش روح، آن وقت بود که ازمضیق هوای نفس نجات یابد و به فضای فراخ نوال رسد. همچون کسی که بارگران بر پشت دارد. آنگاه آسایش یابدکه آن بار از پشت بیفکند. چون آن درویش متنزّه به گوشۀ خود، رجوع کند. به معاملت مشغول شود و به مصقلۀ ذکر، آینۀ دل روشن کند، او را معلوم شود، که آن بیرون آمدن او به صحرا حدیث نفس بود نه الهام غیب و عین درد بود، نه راحت درمان. و اگر صبرکردی در خلوت و عزلت، بدانستی که آن حدیث هوای نفس است، مخالفت آن کردی. و نفس را در قید مجاهدت و حجر ذوبان بماندی. و دل و جان به کمال صفا رسیدی. و در مقام مشاهده بدین رباعیّه نصیحت نفس کردی بیت:

ای دل ز غبار جسم اگر پاک شوی تو روح مجردی بر افلاک شوی

عرش است نشیمن تو شرمت ناید کآیی و مقیم عرصۀ خاک شوی؟

هم بر این قیاس مسافرکه قصد سفرکند، ترویحی بیابد و آن از وصول نفس باشد به مراد، پس زیرک دوربین، و حاذق تیزبین، به حسن فراست، وکمال کیاست، بدان ترویح مغررو نشود. و چون عزم سفری در خاطر وی بگذرد، ثبات و وفا پیش گیردو با خودگویدکه: این خاطر، از نمایش و تسویل شیطان است و مکر وکید نفس و هوی است. و از بهر این قبیل، رسول علیه السّلام فرموده است: آفتاب که طلوع می‌کند، از میان هر دو سروی شیطان بر می‌آید. و از بهر این است که نفس، دروقت طلوع آفتاب با نشاط و فرح باشدو میلی دارد به مزاح، و عادت طبیعت و شرح این سرّ، متعذّر است. از بهر تنگی حوصلۀ مستمعان، و بر این اسرار واقف نباشد، الّا ارباب قلوب و اصحاب احوال. پس فقیر سالکواجب است که در مبادی حرکت، نماز استخارت بکند تا به برکت نماز، آنچه صلاح او باشد روی نماید و به هیچوجه سالک مجدّ و طالب صادق نبایدکه ترک نماز استخارت کندکه از تعلیم رسول صلی الله علیه و سلم است مرصحابه را. جابربن عبدالله رضی الله عنه روایت می‌کند از رسول علیه السّلام نماز استخارت به ما آموزانید همچنانکه سورتهای قرآن، پس فرمودکه: هر آنگاه که یکی از شما قصد کاری کند، بایدکه دو رکعت نماز بکند، پس سلام باز دهد و این دعا بخواند «اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْتخیْرُکَ بعِلْمِکَ وَ اَستَقْدِرُکَ بقُدْرَتِکَ وَاَسْأَلُکَ مِن فَضْلِکَ الْعَظیم فَاِنَّکَ تَقْدرُ وَلا اَقْدرُ وَ تَعَلَمُ وَلا اَعْلمُ وَاَنْتَ عَلّامُ الغُیُوْب، اَللّٰهُمَ اِنْ کُنْتَ تَعْلَمُ اَنّ هذا الاَمْرَ الَّذی اُرْیدهُ خَیْراً لِی فی دیْنی ومَعَاشِی و مَعادی وَ عاقِبَةِ اَمْری فَاقْدرْهُ لی ثُمَّ بارِکْ لی فِیْهِ، وَاِنْ کُنْتَ تَعلَمُهُ شَرّاً لِی فی دیْنی وَمَعاشِی و مَعادی وَ عاقِبَةِ اَمْرِی فَاصْرِفْهُ عَنّی وَاَقْدِرْ لِیَ الْخَیْرَ حَیْثُ کانَ»وَالصَّلٰوةُ عَلی مُحمَّدٍ وآله اَجْمَعین.

باب هفدهم: در بیان آنچه محتاج باشند مسافران بدان از فرایض و نوافل

شیخ رحمةالله علیه گفت: اگر چه وضع این کتاب نه از بهر تبیان مسایل فقهی نهاده است. امّا تبرّک را بر سبیل اختصار از حکومات شرعی که اساس طریقت بدان است و سالک را از آن گزیر نیست در سفر بیان کنیم فایدۀ مستفیدان را در انتهاج راه رشاد و سلوک مناهج سداد، امام و مقتدا سازند و بدان تأدّب و تخلّق جویند و به

واسطهٔ آن سعادت قصوی اکتساب کنند. مبدأ کنیم به تیمّم ومسح بر موزه و قصر و جمع نماز. امّا تیمّم رواست مسافر راو بیمار را، چون ایشان را جنابت رسیده باشد یا حَدَث و جنابت آن بود که به سبب آن غسل واجب آید یا به مباشرت با اهل یا به سبب احتلام درخواب و حَدَث آن بود که وضو باطل کند. و تیمّم آنگه واجب باشدکه آب نیابد یا آب دارد و می‌ترسدکه اگر در استعمال آرد، هلاک شود. یا رنج و ضعف زیادت شود، یا از تشنگی رفیقان می‌ترسد یا از بهر چهار پای قیمتی، روا باشدکه تیمّم کندو نمازکند و آن نماز را قضا نبایدکرد بر اصح قولِ مذهب و واجب است که پیش از تیمّم، طلب آب کند.و مقدار طلب چندان است که به طلب هیزم روند ازمنزل تا آن جایگه، و چون وقت نماز درآید، آب را طلب بایدکرد. اگر آب نیابد تیمّم بایدکرد، و اگر نماز بگزارد و بعد از آن آب بیابد، آن نماز را قضا نبایدکرد هرچندکه وقت باقی باشد بر اصحّ مذهب، و اگردر میانهٔ نماز آب یابد، نماز باطل نگردد. امّا مستحبّ آنست که وضوکند ونمازکند و پیش از وقت از بهر فریضه تیمّم نکند. و هر فریضه را تیمّم بایدکرد. امّانوافل، چندانکه خواهد به یک تیمّم روا باشد. و چون از بهر نافله تیمّم کند فریضه بدان نتوان گزارد. و اگروقت نماز درآیدو آب و خاک نیابد، نمازکند نگاهداشت حق وقت را. پس به آب یا به خاک رسد آن نماز را قضا بایدکرد. و هرگه که وضو ندارد نشایدکه قرآن خواند. بلکه به عوض تلاوت ذکری می‌کند و تیمّم نشایدکرد،الّا به خاکی پاک که گرد به دست بازگیرد و آن را غباری بود و به آهک وگچ و غیرآن، تیمّم جایز نباشدو اگر بر جامه یا بر پشت ستورگرد باشد، اگردست بر آنجا زند و تیمّم کند روا باشد. و در وقت تیمّم کردن، مستحب است که بسم الله بگوید و نیّت آوردن فرض است. و نیّت چنین باید آورد که: نیّت آوردم که نماز فریضه بر خود مباح کنم وکیفیت تیمّم دو ضربت است. در ضربت اوّل انگشتها بهم بازنهد، دست ها از هم گشاده، پس کف دست بر خاک زند، و همه روي بر دوكف بر خاك زند، پس به دست چپ دست راست را مسح کند، و به دست راست دست چپ را مسح کند وکف‌های دست به هم درمالد و میانِ انگشتان خلال کند و سنّت را دست در زیر ریش مالد، بی‌آنکه خاک به بُن موی رساند. و در سفر دراز وکوتاه حکم تیمّم یکسان است. اما مسح بر موزه جایز است مسافر را سه شبانروز و مقیم را یک شبانه‌روز. و ابتدای این مدت از اوّل حدث باشد پس از آنکه در پای کرده باشد. نه ازوقت موزه در پای کردن و شرط آنست که وضو تمام کرده باشدکه موزه در پای کند و اگر وضوکند و یک پای بشوید و یک پای در موزه کند، پس پای دیگر بشوید و در موزه کند روا نبود بر آن مسح کشیدن که پیش ازکمالیّت طهارت، موزه در پای کرده بود. شرط دیگر آنست که موزه قوی باشد چنانکه با آن بتوان رفت و پای تا به کعب که محلّ فرض است بپوشیده باشد. و فرض مسح موزه چندان است که نام مسح بر آن افتدو سنّت آنست زَوَر موزه مسح کند و اگر مسح به آخر رسیده باشد، یا از موزه آن قدر دیده شود که بعضی از محلّ فرض ظاهر شود و وضو دارد، کفایت باشدکه موزه از پای بیرون کند و به آب بشوید، بی‌آنکه او رادیگر باره وضو بایدکرد بر اَصَح مذهب و اگر در سفرمسح کند و پس مقیم شود، پیش از یک شبانروز، مسح کردن درست نباشد. و اگر در حضر وضوکند و مسح موزه کند پس به سفر رود، یک شبانروز بیش مسح نکند. و بر جورب پشمین وکرباسین مسح روا نباشد و اگر در پوست گرفته باشد، یا چند طاق کرباس یا نمد بر هم نهاده باشد هم نشاید، تا سخت شود و چرم برنهد، آنگه روا باشدکه بر آن مسح کشد و اگر دو موزه به زَوَر هم درپوشد، روا نباشد بر موزهٔ زَوَرین مسح کشیدن. والله اعلم.

امّا قصر و جمع در نماز: قصر، آن باشدکه آن نمازکه چهار رکعت باشد، دو رکعت کند. و جمع آن باشد فریضه با فریضه جمع کند و از بهر هر فریضه‌ای تیمّمی بیایدکرد بی‌آنکه فاصله در میان و میان نماز پیشین و پسین جمع کند و میان شام و خفتن جمع کند. و در نماز شام قصر روانباشد، و مسافر اگر در یک شانروز، در منزلی مقیم شود اولی‌تر آن بود که نمازها به وقت گزارد. و چون جمع خواهدکرد، شایدکه نماز پسین با وقت نماز پیشین

بگزارد. و هر دو در وقت پسین گزارد و اگر خواهد نماز پیشین و نما زپسین در وقت پسین بگزارد و نماز شام با خفتن همچنین جمع کند، و چون پیشین و پسین جمع خواهدکرد با یکدیگر، نشایدکه نماز پسین پیش از نماز پیشین بکند و فاصلۀمیان هر دو نماز بایدکه بیش از قامت گفتن نباشد. یا تیمّم، و اگر فاصله دراز شود، جمع باطل باشد. و نیّت جمع آن وقت بایدکرد که مبدأ بنماز خواهدکرد، و اگر میانۀ نماز پیشین نیّت جمع کند روا باشد. و اگر نیّت نکند تا آنگه که نماز پیشین فارغ شود، جمع روا نباشد. نماز دیگر به وقت خود بایدکرد. و مسافر را روا باشدکه بر پشت چهارپای یا در حال پیاده رفتن نماز سنن و نوافل گزارد و رکوع و سجود به سر اشارت کند و در سجود سر فروتر از رکوع دارد. و شرط نیست که درسجود سر بر پشت ستور نهد یا بر زین یا بر پالان مگر درکجاوه باشد روی به قبله و تکبیر احرام بگوید، پس روی به راه آوردو اگر عنان به دست او نبود، روی بدان راه که دارد تکبیر احرام بگوید و نماز می کند. و پیاده در وقت تکبیر احرام روی به قبله کند و مسافر در سفر اگر نیّت روزه کند، و پیش از آنکه افطارکند مقیم شود. نشایدکه افطارکند و اگر از موضع خویش بیرون رود، روانباشدکه روزۀ آن روز بگشاید، و در سفر به روزه بودن فاضل‌تر است از روزه گشودن، و در نماز، قصر فاضل‌تر است از نماز تمام کردن.

شیخ رحمةالله علیه گفت: این قدرکفایتست از احکام شریعت سالکان را در سفر، و آنچه مستحب است در سفر طلب کردنِ رفیق است که گفته‌اند: «اَلرَّفیقُ ثُمَّ الطَّرِیْقُ» و رسول صلّی الله علیه و سلّم نهی کرده است که مسافر به تنها سفرکند. امّا اگر مسافر سالکی بود پاک رو و عالم به آفت نفس و بصیر به احوال خود، او را جایز بود به تنها سفرکردن و اگر جمعی باشندکه به سفر می‌روند، بایدکه یکی امیر ایشان باشد، که در خبر است که رسول علیه السّلام گفت که: چون سه تن به سفر روند، بایدکه یکی را مقدّم کنند و در اصطلاح صوفیان مقدّم، «پیشرو» خواندو بایدکه پیشرو زاهدترین جماعت باشد و به شعار تقوی آراسته بودو به زینت فتوّت و مروّت و سخاوت متحلّی باشد و ناصح و مشفق جماعت بود ودر خبر آمده است که: «خَیْرُ الأَصْحاب عِنْدَاللّهِ تَعالی خَیْرُهُمْ لِصاحِبِهِ» ومنقول است که عبدالله و ابوعلی رباطی در سفر رفیق یکدیگر بودند. عبدالله بوعلی را می-گویدکه: من پیشرو باشم یا تو؟ بوعلی گفت: تو پیشرو باش، عبدالله رخت خود و از آنِ بوعلی برمی‌داشت، یکشب باران می‌آمد. عبدالله همۀ شب بر سر بوعلی بایستاد وگلیم خود سایه‌بانِ او ساخته تا او را از باران زحمتی نبود. چون ابوعلی منع کردی، وی را گفتی: ترا نرسدکه بالایی کنی که من پیشروم و حکم من بر تو نافذتر است و ترا مطیع و منقاد من می‌باید بود. امّا جمعی باشندکه طالب پیشروی باشند از بهر عزّت وکثرت سواد را جمعیتی کنند، هرکجاکه خوش آمد نفس بیشتر بود، آنجا مقام کنند. و هرکجا که مجاهده و ریاضت نفس باشد از آنجا زود سفرکنند اگرچه به صورت در زیّ این طایفه باشند امّا بسیار فرق باشد، میان ایشان که طالب حق باشند و ایشان که طالب خلق باشند، و در سلوک غیریّت درنگنجد. قطعه:

در این ره مرد رعنا درنگنجد	بجز یک ذات تنها درنگنجد
به کس منگر چو روی دوست دیدی	که با یوسف زلیخا درنگنجد
چنان تنگ است راه عشقبازی	که جز معشوق تنها درنگنجد
گر آنجا می‌روی، اینجا بنه سر	که با وحدت سر و پا درنگنجد

و شرط آنست که چون سفر خواهدکرد، دوستان را وداع کند. و بر ایشان دعا کندکه به اجابت نزدیک باشد و یکی از تابعیان روایت می‌کندکه با عبدالله عمر رضی الله عنه از مکّه به مدینه می‌رفتیم. چون از یکدیگر جدا خواستیم شد، گفت: از رسول علیه السّلام شنیدم که می‌گفت که: لقمان حکیم گفته است که: هرکس که چیزی به خدای تعالی سپارد، خدای تعال امانت وی نگاه دارد. و من دین و امانت و خاتمۀ عمل توبه خدای می‌سپارم. و

در خبر است که رسول علیه السّلام فرمودکه: هرآنکس که در وقت سفر، یکی را وداع کند، بایدکه بر او این دعا کند: «زَوَّدَکَ اللّهُ الْتَّقوی وَغَفَرَ ذَنْبَکَ وَ وَجَّهَکَ الْخیْرَ حَیْثُما تَوَجَّهْتَ» و دلیل بر آنکه در وقت سفر هر ودیعت که به حق تعالی سپارند، آنرا ضایع نکند، این حکایت است که: در زمان خلافت عمربن الخطّاب رضی الله عنه مردی به نزدیک وی آمد و پسری باوی بود. عمر رض می‌گوید: هیچ فرزند ندیدم‌که چنان به پدر ماندکه این فرزند به این مرد، مردگفت: یا امیرالمؤمنین حال این پسر سخت عجب است. گفت بگو، گفت: چون به سفر خواستم رفتن مادرش آبستن بود، گفت: به سفر می‌روی ومرا به جای می‌گذاری بی‌مونسی و غمخواری؟ من گفتم: «اَسْتَودِعُ اللّهَ مافی بَطْنِکَ» و برفتم، چون بازآمدم مادرش بمرده بود. در شبی با دوستان نشسته بودم از گوری شعلهٔ آتش در چشم من آمد، یاران را گفتم: این چه آتش است که پیداست؟ گفتند: این قبر زن تو است و این شعلهٔ نور از آنجا می‌تابد. من نیک تنگدل شدم. با خودگفتم: این همه شب نمازکردی و اکثر روزها به روزه بودی این چه حالت است؟ کلنگی برگرفتم و به نزدیک گور وی رفتم و بشکافتم، آن شعله نور چراغی بود که درگور او می‌سوخت، و این فرزند بدین صفت پیش مادر نشسته بود.هاتفی آواز دادکه: این آن ودیعت است که به ما سپردی و اگر مادر نیز به ما سپرده بودی او رانیز همچنین به تو سپردمانی. عمررض گفت: این پسر به تو چنان می‌ماندکه بچهٔ کلاغ به کلاغ. مستحب است مسافر راکه از هر منزلی که برخواهد داشت، دو رکعت نماز بکند و این دعا بخواند: «اَللهُمَّ زَوِّدْنی التَّقْوَی وَاغْفِرْلی ذُنُوبی وَوَجِّهْنی الخیرَ اَیْنَما تَوَجَّهْتُ» انس مالک رض گفت: رسول خدای علیه السّلام در منزلی که فرو آمدی دو رکعت نماز بگزاردی و بدان موضع سپردی، پس مسافر بایدکه متابعت سنّت را در هر منزل‌که فرود آید، دو رکعت نماز بگزارد و بدو سپارد، و چون بر ستور خواهد نشست بگوید: «سُبْحانَ الَّذی سَخَّرلَنا هذا وَماکُنّا لَهُ مُقرنینَ بِسْمِ اللّهِ وَاللّهُ اَکْبَرُ تَوَکَّلْتُ عَلیَ اللّهِ وَلاحَوْلَ وَلاقُوَّةَ اِلّا بِاللّهِ الْعَلِیِ الْعَظیم، اَللهُمَّ اَنْتَ الْحامِلُ عَلَی الظَّهر وَ اَنْتَ الْمُسْتَعانُ عَلَی الأُمور» و سنّت چنانست که بامداد ازمنزل بردارد و روز پنجشنبه مبدأ سفرکند. کعب مالک رض می‌گویدکه: رسول علیه السّلام روز پنج شنبه مبدأ سفرکردی. و هرگاه‌که لشکری به غزا فرستادی، د راول روز فرستادی. مستحب است که چون به عقبه یا بلندی رسند، یا در منزلی فرو خواهد آمد بگوید: «اللهمَّ رَبَّ السَّموات وَماالظلَلْنَ وَرَبَّ الأَرَضِینْ وَما اَقْلَلْنَ وَ رَبَّ الشیَّاطِیْنَ وَ ما اَضْلَلْنَ وَرَبَّ الرِّیاح وَماذَرَیْنَ وَرَبَّ الْبحار وَماجَرَیْنَ، أسْأَلُکَ خَیْرَ هذا الْمَنْزِل وَخَیْرَ هذا الْمَنْزِل وَخَیْرَ اَهْلِهِ وَاَعُوذُبِکَ مِنْ شَرِّ هذا الْمَنْزِل وَشَرِّ اَهْلِهِ» و بایدکه در سفر با طهارت بود. ابراهیم خواص رحمة الله علیه در سفر و چهار چیز با خود داشتی:رکوه، رسن و سوزن و رشته و مقراض. و رسول علیه السّلام در سفر شش چیز با خود داشتی: آئینه و سرمه دان و سرخاره و مسواک و شانه و مقراض، هر صوفی نیز متابعت سنّت را، این آلات با خوددداردو عصا هم برگرفتن سنّت است. عبدالله بن عبّاس رض روایت می‌کندکه: رسول علیه السّلام فرمودکه: تکیه‌کردن بر عصا از اخلاق انبیاء است. ووی را عصائی بودکه تکیه برآن زدی و یاران را نیز فرمودی: برداشتن عصا و با خود داشتن رکوه. جابربن عبدالله رض روایت می‌کندکه: رسول علیه السّلام وضو می‌ساخت از رکوه، ناگاه صحابه فریاد برآوردند ازتشنگی و بی‌آبی. جابر می‌گویدکه: رسول علیه السّلام دست مبارک در میان رکوه نهاد و آب از میان انگشتان وی بزایید همچنانکه ازچشمه بیرون آید، یاران راویه‌ها پرکردند و وضو ساختند و شتران را سیراب‌کردند و این جماعت هزارتن بودند واین در غزای حدیبیه بود و میان بستن هم سنّت است که رسول علیه السّلام به حج می‌رفت با جمعی یاران. و اکثر پیاده بودند ایشان را فرمودکه: میان‌ها ببندید و ادب این طایفه آنست که چون ازمنزل بیرون خواهند آمد دو رکعت نماز بگزارند و موزه برگیرند، پس آستین درنوردند. اول دست راست پس دست چپ و میان بند برگیرد با توبرهٔ پاافزار و آنرا بیفشانندو پای افزار به دست چپ بردارند و بدان موضع روندکه موزه در پای خواهندکرد، و سجّاده دوتا بیفکنند. و خریطه به دست

راست برگیرند و سر خریطه سخت بسته دارد، پس به دست چپ پای افزار نزد پشت برد و بنهد و پس بر سر سجاده بنشیند وموزه به دست چپ در پیش آورد و بیفشاند. پس پای راست در موزه‌کند و پس پای چپ، و رانین وکمر بر زمین بنهد پس دست بشوید و روی در آن موضع کندکه بیرون آمده باشد و حاضران را وداع کند. و اگر از یاران کسی خواهدکه از این آلات چیزی برگیرد بهر او، بایدکه منع نکند پس راویه سخت کند وکتف راست خالی گذارد گره راویه بایدکه از جانب راست و هروقت در راه به موضعی شریف رسد و یا جمعی یاران استقبال کنند، بند راویه بگشاید و بر زمین نهد و بر ایشان سلام کندو چون از ایشان درگذرد، دیگرباره راویه سخت کند، و چون نزدیک خانقاهی رسد یا رباطی یا مزاری متبرک، راویه بگشاید و از زیر بغل چپ بنهد. و عصا وابریق به دست چپ نگاه دارد و این رسوم درویشان خراسان است رعایت کند. و فقرای عراق و بلاد مغرب و شام بدین رسوم قیام ننمایند. و میان فقرا اختلاف است: بعضی این رسوم رادرست می‌دارند و بدان قیام می‌نمایند و بعضی اندکی قیام می‌نمایند. و بعضی‌اندکه قیام بدان ننمایند وگویندکه: این شیوهٔ طواف کنندگان است نه زیّ و صورت صوفیان محقّق. شیخ گفت که: بدین رسوم انکار نیست که محافظت آداب اوقات مستحسن است، و الله اعلم.

باب هیجدهم: در بیان آداب باز آمدن از سفر و در شدن در خانقاه

شیخ رحمةالله علیه گفت: مسافر در وقت قدوم بایدکه بگوید: اَللهُمَّ اِنّی اَعُوذُبِکَ مِنْ وَعْثاءِالسَّفَرِ وکَآبة الْمُنقَلَبِ وَسَوءِ الْمَنْظَرِ فِی الأَهْلِ وَالْمالِ وَالْوَلَد. و چون نزدیک شهر رسد، سلام گوید بر زندگان و مردگان و آنچه یاد دارد از قرآن می‌خواند. که در خبر است که رسول علیه السّلام چون از غزایا از حجّ مراجعت کردی، یا به گریوه رسیدی سه بار بگفتی «لااِلهَ اِلّا اللّهُ وَحْدهُ لاشَریْکَ لَه، لَهُ الْمُلکُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلی کلِّ شَیْء قَدیرٌ. آیبُونَ، تائِبُونَ، عابِدُونَ ساجِدُونَ لِرَبِّنا حامِدُونَ، صَدَقَ اللّه وَعْدَهُ ونَصَرَ عَبْدَهُ و هَزَمَ الأَحْزابَ وَحْدهُ». و چون در شهر خواهد رفت بگوید: «اَللهُمَّ اجْعَل لَنا بِها قراراً وَرِزْقاً حَسَناً». و اگر غسل کندو پس در شهر رودبه غایت مرضیّ و پسندیده بود و نیز اقتدا به سنّت کرده باشد. که رسول علیه السّلام هرگاه که در مکّه رفتی غسل کردی و اگر غسل کردن دشوار بودی وضوکردی و خود را ازگرد راه پاک کردی، وبوی خوش استعمال کند، تا چون دوستان و برادران بدو رسند ازو راحت یابند و بوی چیزی نشنوندکه کراهیتی بدیشان رسد، و نیّت آن کندکه به زیارت دوستانِ حق تعالی می‌روم تا ثواب یابد. چه در خبر است که رسول علیه السّلام گفت که: شخصی از بهر خدای تعالی به دیهی می‌رفت به زیارت دوستی، حق تعالی ملکی به راه او فرستاد و از او سؤال کرد که: کجا می‌روی؟ گفت: به فلان دیه. گفت: بچه کار؟ گفت: تا زیارت فلان دوست بکنم. گفت: میان شما قرابتی هست؟ گفت: نه. گفت: او را بر تو منّتی هست؟ گفت: نه. گفت: پس به چه کار می‌روی؟ گفت: از بهر رضای حق تعالی. وی را گفت: بدان و آگاه باش که من رسول خدای تعالی‌ام به تو. و می‌فرمایدکه: این سعیی که نمودی مشکور است در حضرت من، و بدین عمل پسندیده محبوب حضرت گشتی و درخبر است که: چون شخصی به زیارت برادری مؤمن رود، حق تعالی او را گوید: طِبْتَ وَطابَ ممْشاکَ وتَبَوَّأْتَ مِنَ الْجَنَّةِ مَنْزِلاً. وچون در شهر رود اول به مسجد رود و دو رکعت نماز بگزارد. و اگر قصد جامع کند بهتر و فاضل‌تر باشد و متابعت سنّت کرده باشدکه رسول علیه السلام هرگاه که از سفر بازآمدی، در مسجد رفتی و دو رکعت نماز بگزاردی و پس در خانه رفتی. و خانقاه، خانه و منزل فقرا باشد. و چون در خانقاه خواهد رفت بدان موضع رودکه موزه از پای بیرون خواهدکرد. و در حال ایستادن، میان بگشاید و خریطه به دست چپ از آستین چپ بیرون آرد و سر خریطه به دست راست بگشاید و پای افزار به دست چپ بیرون کند و بر زمین نهد و میان بند به دست چپ بگشاید و در پیچد و در خریطه نهد،

پس پای چپ از موزه بیرون کند پس پای راست، و اگر بر وضو باشد، هر دو پای بشوید تا غبار وگرد راه از او زایل شود، و پس به نزدیک سجّاده رود از جانب چپ درنوردد. و هر دو قدم بر آن روی نهدکه در نوردیده باشد و هر دو قدم بدان بساید و روی در قبله کند و دو رکعت نماز بکند پس سلام باز دهد. و جهدکندکه پای بر موضع سجود ننهد. هرکس که بدین آداب و رسوم قیام نماید، به غایت پسندیده است. و امید باشدکه به برکت آن اندرون وی پاک و صافی شود ازکدورات و ظلمات و شهوات. و هرکس که بدان رسوم ایستادگی نتواند نمود، نبایدکه اهل خانقاه بدوگرفتی کنندیا سختی نمایندکه شارع بر آن تحریض نفرموده است. و بباید دانست که اساس حرکات و سکنات این طایفه بر متابعت سنّت است، و هر حرکت که از ایشان صادر شودکه در ظاهر منکر نماید، محض متابعت شریعت باشد. چون در خانقاه روند، مبدأ به سلام نکنند، در ظاهر منکر می‌نماید امّا در حقیقت منکر نیست، از بهر آنکه سلام نام خدای تعالی است ونخواهندکه بی‌طهارت نام خدای برند متابعت سنّت را. عبدالله عمر رض روایت می‌کندکه: مردی بر رسول بگذشت و رسول علیه السلام بول می‌کرد. سلام کرد و رسول علیه السلام جواب نداد. تا نزدیک بودکه مرد پنهان شود. رسول علیه السلام تیمّم کرد و جواب سلام بازداد وگفت: نمی‌خواستم که طهارت ندارم و جواب سلام باز دهم. و در روایتی دیگر، وضوکرد و جواب داد و نیز باشدکه اصحاب خانقاه اهل مراقبه باشند و اصحاب محاسبه و چون ناگاه مسافر سلام کندوقت ایشان بشوراند، پس واجب چنان باشدکه به طهارت و نماز مشغول شود تا ایشان از آن حال باخود آیند و بدو انس گیرند پس سلام کند، تاادب حال ایشان رعایت کرده باشد. ونیز امکان داردکه بدان سبب سلام نکنند به مبدأ. که اهل خانقاه به نسبت معنوی با یکدیگر چنان متصل‌اندکه انفصال را بدان راه پس مصلحت چنان دیدندکه در خانقاه مبدأ به معاملت حق تعالی کنند و پس به معاملت و به پرستشِ خلق. و شرط آنست که: چون مسافر به خانقاه رسد،یاران یکدیگر را درکنارگیرندو روی یکدیگر را بوسه دهند متابعت سنّت را،که چون جعفر صادق رض از زمین حبشه مراجعت کرد، رسول علیه السّلام میان هر دو چشم او بوسه داد و فرمودکه: ندانم که به فتح خیبر شادمانه‌تر باشم یا به قدوم جعفر؟. و مصافحت کردن سنّت است و رسول علیه السّلام فرموده است که: چون دو برادر به یکدیگر رسند و مصافحت بکنند همچنان گناه از درخت وجود ایشان فرو ریزدکه دروقت جستن باد برگ از درخت بریزد. و استقبال کردن مسافر سنّت است. عکرمه رض می‌گوید: چون نزدیک پیغامبر علیه السلام رفتم ترحیب کرد مرا وگفت: «مَرْحَباً بِالرّاکِبِ الْمُهاجِرِ مَرَّتَیْنِ» و چون مسافر به خانقاه رسد، مستحب است که وی را سفره بنهند. لقیط صبره رض روایت می‌کند: به نزدیک امیرالمؤمنین علی رض آمدم با جماعتی وی را چیزی نبود از طعام که ما را مهمانی کند، ام المؤمنین عایشه رض طبقی به ما فرستاد پر از خرما،ما از آن تناول کردیم، رسول علیه السّلام بر ما بگذشت و فرمودکه: «اَصَبْتُم شَیْئاً؟» یعنی: چیزی خوردید؟ گفتیم: بلی یا رسول الله. و شرط آنست: مسافر باتبرک در خانقاه رودکه رسول علیه السلام چون به مدینه رفت، شتری را بکشت و بخورد صحابه داد حق القدوم را و مکروه است که از پس نماز دیگر به خانقاه روند، از دو وجه: اول آنکه صوفیان پس از نماز دیگر به تجدید وضو مشغول باشند و به تذکار اذکار و استغفارکردن و به مراسم استقبال قیام نتوانند نمود. و وجه دوم آنکه: بعد از نماز دیگر نافله گزاردن مکروه است و مسافر حق بقعه را یا شکرانهٔ وضو را نماز بایدکرد. و خود سنّت آن است که در وقت چاشت در شهر یا درخانقاه روند. جابر عبدالله رض روایت می‌کندکه: رسول علیه السّلام چون از سفر مراجعت کردی در وقت چاشتگاه در مدینه آمدی، و سنت است که چون مسافر به خانقاه رسد، مقیمان و ملازمانِ خانقاه با بشاشت وگشادگی طبع او را فرو آورند. که مسافر دخیل باشد و غریب و دهشتی بر وی غالب بود. چون اصحاب خوشخویی پیش او تلقی کنند آن دهشت از وی برخیزد و وی را بسطی وگشادی ظاهر شود. ابورفاعه رض روایت می‌کندکه: به نزدیک رسول

رفتم علیه السلام و رسول خطبه می‌خواند، گفتم: یا رسول الله، مردی غریبم آمده‌ام تا دین و مسلمانی بیاموزم، کرسیی بیاوردندکه پایه‌های آن از آهن بود، رسول علیه السّلام بر آن نشست و تعلیم کرد مرا دین و مسلمانی و شرایط و ارکان و حدود آن. بعد از تعلیم با سر خطبه خواندن رفت و به آخر رسانید. و شرط آنست که اصحاب خانقاه به رفق و نرم خویی و تواضع زندگانی کنند با غریبان و متابع اقوال و افعال و اخلاق رسول باشند علیه السلام آورده‌اندکه: وقتی اعرابیی در مسجد رسول علیه السلام رفت و در میان مسجد بول کرد، اصحاب او را بطش کردند ودر مخاطبت با او عنفی نمودند. رسول علیه السلام او را بخواند و از آنجا که کمال اخلاق و وفور خوشخویی و رفق ومدارات او بود. با او در خطاب عتابی سخت نکرد. و آنچه شرط تربیت بود، به وجهی نیکوتر رسانید. چنانکه قبول در ناصیهٔ اعرابی لایح و روشن شد برخاست و ثنا می‌گفت بر اخلاق رسول علیه السّلام و انکار بر فظاظت اصحاب می‌کردو بباید دانست که درشتی و تسلّط کردن بر مسلمانان، از اندرونی باشد که آکنده باشد به اخلاق ذمیمه و این ضدّ حال متصوفه باشد.

ودست و پای مسافر مالیدن سنّت است و نتیجهٔ اخلاق حمیده بود. عمر خطاب رض روایت می‌کندکه: نزدیک رسول علیه السّلام رفتم، غلامی حبشی پشت مبارک وی می‌مالید، گفتم: چه بوده است یا رسول الله. گفت: از رنج و حرکت شتر پشتم به درد آمده است. و مستحب است که مسافر، سه روز در خانقاه مقیم شود و قصد زیارت نکند تا از رنج راه برآساید، و اثر تغیر راه از خاطرش زایل شود بعد از آن از سر جمعیّت اندرون قصد زیارت زندگان و مردگان کند تا اندرون او قابل انوار ایشان شودو حظّی وافر بیابد.

شیخ رحمة الله علیه گفت: از شیخ خود ضیاء الدّین رحمة الله علیه سماع دارم که به طریق وصیّت و نصیحت با یاران می‌گفت که: وقتی با مشایخ سخن گوییدکه وقت شما صافی باشد ازکدورات و آفات و تشویشات که اثر نور سخن بر قدر نور دل بود، ونور سمع بر قدر نور دل بود. و شرط آنست که چون سه روز مقیم شود، اگر خواهد که سفرکند اجازت خواهد،و اگر مقیم خواهد بود، به خدمت مشغول شود. که خدمت کردن متعبدان و مشغولان به حق تعالی، قائم مقام عمل صالح باشد، و نیز نفس او، بطالت که نتیجهٔ آن قساوت باشد پیشه نکند، و اگر مسافر صاحب حال و صاحب ذوق بود دائم العمل بود، او را عبادت کفایت بود. اصحاب خانقاه بایدکه به خدمت او قیام نمایند و در تطییب بال او وترفیه حال او سعی کنند تا برکت حال او شامل وجود و روزگار ایشان شود. شیخ رحمة الله علیه گفت: این آداب که تقریرکرده شد، از آن قبیل است که ثقات متصوفه و اعیان ارباب خانقاهات بدان قیام نموده‌اند شرف احماد حضرت و مزیدتوفیق را. اَللهُمَّ وَفِّقْنا لِما تُحِبُّ تَرْضی، وجَنِّبْنا عَمّا تَكْرَهُ وَتَسْخَطُ.

باب نوزدهم: در بیان حال صوفی متسبّب

شیخ رحمة الله گفت: طایفه‌ای‌اندکه به حسن کیاست اختیار فتوح کرده‌اند و ازمعلوم اجتناب کرده‌اند، و جمعی آنندکه اشتغال مکتسب برگزیده‌اند، و بعضی آنندکه در وقت فاقت ووفور مالاطاقت اختیار سؤال کرده‌اندو در اقامت شرایط این اجتهاد مصیب بوده اند، که اختیار این طایفه جز بر محض حق و عین صواب و خلاصهٔ رشاد نتواند بود. و بنای تصوف بر نزاهت باطن و خلاف نفس است و واقف شدن بر مکر نفس، رسول علله با صحابه گفت که: کیست که یک نصیحت از من قبول کند و ضامن استعمال آن باشد؟ تا من ضامن شوم که او را به بهشت باقی و درجات عالی برسانم، ثوبان رض گفت: من این کفالت کنم که در بند استعمال این نصیحت باشم، رسول علله فرمود که: در سؤال از خلق بسته‌دار و حلقهٔ سؤال بر سندان امل هیچ آفریده مزن، قبول کرد و در امتثال این مثال چنان قیام نمودکه وقتی علاقهٔ تازیانه از دست وی بیفتاد، از مرکوب به زیر آمد و برداشت و

از هیچکس سؤال نکرد. و ابوهریره رض روایت می‌کندکه رسول عللم گفت: اگر شخصی رسن برگیرد و به کوه رود و هیزم جمع کند و بفروشد و بهای آن بعضی به خرج خود کند و عیال و بعضی تفرقه کند بر فقرا، او را بهتر و فاضل‌تر باشداز آنکه از شخصی که با سخاوت و مروّت و فتوّت موصوف باشد از او سؤال کند و او بی‌تلعثمی و درنگی در عطا و موهبت بر اوگشاید و راه منع و زجر بسته دارد بر وی، از بهر آنکه دستِ بالا بهتر از دست زیرین است که: اَلْیَدُ العُلْیا خَیْرٌ مِنَ الْیَدِ السُّفلی.
و هلال حصین رض روایت می‌کندکه: چون به مدینه آمدم و در سرای ابوسعید فرو آمدم مرا حکایت کرد که: یکروز درخانه طعام نبود و از غایت بی‌طاقتی سنگ بر شکم بسته بودم،زن مرا گفت: به نزدیک رسول خدای رو و از وی چیزی بستان تا بدان تعلّل کنیم. که فلان شخص برفت و بخواست و با مقصود بازگشت و رسول عللم او رامحروم نگذاشت. بدین عزیمت قصد مسجدکردم، رسول عللم خطبه می‌خواندو یاران را نصیحت می‌کرد و می‌گفت: هر آنکسی که درویشی دارد و عفّت و قناعت پیش گیرد،حق تعالی او رادر حمایت عفت بدارد، و هر کس که از خلق استغنانماید، خدای تعالی درهای نعمت بر او بگشاید، و هر آنکس که از ما سؤال کند او را محروم نگردانیم. و عفّت و استغنا نزد ما بهتر و نیکوتر است. چون این کلمات بشنیدم بازگشتم وسؤال نکردم، به برکت حسن استماع، حق تعالی این همه اصناف مال و انواع نعم به من بخشید چنانکه مغبوط همۀ انصار آمدم، این اخبار دلیل ترغیب سؤال است دروقت اضطرار و از روی ترهیب و تحذیر، رسول عللم گفت: مرد سؤال می-کند تاآنگه که بر حضرت عزّت رسد و در روی اوهیچ گوشت بنماند. و در حدیثی دیگر آمده است که: مسکین نه آنست که در بدر می‌گردد به سبب لقمه‌ای، مسکین آنست که سؤال نکند و مقام او پیدانباشد تا چیزی بدو دهند. و جماعتی باشندکه بر دقایق آداب محافظت می‌نمایند تا به مقامی برسندکه شرم دارندکه به سبب امور دنیاوی از حضرت عزّت سؤالی کنند. و هر آنگاه که قصد سؤالی خواهندکرد، هیبت حضرت عزت مانع سؤال ایشان آید و پندارد که سؤال کردن جسارت و دلیری کردن است با حضرت عزّت. چون آداب را رعایت کند، بی‌خواست او آنچه مکنون ضمیر او باشد حق تعالی به محض لطف بدو رساند. و در نقل آمده است که: در آن وقت که ابراهیم خلیل صلی الله علیه و سلم به آتش می‌انداختند، در میان هوا جبرئیل عللم او را گفت: هَلْ لَکَ مِنْ حاجَةٍ؟ ترا حاجتی هست؟ فقالَ: اَمّا اِلَیْکَ فَلا، یعنی: به تو نه، وی را گفت: از خدای تعالی بخواه، گفت: حَسْبی مِنْ سؤالی عِلْمُهُ بِحالِی. بسا کسا که از این مقام عاجز آیند. امّا در سؤال بر خلایق بسته دارند. ولکن به خاطر از حضرت عزّت می‌خواهند، حق تعالی آنچه رزق ایشان باشد مقدور و مقسوم بدیشان می‌رساند و در آثار آمده است که بعضی از صلحا گفته‌اندکه: چون از نهاد درویش طلب چیزی سر بر زند، این طلب از دو وجه تواند بود: اول آنکه طلب آن چیز با رزقی مقدر باشدکه ارادت حق تعالی آن باشدکه آن مطلوب بدو رساند به صفای اندرون، بدان وقوف یابد طالب آن مطلوب شود. و وجه دوم آنکه از نفس اوگناهی یا بی‌ادبی ظاهر شده باشد . و شرط آنست که چون نفس فقیر در استدعای چیزی مبالغت کند، برخیزد و وضوئی تمام بازکندو دو رکعت نماز بگزارد، بعد از آن درمناجات آید، وگوید: یا رب اگر این مطالبت عقوبت گناهی است که ارتکاب آن کرده‌ام، از آن استغفار می‌کنم و عذر می‌خواهم. و اگر رزقی است تو مقدّرکرده‌ای، بی‌درنگی و تعبی به من رسان. اگر رزق باشد بی‌زحمتی بدو رسد. والا استدعای آن از اندرون برخیزد. وکار درویش آنست که ترک مطالبات و حاجات کند. و توکّل با حضرت عزّت کند و صبر می‌کند تا اندرون او پاک و صافی شود از جملۀ بازخواستها، چون او در عالم رضا و تسلیم قدم زند و در میدان صبر و شکر جولان کند. هر آنچه مقصود ومطلوب مکنون ضمیر او بود، حق تعالی از طریق حکمت یا از طریق قدرت بدو رساند به خرق عادت. چنانکه حکایت فرمود در قرآن ازمریم علیها سلام: «کُلَّما دَخَلَ عَلَیْها زَکَرِیَّا الْمِحرابَ وَجَدَعِنْدَها رِزْقاً» و درحکایت وارد است که: فقیری صابر

شاکر حکایت کرد: که یک روزگرسنه شدم و عهدی کرده بودم با حضرت عزّت که ازمخلوق سؤال نکنم. از غایت اضطرار و احتیاج گرد محلّه‌های بغداد طوافی می‌کردم. تا باشدکه فتوحی روی نماید. هیچ چیز حاصل نشد، شب گرسنه بخفتم. هاتفی در خواب مرا آواز دادکه: به فلان موضع روکه پارهٔ زر نهاده است درکرباس پاره‌ای کبود بسته، برگیر و در مصالح صرف کن. شیخ رحمة گفت: هر آنکس که روی از خلق بگرداند، و روی دل در حضرت عزّت کند حق تعالی از مکامن لطف و مطامیر رحمت شامل، آنچه ملتمس او بود بی‌واسطهٔ سؤال بدو رساند. و این مقام میسّر نشود الّا به مصابرت شداید ومخالفت هوای نفس. شیخ گفت که: شیخ ما ضیاء الدّین رحمه مرا حکایت کرد که: وقتی فرزندم نزدیک من آمد و از من جبّه‌ای بخواست، جبّه حاضر نبود، گفت: اجازت ده تا قرضی برگیرم و جبّه‌ای ترتیب دهم، وی را گفتم: این قرض از نفس برگیر و پای در دامن قناعت کش سر درجیب عفّت بر و ترک متابعت هوا کن. و معنی این کلمات به تازی به نظم آورده‌اند:

اِذا شِئْتَ اَنْ تَسْتَقْرِضَ الْمالَ مُنْفِقاً　　عَلی شَهَواتِ النَّفس فِی زَمَنِ الْعُسْرِ

فَسَلْ نَفْسَکَ الْأِنْفاقَ مِنْ کَنْزِ صَبْرِها　　عَلَیْکَ وَاِرْفاقاً اِلی زَمَنِ الیُسْرِ

فَاِنْ فَعَلَتْ کُنتَ الغنیّ، وَاِن اَبَتْ　　فَکُلُّ مَنُوعٍ بَعْدَها واسِعُ الْعُذرِ

یعنی هر آنکس را که نفس آرزوئی کند در وقت فقر و فاقت و شخص را بر آن دارد که قرضی برگیرد در اسعاف آن آرزو بایدکه به رای متین و عقل مبین در جواب تحریض نفس گویدکه: این انفاق ازگنج صبر بکن و خود را به پیرایهٔ صبر و شکر و تسلیم آراسته دار. تا آنگه که نعمت رامش و آرامش و خفض عیش و آسایش ظاهر شودو تنگنای فاقت به فسحت بسیار و ثروت مبدّل شود، و اگر بدین سیرت مرضیّ و عادت پسندیده برود و به سمع قبول این نصیحت اصغا کند،توفیق حق تعالی در رسد و او را از زخارف شهوات و زهرات هوای نفسانی برهاند. و به تمتّع نعیم جاودانی قناعت رساند، و اگر شخص درمطاوعت آن استدعا مسارعت نماید، و دیوان هوی به افسون خرد و حصافت در شیشه نکند، و به سؤال از خلق مشغول شود، اگر از شجرهٔ سؤال ثمرهٔ نوال نیابدو به خواری وکم مقداری موسوم شود، گو ملامت نفس کن که ای نفس اگر پای قناعت در دامن سلامت کشیدی، این مذلّت و سفاهت و رکاکت و خساست به تو نرسیدی. شیخ گفت رض هر آنگاه که فقیر به طاقت رسد و نفس ضعیف شود و از استغراق حال به کسب مشغول نتواند بود، به حکم ضرورت شایدکه به قدر سدّ رمق چیزی حاصل کند. و این سیرت اهل سلف است. ابوسعید خراز رحمه در وقت ضرورت سؤال کرده است. و شیخ جعفر حدّادکه استاد جُنید بود رحمةالله علیهما میان شام و خفتن، از متعبّد بیرون آمدی، و بدان قدر قوت که افطارکردی از یک در خانه یا دو خانه حاصل کردی. ابراهیم ادهم رحمه در جامع بصره معتکف بود و هر به سه شبانروز افطارکردی، و آنقدر از در خانه‌ها حاصل کردی و امام سفیان ثوری رحمه از حجاز به صنعای یمن می-رفت و در راه سؤال می‌کرد، از بدویان صحرانشینان او را گفتند: این چه حالت است؟ ای امام بزرگوار. گفت: من ضیافت با یاد ایشان می‌دهم، تا طعامی ترتیب دهم آن مقدارکه مرا بکار آید بخورم، و باقی بگذارم. و در حدیث آمده است که: «مَنْ جاعَ وَ لَمْ یَسْأَلْ فَماتَ دَخَلَ النّارَ» یعنی هر آنکس که گرسنه شود و به قدر حاجت که بدان سدّ رمق کند، بنخواهد از حاضران و از غایت گرسنگی بمیرد، در دوزخ رود. و این طایفه به معنی روشن کنند . از معانی و نیّت‌های صادق خالی نباشد هر آن وقت که سؤال کنند. و اگر ترک سؤال کنند همچنین. در حکایت آمده است که: شخصی بود خلیع العذار، روزگار در تعاطی معاصی به سر آورده. بعد از مدّتی وی را انتباهی ببود و از خواب غفلت بیدار شد و بر طریق مستقیم مقیم شد تا به برکت آن به مقام حال رسید. گفت: عزم کعبه کردم با قافله، بر آن نیّت که در سؤال بسته دارم، و حال خود به موکولِ مطلق مفوّض کنم. بدین عزیمت در آن وادی قدم زدم. و در وقت حاجت آنقدر قُوت که کفاف بودی، حاضر می‌شدی. و من از آن تناول می-

کردم، اتفاقاً دوسه روز برآمد و آن معلوم ظاهر نمی‌شد، و نفس به غایت ضعیف گشت، چنانکه از رفتن بازماند، و از قافله بازخواستم ماند، اندیشه کردم که خود را در دریای تهلکه غرق کردن، نه سیرت آزادگان باشد. سیّماً که خدای تعالی بندگان را نهی فرموده است که: «وَلا تُلْقُوا بِاَیْدیکُمْ اِلَی التَّهْلُکَةِ» خواستم که سؤال کنم. از اندرون هاتفی غیبی آواز دادکه: عهدی کردی نقض مکن، بیت:

یــــاد داری آن همــــه پیمــــان و عهــــد وه کــه شــرمت بــاد اگــر بشکســته‌ای

چون از منهیان غیب این آواز به سمع دل رسید، به زیر درختی بیفتادم و دل با مرگ نهادم و با خود می‌گویم: اَلنّار وَلاالْعارُ، ناگاه جوانی پیدا شد و در بر حمایلی داشت، و در دست مطهرهٔ پر آب، مرا گفت: بیاشام بقدر حاجت بازخور و طعامی حاضرکرد و مرا گفت: بخور به مقدارکفاف، بخوردم، گفت: می‌خواهی که با قافله رسی؟ گفتم که: ضِمان که کندکه مرا به قافله رساند؟ و میان من و ایشان مسافتی دور در پیش است، گفت: برخیز و با من دو سه گام بردار، برخاستم و با او دو سه گام برگرفتم، مرا در موضعی بنشاند و گفت: منتظر باش تا قافله به تو رسد. بعد از ساعتی و زمانی قافله را دیدم که می‌آمدند. این حالِ قومی صادقان است که در عزیمت صادق باشند. و نهال نیّت در زمین اندرون محکم کرده، ایشان را خداوندان عزایم خوانند. یعنی گرد رخصت نگردند و قدم بر جادهٔ عزیمت ثابت دارند. شیخ ابوطالب مکّی رحمه درکتاب قوت القلوب آورده است که: یکی ازمشایخ تأویل کرده است این حدیث راکه رسول صلعم گفته است: «اِنَّ اَطْیَبَ مایَأْکُلُ الرَّجلُ مِنْ کَسْب یَدِهِ» یعنی حلال‌ترین طعامی که مرد خورد، آن باشدکه به کدّ یمین و عرق جبین بدست آورد. آن بزرگ گفته است که: این کسب پاک و طعام حلال سؤال کردنست از مخلوق در وقت حاجت. شیخ ابوطالب رحمه انکاری کرده است بر این تأویل و رأی، و این تأویل جعفر خلدی است قدس الله سرّه که از جملهٔ مشایخ کبار بوده است. شیخ رحمه می‌گویدکه: مرا در معنی این تأویل چنین روی می‌نمایدکه این مؤوّل به کسب دست نه آن معنی ایرادکرده است که شیخ ابوطالب رحمه بدان منکر است،بلکه کسب دست آن خواسته است که درویش در وقت حاجت دست‌ها برهنه کند و به حضرت عزّت بردارد، حق اجابت دعوت او را رزق او بدو رساند. این اجابت دعوت، حلال‌تر کسبی باشد در حق درویش. قالَ اللّهُ تعالی حِکایةً عَنْ مُوسی صلعم: «رَبِّ اِنّی لِما اَنْزَلْتَ اِلَّی مِنْ خَیْرٍ فَقیرٌ» عبدالله عبّاس رض در تفسیر این آیت گفته است که: موسی عللم آن وقت این سؤال کرد که اثر سبزی گیاه که خورده بود از شکم او ظاهر بود. و محمّد باقر رض گفته است که: سؤال کلیم عللم آنگاه بودکه محتاج نیمه‌ای خرما بود . و ابوعبدالرحمن نصرآبادیرحمه گفته است که: بازخواست کلیم عللم نه از خلق بود، بلکه از حق بود و نه از غذای نفس می‌خواست، بلکه تسکین دل می‌خواست. ابوسعید خراز رحمه گفته است: خلق متردّد ندمیان مشاهدهٔ وجود خود و میان مشاهدهٔ آنکه وجود بدو قایم است، یعنی قَیّومی حق تعالی، چون مرید صادق به وجود خود نگرد، فقر وعجز و ضعف و نیاز آغازکند. چون مشاهد آن شودکه وجود بدو قایم است، به افتخار و ناز پیش آید و بدین ابیات تعلل می‌کند، بیت:

سـحرگهی که تَجلّی عشق سازکنند ز غمزه بر دل عشاق ترک تازکنند
هر آن شکسته کزان غمزه یک کرشمه بیافت ز ناز قصّهٔ کوته بر اودرازکنند
به باغ نازش هر دم گلی دگر شکفد ولیک غنچهٔ گلهاش از نیازکنند
هزار جان مقدّس به سر دوان گردد چو یک نورد ز طومار عشق بازکنند

و حالت کلیم عللم این بود، چون ناظر خاصیّت وجودشد، فریاد برآوردکه: «اَرِنی اَنْظُرُ اِلَیْکَ» و چون نظر بر شکست و عجز و ضعف کرد. فقر وفاقت اظهارکرد که «رَبِّ اِنّی لِما اَنْزَلْتَ اِلَیَّ مِنْ خَیْرٍ فَقیرٌ» ابن عطا رحمه گفته است: چون از عبودیّت به ربوبیّت نظرکرد، خشوع و خضوع ظاهرکرد. بدان سبب که اندرون اوممتلی شده

بود از واردات انوار. به زبان افتقار پیش آمد از غایت عبودیّت درکّل احوال. و اگر نه این بازخواست از شوایب طلب و روایب سؤال مصفّی بود. حسین منصور رحمه در معنی فقیرگفته است که: موسی عللم سؤال کرد از حضرت عزّت که: بار خدایا محتاجم، چون مرا به علم یقین مخصوص کردی، ازتو در می‌خواهم که مرا از وهدهٔ علم یقین به اوج عین یقین رسانی، و از حضیض عین الیقین به یفاع حق الیقین رسانی. شیخ رحمه می‌گوید: مرا چنین می‌نماید. معنی این آیت که موسی عللم از بعد رتبت با خبر شده بود، و این سؤال طلب رتبت قربت عزّت بود و دانستن این حال عین فقر بود. که قناعت نکرد به رتبت مکالمت. گفت: بار خدایا بی‌وسیلتی و ذریعتی مرا به مزیّت مکالمت مخصوص کردی، اکنون می‌خواهم که مرا از حضیض مکالمت به یفاع مشاهده رسانی. که آنجا همه قرب در قرب است و وصل در وصل و اتصال بی‌کثافت و بعد و انفصال فقر او صحّت یافت، ازل او ابد باشد و ابد او ازل، اوّل او آخر، آخر او اوّل. عیان اونهان، نهان او عیان. بلبل وقتش بدین ابیات مترنّم بود شعر:

سحرگهی که ازل با ابد قرین گردد	نهان عیان شود و آسمان زمین گردد
دوکون جمله یک انگشتری شود به مثل	همه حوادثشان نقش آن نگین گردد
نسیم انس وزان گردد از حظیرهٔ قدس	ز جستنش همه آفاق عنبرین گردد
یکی کرشمه ز فقر اندر او جمال دهد	که هرچه غیر وی است اندران دفین گردد
جمال فقر چو دیدی کمال روی نمود	عجب کسی که درین یک مکان مکین گردد
در این مقام که روح الأمین امین نبود	بگوکه رند خرابات چون امین گردد؟
عجیب واقعه‌ای عقل و جان در آن حیران	که آن چنانی ناگاه این چنین گردد
به جان شنو ز سلیمان زبان مرغان را	که تا تو چشم زنی این گمان یقین گردد

باب بیستم: در بیان آنکه از فتوح خورد

شیخ رحمه گفت: چون صوفی در استدعای زهد و تقوی، و استجماع دیانت و امانت سعی نماید، و فاتحه و خاتمهٔ روزگار خود، به طاعات و عبادات مستغرق کرده و او را حرصی تمام باشد بر طلب یافت حق سبحانه و تعالی، چنانکه از روی طبیعت مایل هیچ اسباب این عالمی نباشد و از جمال مکاشفات بهره‌ای یافته باشد، شاید که ترک کسب کند. و مقدّمهٔ این مقام علم الیقین بود. و نشان او آن باشدکه، هر آن وقت که بی‌ادبی کند، یا بر چیزی اقدام نماید، که از روی شریعت منهی باشد. در مقابلهٔ آن عقوبت آن بیابد در وقت یا در روز. چنانکه منقول است که: موشی موزهٔ درویشی بینجید و سوراخ سوراخ کرد. درویش تنگدل شد و این بیت می‌خواند بیت: لوکنتُ مِنْ مازِنٍ لَمْ تَسْتَبِحْ اِبِلی. یعنی این حال، به سبب عقوبتی بوده است که از سر غفلت از من در وجود آمه است و اگر من صاحب مراقبت و محاسبت بودمی، این حال بر من نرفتی. شیخ گفت رحمه هر وقت که بدین مقام مقابلات رسد، معرفت افعالِ حق تعالی در وجود بشناسد. و نشانش آن باشدکه، وقت را ضایع نگذارد، به برکت حفظ وقت و تجَلّی افعال، اقتضای رضای حق تعالی کندو تسلیم شدن اوامر او. و تجلّی صفات اقتضای هستی کند. و تجلّی ذات، اقتضای نیستی کند. و عبارت از فنا و نیستی، ترک اختیار باشد و وقوف به افعال حق تعالی. یعنی سالک مراد خود و مراد حق سبحانه و تعالی گم کند، و این فنای ظاهر باشد. امّا فنای باطن آنست که، در پیش نظر اهل شهود هیچ مخلوق را وجود بنماند و این لمعانی باشد،از پرتو آثار تجلّی ذات.

مصدّق این حال و مقرّر این مقال زبان شارع است صلعم «اِذا تَجَلَّی اللّهُ لِشَیءٍ خَشَعَ لَهُ»، چون بدین مقام رسد

او را جایز باشدکه هر فتوح که از غیب بدو رسد قبول کند و از آن تناول کند. قالَ رَسُولُ اللّهِ صلعم: «مَنْ وَجَّهَ اِلَیْهَ شیءٌ مِنْ هذا الرِّزْقِ مِنْ غَیْرِ مَسْأَلَةٍ وَلا اِشْرافٍ فَلْیَأخُذْه وَ لَیُوسِّعْ بِهِ فِی رزْقِهِ وَ اِنْ کانَ عِنْدَهُ غِنًی فَلْیَدْفَعْهُ اِلی مَنْ هُوَ اَحْوَجُ مِنْهُ» یعنی هر آن وقت که از موضعیِ فتوحی و رزقی روی به شخص نهد، بی‌خواست و مسألتِ او، بایدکه قبول و صرف کند بر اهل و فرزندان. و اگر یساری و توانگری باشد، وی را قبول کند به محتاجان ایثار کند، این حدیث دلیل می‌کند بر آنکه جایز است که سالک صادق زیادت از احتیاج مالابد قبول کند. به نیّت آنکه صرف کند بر دیگران. از این طایفه بعضی آن باشندکه چون فتوحات دنیاوی قبول کنند، به ارباب محاویج صرف کنند و بعضی آن باشندکه در توقف دارند تا آنگاه که واردی بدیشان رسد از حضرت عزّت. و او را اجازت دهدکه صرف کند تاگرفتنِ او به حق باشد،و صرف کردن او به حق، در اخبار منقول است که رسول خدای صلعم چیزی به عمر خطاب رض بخشید. عمرگفت: یا رسول الله به کسی بخش که ازمن محتاج‌تر باشد. رسول عللم وی را گفت: بستان و بدان فراخ دست شو، و بر دیگران صرف می‌کن. و هر آنگاه که چیزی از این متاع دنیاوی به تو رسید، بی‌وسیلت ارادت و خواست تو آنرا قبول کن. بعد از آن عمر رض ازکس سؤال نکردی و هر چه بی‌خواست او بدو رسیدی قبول کردی واین تعلیم رسول عللم بود مر صحابه را که از تدبیر اختیار خود منسلخ بودند و ناظر فعل خدای تعالی بودند. از سهل عبدالله رحمه سؤال کردندکه: علم حال چیست؟ گفت: ترک تدبیر، واگرکسی به رتبت این صفت آراسته بود از جملۀ اوتادو ابدال باشد و شرط آنست این طایفه را که فتوحات قبول کنندکه حاضر حضرت حق تعالی باشند، و هرچه بدیشان می‌رسد از فتوحاتِ حق تعالی قبول کنند. و بر دیگران صرف کنند، و این مقام، صوفیان زهد خوانند. یعنی در حال ستدن و قبول کردن و درحالت بخشیدن و ایثارکردن نفس او را هیچ حظّی نباشدْ و خود را وسیلتی ساخته باشد تا دوُران را نزدیک کندو رمیدگانِ صحرای غفلت را با حضرت عزّت آرامیده گرداند، و طایفه‌ای باشندکه هرگاه که فتوحی بدیشان خواهد رسید بر آن وقوف و اطّلاع یابند و بعضی باشندکه قبول نکنند الا به معرفت و تنبیهی که از حق تعالی بدیشان رسد و بعضی باشندکه قبول کنند بی‌مقدّمۀ علم و رؤیت تجرّد افعال با حضرت حق تعالی و این طایفه را اندک ذوقی باشد از محبّت به سبب رؤیت نعمت، و آن ذوق زود مکدّر شود و این حال ضعیف است به نسبت حال سابقان و صادقان ومخلصان و از این سالکان که شرح دادیم، مقام آنکس عالی است که در ستدن مختار باشد، و در صرف کردن مختار، به شرط صحّت تصرّف که موقوف از وجود هوای نفس باشد و مادام که سالک در این مقام باشد هنوز بقیّتی از هوی در اوموجود باشد. هر آنگه که این بقیّت به تعریف علم کامل و عقل شامل ا زاو زایل شود، احتیاج به تعریف از حضرت عزّت از او برخیزد. در اخذ و اِعطاء مأذون و مرخّص باشد و این مقام محقّقان صادق باشد ومثل این وجود در این زمان عزیز باشد و نظیر اوکم افتد در آخرالزّمان، و اگر یافته شود، کبریت احمر بود. شیخ رحمه گفت: از شیخ ما ضیاء الدّین سماع دارم که حکایت می‌کرد از شیخ خود حمّاد رحمه که اوگفت که: من آنگاه از طعامی تناول کنم که در مقدّمۀ آن حق تعالی مرا از آن باخبرکرده بود و در زمان او شخصی به واقعه دیدکه او را گفتندی که: فلان طعام بردار و به نزدیک شیخ حمّاد بر، او برداشت و بیاورد، شیخ ازآن قدری بخورد وگفتی که: هر نفس که مربّی بود به بهتر طعامی، از تصرّف خاک مبرّا و معرّا شود، و دست پوسیدگی به وی نرسد. واسطی رحمه گفته است: نیازمندی نمودن و افتقارکردن با حضرت عزّت، بلندتر درجۀ مریدان است و استغنای به حق تعالی اعلی درجۀ صادقان است و نیکوترین حکایتی که در این حال منقول است آنست که: یکی از صادقان، ابوالحسین نوری را دید قدکه: دست درازکرده بود و از مردمان سؤال می‌کرد، این حالت بر اوگران آمد و منکر وی شد. به نزدیک جنید رحمه شد و او را خبر داد، جنیدگفت: این اعتراضی ناخوبست که ابوالحسین از بهر آن این سؤال می‌کرد تا دنیای فانی از ایشان بستاند و در عقبی از خدای تعالی

بخواهد، تا حق تعای نعمتی باقی بدیشان دهد، بی‌آنکه نقصانی به حال او راه می‌یابد، پس ترازویی بخواست و صد درم برکشید و در صرّه‌ای کرد. و قبضه‌ای درم برگرفت و در میان آن درمها ریخت و مراگفت: این درمها به نزدیک نوری بر، وی می‌گوید: مندرخود اندیشه می‌کردم که هر آنکس که بسنجد، از بهر آن سنجد تا مقدار و کیفیّت آن بداند، این چه اشارتست که شیخ سخته و غیر سخته به یکدیگر آمیخت، امتثال فرمان را برداشتم و به نزدیک ابوالحسین بردم، او نیز ترازویی بخواست، و صد درم برکشید ودر صرّه‌ای کرد و به من داد وگفت: وی را بگوکه من از تو هیچ قبول نمی‌کنم و آن قبضه که افزون بود برگرفت. تعجب من زیادت گشت، از وی سؤال کردم که: این چه اشارتست؟ گفت: جنید می‌خواهدکه هر دو طرف او را باشد، صد درم وزن کرد از بهر ثواب، و آن قبضه در میان انداخت بی‌وزن رضای حضرت عزّت را، آنچه نصیب رضای حضرت عزّت بود، قبول کردم و آنچه غیر حق تعالی بود ردکردم به نزدیک جنید رحمه آمدم و او را از آن حال خبرکردم، بگریست وگفت: آنچه از آنِ او بود، برگرفت وقبول کرد، و آنچه نصیب ما بود ردکرد. شیخ رحمه گفت: از لطایف آنچه من سماع دارم از اصحاب شیخ ما قد آنست که حکایت کرد مرا دوستی که وقتی اصحاب حاضر بودندو به غایت محتاج طعام بودند و طعام حاضر نبود. شیخ ایشان را گفت: به خلوت رجوع کنید و از حضرت عزّت سؤال کنید تا حق تعالی شما را فتوح فرستد و هر فتوح که بیابید نزدیک من آورید. بر وفق اشارت شیخ، اصحاب به خلوت رجوع کردند. بعد از آن از میانِ اصحاب شخصی می‌آمد، اسماعیل نام، وکاغذی در دست، سی دایره بر او، گفت: درواقعه ان فتوح به من دادند، بعد از ساعتی یا کم از ساعتی، شخصی از در درآمد وکاغذی نزدیک شیخ بنهاد، سرش بگشود. سی درست تعبیه بود در میان کاغذ درست درست بر دایره‌ها می‌نهاد ومی‌گفت: «هذا فتوح شیخ اسماعیل» یا سخنی که به معنی این بود. مصنف رحمه گفت: شنیدم که شیخ عبدالقادر قد مریدی به نزدیک شخصی فرستادکه ارادتی بدو داشت. ومقداری طعام و زر معین کرد وگفت: این مقدار به من فرست، آن شخص پیغام دادکه این مقدار، شخصی نزدیک من به ودیعت نهاده است و بی‌اجازت تصرّف جایز نیست و اگر از شیخ فتوی طلب کردمی در تصرّف آن فتوی شیخ مرید را بفرستاد وگفت: ناچار است از فرستادن این ملتمس، آن شخص چون مبالغت شیخ بشنید بفرستاد بعد از فرستادن آن ودیعت، مکتوبی از صاحبش برسید به این شخص که آن ودیعت که پیش تو نهاده است به مریدان شیخ عبدالقادر برسان. آن شخص به نزدیک شیخ آمد و عذر و ابائی که در میان کرده بود می‌خواست، شیخ وی را گفت که: ظن شما چنانست که اشارت فقرا بی-صحّت علم و حال باشد، یادواعی نفسانی و بواعث هواجس شیطانی بدان مقرون بود. شیخ رحمه گفت: به قدر سعی و ریاضت سالک، غم دنیا و اهتمام به رزق از اندرون برخیزد و اگر ظرف دل پر باشد ازکار آخرت. هرگز او را عذاب نکنند به غمهای دنیا، و از عالم تحقیق توفیق رفیق وی گردد، و اورا حلیف رفق و مدارا کنند و صفت توکّل در وی ظاهر شود و عون عبدالله مسعودی رض سه صد و شصت دوست داشت و هر روزی نزدیک دوستی بودی و یکی دیگربوده است ازجملهٔ صادقان که او را هفت برادر بوده است در دین ومسلمانی. وهر روز نزدیک یکی بودی، و هرگاه که حق تعالی، شخصی سبب سازد تامقدار رزق وکفاف شخصی ظاهرکند،نعمتی نیکو و راحتی باصفا باشد آن صادق را، و طایفه‌ای گویندکه: معلوم مشئوم است. و این از ضعف حال گویندکه شیخ ابوالسّعود از جملهٔ صادقان و صدیقان بودو صاحب مقام و حال، و ازجملهٔ واقفان افعال حق تعالی بودو در ترک اختیار سباقت برده بر بسیاری از مشایخ متقدّم. و ما از او حالهای درست عالی مشاهده کردیم، مَع هذا مردی به نزدیک اوآمد و وی را گفت: می‌خواهم که هر آنچه ترا بکار آید از طعام معین کنم و بتو می‌رسانم. و بدین سبب که گفته‌اند: اَلمَعْلُومُ مَشْئومٌ، در تردّدم. ابوالسَّعود، او را گفت: هر آن چیزی که حق تعالی ما را ظاهر گرداند، ما آن را مبارک داریم و مبارک خوانیم و آن را شوم نخوانیم. ابوبکرکتانی رحمه حکایت می‌کندکه: من

و عمر و مکی و عباس مهتدی رض سی سال صحبت بودیم. از اول تا آخر روز در حرم کعبه به مکّه مجاور بودیم، وجمله مجرّد بودیم و ما را از اسباب و اثاث دنیا چندان نبودکه به بهای یک دینار زر بتوان فروخت. و سه روز و چهار روز برما بگذشتی که افطار نکردمانی، در سؤال بر خود بسته بودیم، اگر از غیب چیزی حاضر شدی بی‌سؤال و خواست، قبول کردمانی، و اگرنه قناعت و صبر پیش گرفتمانی. وقتی کار بر ما سخت شد، چنانکه از ضعف نفس بترسیدیم که مبادا در فرایض نقصانی پیدا شوداز غایت اضطرار قصد خانهٔ ابوسعید خرّاز کردیم که ازجملهٔ متقیان و پرهیزگاران بود. چون اصحاب را بدید، چنانکه شرط اکرام المضیف باشد، طعامی بخواست و ما آن را بکار بردیمو از سلطان العارفین بایزید بسطامی سؤال کردندکه: وجه تعیّش تو چگونه است؟ گفت: خداوندگار من جل جلاله سگ وخوک را روزی می‌رساند، مرا محروم نخواهدگذاشت و یکی از مشایخ را سؤال کردندکه: فقر چیست؟ گفت: ترک سؤال از جملهٔ خلایقو بعضی گفته‌اندکه: فقیرکه صدقه ستاند، بایدکه در میان واسطه نبیند و اگرنظر به واسطه کند از دون همتی وی .

ابوسلیمان دارانی گفته است که: آخر قدم زاهدان، اول قدم متوکلان است. حکایت: آورده‌اندکه: یکی ازصالحان از غایت زهد از خلق عزلت گرفت و بر سرکوهی مقیم شدو عهدی با خود بکردکه ازهیچکس سؤال نکند. تا آنچه رزق او باشد، بی‌واسطه بدو می‌رسد، مدّت هفت روز برآمد، و از مطعومات هیچ چیز نیافت، اضطرار به غایت کمال رسید، و اضطرابش از حدّ اعتدال تجاوز پذیرفت و درمناجات با حضرت عزّت می‌گوید: خداوندا اگر عمرم باقیست، آن رزق که در ازل به نام من قسمت کرده‌ای به من رسان و اگر عمرم به آخر رسیده است، مرا به حضرت رسان. منهیان غیبی به گوش هوشش فروگفتندکه: تقدیر چنان رفته است که به واسطه رزق به تو رسد، برخیز و به میان شهر رو، تا رزق تو به واسطه به تو رسانیم، چون به میان شهر رسید، حاضران بدو تبرک نمودند و طعام‌های نیکو به نزدیک او می‌آوردند. بعد از آن به سمع دلش فروگفتندکه: بدان سبب که می‌خواهی که زاهد باشی، در دنیا حکمت ما باطل خواهی کردن. ندانی که منزلت و قربت آن جماعت که رزق ایشان بواسطهٔ بندگان بدیشان رسد. زیادت‌تر از آن است که آن جماعت که ارزاق ایشان بی‌واسطه بدیشان رسد. شیخ رحمه گفت: نشان صحّت معیّت بنده باحق تعالی آنست که، دست خلایق ودست ملایکه و دست قدرت پیش او یکسان باشدو بزرگی گفتهَ است که: حرفتی مرضیّ دانستم، در ترک آن کسب متردّد بودم. به گوش سرّ من فرو گفتندکه: تو راضی نباشی که اگر حقّ توکّل بجای آری، من که رازق مطلقم حوالت رزق تو بادوستی از دوستان خودکنم. یا با دشمنی از دشمنان خودکنم. شیخ رحمه گفت: چون سالک صادق بکلّی طمع از اسباب دنیا منقطع کندوکار خود به وکیل مطلق تفویض کند، حق تعای دنیا را به خدمت او باز دارد، و او خدمت دنیا به کراهیّت داردو آن کس که صاحب فتوح باشد، حرکت نفس و طمع به خلق خیانت وگناه داند. آورده‌اندکه وقتی امام احمد رحمه آرد پاره‌ای بخریده بود. بواَیّوب حمّال آنرا برداشت و با او به خانه برد، آنچه اجرت بود به وی داد، اتّفاقاً در خانه نان می‌پختند، دروقت اجرت ستدن چشم بوایّوب بر آن نان آمد، نفس او بازخواستی کرد، اندرونِ امام احمد قد به فراست بدانست. پسر را گفت: دو نان بدو ده، بو ایّوب نستد . صالح پسر امام احمد در تعجب ردّ وقبول بماند، از پدر سؤال می‌کندکه: سبب ردّ چه بود و قبول کردن چرا بود؟ امام احمد رحمه می‌گویدکه: بوایوب واقف مکر و آفات نفس است، نومید شده بود از یافتن مراد. این شرح احوال ارباب قلوب و صادقان ومتقیان و عالمان و عارفان است که در قبول و ردّ و اکتساب به نیّت صافی و فکرت ثاقب دارند ودر جملهٔ مقامات گام بر سرکام نهاده‌اند، و به مخالفت نفس سعادت ابدی و سیادت سرمدی و مراضی احدی حاصل کرده‌اند. امّا جمعی باشندکه:

سؤال از برای جمع مال کنند، هیچ ایشان رانسبتی و تعلّقی نیست با طایفهٔ صوفیان. در روزگار امیرالمؤمنین عمر

رض سائلی سؤالی می‌کرد، و حاضران او را چیزی نمی‌دادند، ایشان را گفت: چرا به این سائل باز نمی‌دادید؟ گفتند: وی را طعام دادیم، زیادت می‌خواهد. عمر رض نظرکرد. در زیر بغل سایل توبره‌ای آویخته بود پر از نان، او را گفت: تونه سایلی که تو بازرگانی، پس آن توبره از وی بستد و پیش شتر بریخت و او را چند درّه بزد و امام المتّقین و سیّد اولیاء علی مرتضی کرم الله وجهه گفته است که: فقر یا سبب مثوبت و سعادت، یا سبب عقوبت و شقاوت است. نشان آنکه واسطهٔ نیل نجات و اعلا درجات باشد آنست که: فقیر به حلیت و زینت اخلاق حمیده متحلّی باشدو در طاعات باری سبحانه و تعالی مسارعت نماید و از فقر شکایت نکند. بلکه درکل احوال شاکر حضرت عزّت باشد و نشان فقیرکه فقر او سبب عقوبت و وبال و جرم ونکال باشد، آنست که: به وصمت اخلاق ذمیمه موسوم باشد، و روزگار در عصیان و دواعی نفسانی به آخر رساند. و خود رادر معرض شکایت و سخط و قضا ظاهر می‌کند و از مواقع شبهت که مظهر مثالب و معایب است، احتراز نکند. شیخ رحمه گفت: این است شرح احوال بی‌ادبان و مخالفان راه طریقت .

شیخ تاج الدین قد در این معنی گفته است و به نظم آورده است سخت زیبا و این است: قطعه:

عمرخودای بی‌خبربرباد غفلت داده‌ای / صددرازبی دولتی برخویشتن بگشاده‌ای

عنکبوت شهوتت بسته است بردام غرور / آخر ای خرنگری کاندر چه دام افتاده‌ای؟

بی‌نواچون کافر درویش، نه دنیا نه دین / مدبرا گویی ز مادر بر چه طالع زاده‌ای؟

ننگ‌وعارمسجدی و اندرکنشتت جای نیست / بهر نیکان بادتندی وبَدان را باده‌ای

وانگهی‌دعوی‌که:جنت‌چیست؟دوزخ‌خودکدام؟ / شادباش‌ای‌بیست‌وشش‌ساله‌که‌چون‌دل‌ساده‌ای

در فریب آباد دیو،ایوان به کیوان برده‌ای / این نمی‌دانی که جز بریخ بنا ننهاده‌ای

یاچو مردان چرخِ گردان زیرپای همّت آر / یا زن آسان چرخ گردان، چند ازین نرماده‌ای

راه حق بس روشن است وکاراو بس آشکار / زان نمی‌بینی که اندر پیش خویش استاده‌ای

تا تو در بند خودی هم بندی و هم بنده‌ای / چون زخود فارغ شدی آزادی و آزاده‌ای

باب بیست و یکم: در بیان شرح مجرّدان و متأهّلان

شیخ رحمه گفت: طایفهٔ صوفیان بر نظم عقد صدق و تحصیل خلاصهٔ دین روزگار بسر برند. و اسباب استقامت مملکتِ دل و استدامت دولت روح مهیّا دارند، و به وجه تجربت در تجرید و تأهل شروع کنند، و به عقل وافی و رای صافی بر سرکشی و توسنی نفس واقف شده باشند ومفتاح ابواب مصالح نفس، در دست کفایت نهاده باشند و هر آنگاه که مصلحت در تأهّل بینند بی‌دواعی هوای نفس و بواعث رعونت طبیعی مباشر آن شوند، و سالک چون به مقام استقامت رسد، میان دل و نفس، عدل و سویّت بنهد. و صفحات روزگار ایشان، به نفحات مساعی جمیل معیّن دارد و هر آن سالک که صبرکند بر عزوبت، تا آنگاه که به مقام منزل مردان رسد، حق تعالی هر آنچه مقصود او باشد از اسباب دنیا، وی را مهیّا و مهنّا گرداند. و هر آنگاه که تعجیل نماید و از غایت شره و شبق زن خواهد، ازمنازل و مقامات مردان محروم ماند. و از عزایم بازماند و طالب رخصت شود و باید دانست که رحمت از حضرت عزّت است مر عامّهٔ مؤمنان را. و تعجیل نمودن بر زن خواستن، غایت خسران و نقصان مرید مستعدّ خود را به زن خواستن مبتلا کند، او را حدث و حیض مردان خوانند. همچنانکه زنانِ مستحاضه از نماز و طاعت بازمانند، او نیز به سبب زن از مقام و حال مردان محروم ماند وبه بزرگی گفتند: چرا زن نمی‌خواهی؟ گفت: زن،لایق مرد بالغ باشد، من هنوز بالغ نیستم و در باب عزوبت و زن کردن، احادیث بسیار آمده است. در تحریض عزبی و تزویج، از بهر تفاوت اخلاق خلایق، ضابطه‌اش آنست که هر آنکس که مرکب نفس را

به لجام تقوی مُلجم تواندکرد و از مکر نفس و دیو ایمن تواند بود، شایدکه زن نخواهد و هر آنکس که قادر نباشد و از حرام ترسد بایدکه زن خواهد، و بر برادران واجب باشد معاونت اوکردن تا از سلوک باز نماند. عوف مالک رض روایت می‌کندکه: رسول صلعم چون غنیمت را قسمت کردی، هر آنکس که زن و فرزند داشتی دو بهره دادی. و هر آنکس که عزب بودی، یک بهره دادی. راوی می‌گویدکه: وقتی عمّار یاسر رض حاضر بود با جمعی، بر آن قسمت راضی نبودند. و در اندرون می‌داشتند، رسول –صلعم به حسن فراست و وفور کیاست بدانست. و سلسله‌ای زرین بمانده بود. رسول عللم به کنار عصا می‌گردانید، و آن سلسله درمی‌افتاد. و می‌فرمود که: حال شما چگونه باشد چون از این نوع شما را بسیار شود؟ از حاضران هیچکس جواب نداد، عمّار رض گفت: ما همه دوست داریم که از این جنس ما را بسیار باشد. شیخ رحمه گفت که: تزویج، بزرگتر حجابی است ارباب سلوک را، از بهر آنکه زن خواستن، مایهٔ تفرقه و اصل تشویش و مادّهٔ شرها و فتنه‌هاست. ابوسلیمان دارانی رحمه گفته است: هر آنکس که وجه تعیّش طلب کند، یا زن خواهد، یا به کتبت حدیث مشغول شود،میل به دنیا کرده باشد و سالک را از شیر باز دارد. و همچنین گفت که: هیچکس از اصحاب ندیدم که چون زن خواست، بر آن مرتبت و منزلت خود بماند. قالَ رَسُولُ اللّهِ صلعم: «ماترکَت بَعْدی فِتْنَةٌ اَضَرُّ عَلَی الْرجالِ مِنَ النِّساء». یعنی هیچ مذمّت و فعل ناخوب، چنان چهرهٔ احوال مردان متغیر نگرداندکه مخالطت زنان، که ازمجالست و مؤانست ایشان، معرّت و مضرّت تمام خیزد و بعضی حکماگفته‌اند: مُعالَجَةُ الْعُزُوبَةِ خَیْرٌ مِنْ مُعالَجَةِ النِّساءِ، یعنی درمان و معالجت در عزوبت، آسان‌تر باشد از معالجت مرض مخالطت زنان کردن و سهل عبدالله گفته است: صبرکردن از ایشان، آسان‌تر است از تحمّل کردن رنج ایشان، و تحمّل مؤونت ایشان، سهل‌تر است از طاقت داشتن عذاب دوزخ و در تفسیر: «رَبَّنا وَلاتُحَمِّلْنا مالا طاقَةَ لَنابه» گفته‌اندکه: آن بارگران که آدمی طاقت تحمّل آن ندارد، شهوت است.چون سالک کسر شهوت تواندکرد، قصب السّبق برباید از اهل زمان و به راحت جاودان رسد. قالَ رَسُولُ اللّهِ صلعم: «خَیْرُکُمْ بَعْدَ الْمِأتیْنِ اَلخَفیفُ الْظَّهر، اَلْخَفیفُ الْحاذ» قِیلَ یارَسُولَ اللّه: وَما خَفِیف الْحاذ؟ قال: اَلَّذی لا اَهْلَ لَهُ وَلاوَلَدَلَهُ. یعنی بعد از هجرت، به مدّت دویست سال بهترین و فاضل‌ترین خلق، شخصی باشد سبک پشت و سبک حال. گفتند: یا رسول الله سبک حال که باشد؟ گفت: آنکس که او را نه زن باشد و نه فرزند. بشر حارث راگفتند: مردمان زبان طعن در تو درازکرده‌اند، گفت: به چه سبب؟ گفت: می‌گویند: ترک سنّتی مؤکّد کرده است، یعنی زن خواستن. گفت ایشان را بگو: که فرض وی را مشغول کرده است از سنّت. و شرط آنست که مرید در شکست نفس سعی کند و شهوت را قهرکند به کثرت صیام، که روزه داشتن اثری تمام دارد در قمع برشکست شهوت. و در حدیث آمده است که رسول عللم به جماعتی بگذشت و ایشان امتحان قوّت خود می‌کردند و سنگهای گران برمی‌داشتند. رسول عللم گفت: ای جوانان هر آنکس که قوّت و طاقت دارد که زن خواهد، بایدکه زن خواهد، و هر آنکس که مکنت ودارائی زن ندارد، بایدکه به غزا رود و هرکس که طاقت به غزا رفتن ندارد، گو به روزه باش که به روزه بودن قوّت ساقط گرداند و از حسن آداب مرید آنست که نفس را متعوّد طاعات و عبادات کند، وذکر زنان از خاطر دفع کند، و هر آنگاه که ذکر ایشان بر خاطر وی بگذرد، پناه با درگاه حق تعالی برد به تضرع و استغاثت. تا حق سبحانه و تعالی به برکت صدق و راستی، نفس او را ساکن گرداند، و آن مطالبت از او زایل گرداند، و پرتوی از انوار دل بدو رسد. و از آفات زن خواستن براندیشد، و از کثرت عیال و قلّت مال و مذمّت سؤال، به کلّی بیخ تزویج و خِطبت از اندرون وی مستأصل شود. سؤال کردند از ابن عمر رض که کدام بلا است که مقاسات آن سخت‌تر است؟ گفت: کثرت عیال و قلّت مال. ابراهیم ادهم رحمه گفته است: هرکس که به عادت کرد که مجالست ومخالطت زنان کند و در مباشرت سعی کند، از او فلاحی نیاید. و در حدیث آمده است که: چون دویست سال از هجرت بگذرد جایز است که امتان عزوبت اختیارکنند و

اگر چنان باشدکه خاطر تزویج متواتر شود به اندرون فقیر، بعد از استخارت، استشارت کند با یاران، و اگرمصلحت باشد پس از تجارب زن کند. شیخ گفت: شنیدم که شیخ عبدالقادر قدّس الله روحه مدّتی مدید خاطر تزویج و خطبت در اندرون او می‌گذشت، و از خوف تشویش وقت وکدورت حال، بدان خاطر التفات نمی‌نمود. و بر مقاسات شداید و ملاقات حداید آن خاطر صبر می‌نمود، تا آنگه که از حضرت عزّت استجازت حاصل آمد و چهار زن بخواست و جمله به ارادت و رغبت به خدمت شیخ قیام نمودند به برکت صبر. شیخ گفت که: ثمرهٔ صبر رضای حق تعالی است، چون مرید صبرکند،حق تعالی به برکت صبر، و صدق نیّت او، او را یاری دهد و به جذبات عنایت، او را به مقام مردان برساند و خِطبت او سبب حرمانِ او نگرداند، بلکه مدد او دهد در منزلت و قربت با حضرت عزّت و از دقایق علم صوفیان آنست که: ایشان که زن خواهند، از بهر مخالفت نفس خواهند، و چندان مخالفت نفس کرده باشندکه ایشان را هیچ مخالفتی بنمانده باشد. الا تزویج، و هر آنگاه که نفس تزکیت تمام یافته باشد، میان دل و نفس مصالحت بود. و هر وقت که حظّی به نفس دهند اتّساعی و انشراحی در دل ظاهر شود. و هر آن وقت که دل به مواهب عنایت رحمانی محظوظ شود. در نفس طمأنینت و سکون پیدا شودو بزرگی گفته است که: نفس دل را گوید: تو موافقت من کن در طعام، تا من موافقت توکنم در نماز. و بدین مقام عالی نتوان رسید الا بندهٔ خالص و سالک متخصص، که طیار فضای قدس باشد و سیّار بیدای انس. جنید قدگفته است که: احتیاج من به تزویج، زیادت‌تر از آنست که احتیاج من به طعام خوردن. آورده‌اندکه شخصی عیب صوفیان می‌کرد نزدیک عالمی راسخ در علم.وی راگفت: چه نقصان ایشان دیده‌ای تا به مذمّت ایشان مشغول شده‌ای؟ گفت: ایشان بسیار خورند. گفت: اگر چندان گرسنگی که ایشان خورده باشند، تو خورده بودی بیشتر از ایشان خوردی. گفت: ایشان بسیار زن خواهند. گفت: اگر تو همچنان حفظ فرج کرده بودی که ایشان، شره و شبق تو بیشتر بودی. گفت: ایشان سماع دوست باشند. گفت: ترا اگر آن نظر بودی که ایشان، همچو ایشان سماع دوست بودی و سفیان ثوری رحمه گفت: زن بسیار خواستن نه از طلب دنیاست. که امیرالمؤمنین علی رض زاهدترین جملهٔ صحابه بود، واو را چهار زن و هفده سریت بود. عبدالله عبّاس رض خیر امّت بود و بسیار زن خواستی. عبدالله مسعود رض گفت: اگر عمر من ده روز بیش نمانده باشد، خواهم که در آن ایّام زن خواهم،که دوست ندارم که عَزَب به حضرت عزّت رسم و حق تعالی در ذکر پیغامبرانی کرده است که متأهل بوده‌اند. آورده‌اندکه یحیای زکریا، از بهر سنّت زن خواست نزدیکی وی نکردی. ورسول صلعم فرموده است: «اَلنِکاحُ سُنَّتِی فَمَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتی فَلَیْسَ مِنّی» یعنی زن خواستن سنّت من است و هر آنکس که ترک این سنّت کند نه از من است. بلکه از من دور است. اما باید دانست که: متأهّلان که ذوق معاملت به حلق جانشان نرسیده باشد، از تأهل ساختن ایشان بسی فتنه‌ها تولدکند. اوّل آنکه دایماً مقیّد فرمان زن باشند. حسن بصری رحمه گفته است که: هر آن مردکه مطیع زن شود و در تحصیل هوی‌ها و مرادهای اوکوشد، در روز قیامت او را به روی در دوزخ کشند و در خبر آمده است که: رسول صلعم فرموده است که: در آخرالزّمان هلاک مرد بر دست زن باشد و مادر و پدر و فرزند، از بهر آنکه او را می‌رنجانند و سرزنش می‌کنند و از فقر شکایت می‌کنند تا بیچاره را بر آن دارندکه به سبب وجهت تعیّش ایشان، درکارها شروع کندکه موجب هلاک وی باشد. و در اخبار آمده است که: طایفه‌ای به مهمانی یونس صلعم برسیدند. چنانکه شرط مودّت و اکرام الضّیف است، خواست که بدان قیام نماید، زن وی زنی سلیطه بود،چنانکه عادت زنان شوخ و بی‌عِرض باشد، دراز زبانی می‌کرد. وی را می‌رنجانید و یونس –صلعم در جواب اوخاموش می‌بود و هیچ جواب نمی‌گفت. جماعت در آن حلم وی متعجّب بماندند و می‌خواستندکه از وی سؤال کنندکه: موجب این بردباری و تحمّل چیست؟ حیا مانع این سؤال می‌آمد. یونس صلعم به نور نبوّت و وفور فراست، از این سؤال آگاه شد. جماعت را

می‌گوید: عجب مدارید از این حال، که من از حق تعالی به تضرع و ابتهال درخواسته‌ام تا هر آنچه در آن عالم حجاب و عقوبت من خواهد بود، درین عالم مرا بدان مبتلا کند، اکنون مرا بدین سلیطه معذّب کرده است. تا فردای قیامت هیچ حجابی و عذابی نباشد، من بدین سبب تسلیم سلطنت او شده‌ام، و برین مکابدت مصابرت می‌نمایم. این شرح فتنهٔ عموم است که مردمان به سبب ایشان در بلاها و محنت‌ها افتند و از بهر تحرّی رضای ایشان، از تحصیل مراضی حضرت عزّت محروم مانند و از فوایدی که مستوعب مقامات و مستجمع حالات باشد، بی‌بهره گردند و فتنه‌ای هست که به ارباب قلوب تعلّق دارد و آن، آنست که نفس ممتزج است و به سب آن امتزاج قوت گیرد از مجالست ومخالطت ایشان، و طغیان آغازکند آتش طبیعت اوکه به کثرت ریاضت و مجاهدت و مخالفت فرو مرده باشد دیگر باره مشتعل شود و قصور و احتباس بدین سبب بدو راه یابد، پس درمان این درد آن باشدکه در وقت مجالست زن، ایشان را دو چشم باشد. یکی در باطن و یکی در ظاهر. به چشم باطن، مشاهد شاهدِ ازل، به چشم ظاهر ناظر منظور حاضر. رابعهٔ عدویه رحمه این معنی به نظم آورده است بیت:

اِنّـــی جَعَلْتُـــکَ فِـــی الْفُـــؤاد مُحَـــدِّثی وَاَبَحْـــتُ جِسْـــمِی مَـــنْ اَرادَ جُلُوْسِـــی

فَالجسْـــمُ مِنّـــی لِلْجَلِـــیْسِ مُـــؤانِسٌ وَحَبِیْـــبُ قَلْبِـــی فِـــی الْفُـــؤاد اَنِیسِـــی

می‌گوید: ساحت فؤاد خلوتخانهٔ سلطان عزّت و حرم خاص شهنشاه وحدت ساخته‌ام. تا خاصگی دل بر تخت بخت، شراب کلام می‌نوشد و دامن از التفات به اغیار می‌افشاند و به زبان بی‌زبانی می‌گوید بیت:

مـــی‌گریـــد دیـــده تـــانمش مـــی‌مانـــد مـــی‌نالـــد ســـینه تـــا دمـــش مـــی‌مانـــد

نـــامردم اگـــر بـــه ســـوی شـــادی نگـــرم تـــا در دو جهـــان بـــوی غمـــش مـــی‌مانـــد

و صورت و جسم مباح کرده‌ام، جماعت همنشینان و دوستان را. از بهر آنکه محبوب دل بساط نشاط گسترانیده است. و رواق فراق خراب کرده و به زخم تازیانهٔ غیرت زحمت اغیار از این خلوتخانه دورکرده، هرطالب حضرت جلال و طایف کعبهٔ وصال، که همچنین از جامهٔ رعونت و طبیعت عاری باشد و آینهٔ دل را خالی و پاک از برای جمال لایزالی کرده باشد، شایدکه زن خواهد و اگر نه مشاهدهٔ جمال صورتی روح را محجوب گرداند از قرب حضرت احدیّت. و ابواب فتوحات غیبی و واردات سرّی بر او منسدّ گرداند. این حال جماعتی است که ناظر جمالی باشند. که شارع عللم رخصت فرموده و مجالست ایشان به سبب تزویج مباح گردانیده، چگونه باشد حال قومی که نظرکردن به شاهد مباح دارند و دعوی کنندکه ما ناظر قدرت حق سبحانه و تعالی‌ایم. شیخ رحمه گفت: این اباحت محض است و شهوت پرستی صرف، و از غایت بحث و استکشاف، به تجربت این حال محقق شده است که نظرکردن به شاهد، کف شراب شهوتست، بلکه خود اصل شهوتست. مرید صادق بایدکه از صحبت این طایفه که نظر را مباح دارند، احترازکند و در استحفاظ عادت معهود و سیرت محمود سالکان مناهج عبودیّت و مرتقیان معارج الوهیّت سعی نماید و آثار ایشان به مقتدای خود سازد، که ایشان گفته‌اند: «مُرُورُ الْفاحِشَةِ بِقَلْبِ الْعارف کَفِعْلِ الْفاعِلِیْن بها» یعنی گذشتن فعل بد بر خاطر عارف، بر مقام و حال او، همان تأثیر کندکه فعلِ فاحشه بَه فاعل ، پس مرد فرد و مجدٍّ صاحب درد آن باشدکه هر آنچه حجاب او خواهد بود، از نفسانی و روحانی، به تیغ بی‌دریغ آنرا قطع کند مبارزوار، و اگر چیزی حجاب او خواهد شد، زبان وقت او را گوید بیت:

ایـــن کـــوی ملامتســـت و میـــدان هـــلاک ویـــــن راه مقـــــامرانِ بازنـــــدهٔ پـــــاک

مـــردی بایـــد قلنـــدری دامـــن چـــاک تـــــا برگـــــذرد عیـــــاروار و چـــــالاک

باب بیست و دوم: در بیان قول در سماع و اختیار و انکار آن

قالَ اللّهُ تَعالی: وَاِذاسَمِعُوامااُنْزِلَ اِلیَ الرَّسُولِ تَری اَعْیُنَهُم تَفیضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمّا عَرَفُوامِنَ الْحَقِّ یَقُولُونَ رَبَّنا آمَنّا فَاکْتُبْنا مَعَ الشّاهِدینَ» یعنی قومی‌اند صحابهٔ رسول عللم که نوشندگان شراب شوقند و پوشندگان لباس ذوقند، و در وقت استماع سَماع آیات قرآن اسماع خود را از صمام بشریّت و ضماخ را از عوارض نفسانیّت مبرّا و معرّا کرده‌اند. و بر تکرار آیات قرآن تذکار غزل می‌آرند. بیت:

سوز غمت ارچه عقل سوزست خوش است　　　هرغصّه که از تو دل فروزست خوش است
آری شب هجران تو تار یک شبیست　　　لیکن چو در او امید روزست خوش است

شیخ رحمه گفت: این امارات سماع است از حضرت عزّت بی‌اختلاف ائمهٔ امّت، حرارت این سماع چون به بَرْدُالیقین رسد، اشک از دیده روان کند، و هرگاه که صاحبدلی را سماع باشد، حرارت حزن و برودت بَرْدُالیقین به یکدیگر تلاصق یابند، همچون چیزی که بفشارند اشک از آن پیدا شود و وقت باشدکه اثر آن سماع به دل رسد و از تأثیر آن اثر بشره و پوست در لرزیدن آید. قالَ اللّهُ تَعالی: «تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذینَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلینُ جُلُودُهُمْ وَ قُلوبُهمْ اِلی ذِکرِاللّه» و وقت باشدکه اثر آن سماع به روح رسد و از آن در تموّج آید و تنگی در دل ظاهر شود و خداوندش در ناله و اضطراب آید، و این نشان ابرار و صلحا باشد. عبدالله عمر رض چون قرآن خواندی در یک آیت بماندی، چنانکه از غلبهٔ اشک برنتوانستی خواندن و یک روز و دو روز از خانه بیرون نیامدی و اصحاب و یاران ازظنّ چنان افتادی که او بیمار است و به عیادت وی رفتندی،و در خبر است که: اُبَیّ کعب رض نزدیک رسول عللم قرآن می‌خواند، جملهٔ حاضران از اثر آن قرائت رقّت پیدا شد، رسول عللم گفت: در وقت رقّت، دعا به غنیمت داریدکه آن نعمتی بزرگ و عطیّتی تمام است از حضرت عزّت به شما و اُمّ کلثوم رض روایت می کندکه: رسول عللم : هرگاه که مرد از ترس خدای تعالی بلرزد، همچنان گناه از وجود او بریزد که برگ خشک در وقت جَستن باد سخت از درخت بریزد و در روایتی دیگر: آن وجود بر آتش دوزخ حرام شود و منقول است که: جعفر طیّار رض سماع شنیده است و اَئمّه اختلاف کرده‌اند در سماع شنودن، بعضی انکار می‌کنند و نسبت آن به فسق می‌کنند و بر این انکار اصرار می‌نمایند و بعضی آنندکه سماع را راه حق می‌دانند. حسن ابن سالم را رض پرسیدندکه: چه گوئی در حقّ سماع؟ گفت: من چگونه انکارکنم جُنَید و سَریّ سَقَطی و ذُوالنّون مصری قدکه ازمن بهتر بوده‌اند، شنوده‌اند و شیخ ابوطالب مکّی رحمة درکتاب قُوتُ الْقلوب در تجویز سماع دلایل بسیار و براهین بیشمار ایراد می‌کندو از سلف صحابه و تابعیان نقل می‌کند و اختیار او صواب و درست است که بعد از تدبیر وافی و تفکّرکافی به احوال سلف این اختیارکرده است، و حزم و احتیاط در آن به امضا رسانیده است، و شرح داده که: سماع چند نوع است: حرام است وحلال وشبهت، هرکس که از شره نفس سماع شنود، وی را حرام است شنودن آن، و هرکس که به صفتی شنودکه مباح باشد و رعونت طبیعی با وی همراه باشد، سماع وی سمت شبهت دارد،و آن نیز داخل لهو باشد، و آن سماع که از این هر دو صفت مبرّا و معرّا باشد، شنودن آن حلال است و بر آن هیچ انکار نیست. شیخ رحمه گفت: این قول شیخ ابوطالب مکی است که ازکمال حال و وفور علم به احوال سلف، تقریرکرده است، و ما وجه تحلیل و تحریم سماع مفصل بیان کنیم فایدهٔ سالکان را بعون الله و حسن توفیقه: امّا دف و شبابه اگرچه در مذهب شافعی رض جایز است،ترک آن اولی‌تر است. و از خلاف دورتر، و آنچه جز این است، استماع آن رواست، چون قصایدکه در آن ذکر بهشت و دوزخ و اشتیاق به حضرت عزّت کرده باشد و هر شعرکه مهیّج شوق مشتاق باشد و ذکر هجر و وصل کرده باشد، استماع آن روا باشد بی‌خلافی و انکاری. و بوده‌اند بعضی از واجدان که سماع قوت ایشان بوده است، بر مثال

آنکس که گرسنه باشد و به غذا تسکین یابد، اونیز به سماع ساکن شده است و جُنَید رحمه_ گفته است: در سه وقت آن باشدکه قطار امطار رحمت وموهبت بر سر این طایفه متقاطر باشد: اوّل در نزد طعام خوردن، از بهر آنکه بوقت احتیاج و اضطرار به طعام خوردن مشغول شوند. دوّم دروقت بحث و مذاکرهٔ مقامات صادقان و صدیقان. سوّم در حالت سماع. از رُوَیم رحمه سؤال کردندکه: وجد در وقت سماع چیست؟ گفت: خطابی است از حضرت عزّت به شهباز جان صوفی، که ای باز بلندپرواز، نزدیک فضای عالم جلالِ ذات ما طیران نمای و اِذْنٌ مِنّی، اِذْنٌ مِنّی، دروقت استماع این خطاب، بعضی آن باشندکه جامه را بدرند، بعضی آن باشندکه در گریستن آیند، بعضی آن باشندکه در ناله و فریاد و فغان آیند وگویند بیت:

از آتش سوزنده امان می‌طلبم	وز زهرکشنده قُوت جان می‌طلبم
سرّی که همه سران از آن بی‌خبرند	با این سر وگوش زنده، آن می‌طلبم

محمّد سلیمان رحمه گفته است که: مستمع قرین استتار و تجلّی است، استتار، اقتضای سوختن کند. و تجلّی اقتضای زیادتی. استتار، متقاضی حرکات باشد و تجلّی متقاضی طمأنینت، و این مقام واصلان و متمکنّان است وگفت: از جّد خود شنیدم که گفت: سماع بایدکه به دلی زنده شنوندو نفسی مرده و هر آنکس که دلش مرده باشد و نفسش زنده، وی را حلال نباشد سماع شنودن. و بزرگی از ابوالعبّاس خضر عللم سؤال کرد که: تو چه می‌گوئی در حقّ سماع؟ گفت: حالتی است با صفا بر آن مداومت ننماید الّا عالِم به حق وممشاد دینوری رسول را عللم به خواب دیدگفت: یا رسول الله ترا انکاری هست بر سماع صوفیان؟ گفت: من انکاری نمی‌کنم بر ایشان، لیکن ایشان را بگوی تا افتتاح آن به قرآن کنند و اختتام آن به قرآن. گفتم: یا رسول الله، ایشان با انبساط و فراخروی می‌کنند. گفت: یا با علی متحمل مؤونات ایشان باش که ایشان از اصحاب توانند، ممشاد دینوری رحمه بدین کنیت فخر آوردی. این شرح احوال سماع محقّقان صاحب نظر و عارفان ثاقب فکر است و وجه تحلیل آن. امّا وجه انکار آنست که جماعتی مریدان در مبادی چون به سماع مشغول شوند، ازمجاهدت و مکابدت بازمانند. و حرکات و استماع ایشان، نه بر قانون طریقت این طایفه باشد. ایشان را جایز نباشد سماع شنودن. آوردەاندکه سلطان العابدین ذوالنون مصری رحمه به بغداد رفت، جمعی به دیدن وی رفتند باقوّال. و اجازت خواستندکه قوّال قولی بگوید،اجازت داد و قوّال این قول برگفت قول:

صَغِیْرُ هَواکَ عَذَّبَنی	فَکَیْفَ بِهِ اذا اْحتنکَا
واَنْتَ جَمَعْتَ فی قَلْبی	هَویً قَدْکانَ مُشْتَرَکا
اَما تَرْثی لِمُکْتَئِب	اِذا ضَحِکَ الْخلیّ بَکی

معنی این ابیات شیخ تاج الدّین رحمه به پارسی گفته است قطعه:

سحرگهی که شهنشاهِ عشق بار دهد	به بیقراری با جان من قرار دهد
عجب نباشد اگر بی‌قرار باشد آن	که دل به عشوه و سودای آن نگار دهد
معاملیست چنین پاک و پاکباز هوی	که زور و زر خرد ونالەهای زار دهد
هر آنکه در چمن دل نهال غم کارد	عجب مدارکزین کارهاش بار دهد
چو آن صنم دهدت دردهای خون آلود	منال، اگرنه به جای یکی هزار دهد
بشارتی دهدم خوش که چون سگت بکشم	عجب‌تر آنکه براینم هم انتظار دهد
به فال دار غم یار و سرفراز بدان	مبارک آید هر غم که غمگسار دهد
هزار جان مقدس فدای بادی باد	که بوی زلف و نسیم دیار یار دهد

ذوالنّون چون این معانی از قوال فهم کرد، در وجد و حالت آمد، و خون از پیشانی او می‌چکید و بر زمین نمی-افتاد، یکی از حاضران برخاست تا با او موافقت کند، ذوالنّون بدو نظرکرد وگفت: اَلَّذِی یَرِیکَ حِیْنَ تَقُوْمُ، یعنی: حق تعالی حاضر و ناظر است به نیّت تو، که از بهر چه برخاستی، مرد بنشست چون در حالت تواجد کمالیّت نداشت و نیز باشدکه، حاضران سماع، چون طبعی موزون دارند، و ایقاعی موزون بینند، از سر انبساط و استرسال نفس، در رقص و حرکت آیند و چنان پندارندکه آن حرکت اثر طیبت دل و ذوق و حالت است. شیخ رحمه گفت: آری لعمری، از طیبت دل است. اما از دل ملوّث است به همرنگی نفس و میل کننده به هوای نفس و خالی از صحّت ارادت. و باشدکه قوّال امرد باشد و نفس مکّار از نظر بدو لذّت می‌یابد. و در میانهٔ سماع برخیزد و در رقص آید، و حاضران را چنان نمایدکه این حالت صوفیان است و آن حال عین فسق و اصل شهوتست. و باشدکه تملّقی کند با حاضران، یا در میان جمع صادقی باشد. و بی‌آنکه او را وجدی یا حالتی باشد در رقص آید بر نیت آنکه حاضران با او موافقت کنند. این نیز هم داخل لهو و باطل بود، و اگرچه در شرع روا بود، از وجه طریقت روا نباشد، امّا اگر بر نیّت آن در حرکت آید تا نفسش اندک مایه سکونی یابد، روا باشد، از بهر آنکه منقول است از ابودرداء رحمه که گفت: من وقتی خود را به چیزی از باطل مشغول کنم، تا نفس سکون و در وقت طاعت معاون دل باشد، چون بر این نیّت حرکت کند در سماع جایز باشد. امّامعتکفان آستانهٔ حضور، و مغترفان سرور را روا نباشد که بر چنین حرکت بی‌موجب وجد و تواجد اقدام نمایند. و باید دانست که آن جمع که دامن تعزّز متقلّص می‌گردانند از سماع، و انکار می‌کنند این طایفه، از سه وجه خالی نیست: اوّل آنکه یا جاهلند به سنّت رسول عللم. دوّم آنکه مغرورند به حال و علم خود و بر اختیار مقام و حال مردان و آن را انکار می‌کنند. و سوّم آنکه یا فسرده طبعند و ایشان را از عالم ارواح ذوقی ظاهر نشده است، که قاعدهٔ انکار ممهّد می‌دارند و از روی سنّت، حدیث عایشه رض که امیرالمؤمنین ابوبکر رض در خانهٔ او رفت. و دوکنیزک بودند و غنا می‌کردند و دف می‌زدند و رسول صلعم خود را به جامه‌ای بپوشانید بود، ابوبکر رض ایشان را نهی کرد. و در آن زجری و بطشی می‌نمود. رسول صلعم آن جامه از خود دورکرد وگفت: یا ابابکر بگذارکه ایّام عید است و روزگار نشاط و طرب. و در حدیثی دیگر عایشهٔ صدیقه رض روایت کرده است که: رسول خدای صلعم در انوقت که جمعی از اهل حبشه در مسجد بازی می‌کردند، مرا به ردای خود بپوشانید، تا من تفرّج ایشان می-کردم.

شیخ رحمه گفت: اگر جایز نبودی استماع غنا و آواز دف، رسول عللم ایشان را منع کردی، این چه غفلت است که بر این منکران مستولی شده است، و این چه غمام ظلام است که نظر ایشان را از مطالعهٔ آفتاب حقیقت محروم گردانیده، بیت:

مرغی که خبر ندارد از آب زلال   منقار در آب شور دارد همه سال

واگرنه سابقانِ مضمار عبودیّت، و صادقان دارالقرار الوهیّت، چون به سماع حاضر شوند، از آواز مطرب و الفاظ شعر. صدهزار رموزکه در آن کنوز جمع باشد، فهم کنند و بر پردهٔ عشاق این نوا آغازکنند. بیت:

در پردهٔ غیب محرم راز توئی   آگاه ز انجام وز آغاز توئی

خنیاگر درد عشق را ساز توئی   آنها چوکبوترند و شهباز توئی

و باید دانست: که به عقل، ادراک مقام محبوبان خاص و احوال ایشان نتوان کرد. از بهر آنکه عقل موکّل است بر عالم شهادت. و راه نتواند برد به حضرت عزّت الّا به مجرّد وجود، و زَهره ندارد که گرد شهود گردد، بیت:

آنجا که توئی عقل کجا در تو رسد   خود زشت بود که عقل ما در تو رسد

گویند ثنای هرکسی برتر ازو   تو برتر از آنی که ثنا در تو رسد

واصلانی که طیّاران هوای قدس و سیّاران بیدای انس باشند، مطالع جمال الهی توانند ، و به کمال، حق تعالی را جمالی هست. که به حواسّ ادراک آن نتوان کرد. و به قیاس در ضبط نتوان آورد، و ایشان را ذوق و شوقی و وجدی باشدکه دیگران از آن محروم باشند، و وجد ایشان به قدر باخت وجود باشد و سماع ایشان به اندازهٔ شهود. بیت:

شرط است که بر بساط وصلت   آن پای نهدکه سر ندارد

وین طرفه که در هوای عشقت   آن مرغ پردکه پر ندارد

منقولست از بعضی مشایخ که روایت کرده‌اندکه: ما جمعی دیدم که بر سر آب می‌رفتند و از غایت وله و تحیّر، بر سر آب سماع می‌کردند. و طایفه‌ای بودندکه در میان آتش سماع کرده‌اند. و از حرارت آتش ایشانرا خبر نبوده است. و بزرگی می‌گویدکه: شخصی را دیدم که در وقت سماع شعلهٔ شمع برداشت و در چشم نهاد، نزدیک چشم او رفتم؛ آتش و نور از چشم اوبیرون می‌آمد. و بوده‌اندکه در وقت سماع، مقدار ارش از زمین مرتفع شده‌اند. وگفته‌اند: وجد سر صفات اندرون است، همچنانکه طاعت سر صفات ظاهر است، و صفات ظاهر حرکت و سکون است، و سر صفات اندرون احوال است و اخلاق. و ابونصر سراج قدگفت: اهل سماع بر سه نوعند: اوّل: طایفه‌ای باشندکه رجوع ایشان با مخاطبات حق تعالی باشد. نوع دوم: جمعی باشندکه رجوع ایشان درمخاطبات به احوال و مقامات و اوقات باشد، ایشان بستهٔ علم باشند و طالب صدق در اشارت. نوع سوم: فقرای مجرّد باشند. که خدمت‌های شایسته بجای آورده باشند و سعی‌های بایسته به اقامت رسانیده. و سزاوار خلعت‌های سنّی وصِلت‌های هنّی گشته. لایق سماع و وجد و حالت ایشانند. و ورد وقت ایشان این باشد بیت:

زان پیش که آب وگل ما ساخته‌اند   جان و دل ما به عشق پرداخته‌اند

عشّاق تو، پیش ازگل ودل با رخ تو   بی‌زحمت خویش عشق‌ها باخته‌اند

و بعضی گفته‌اند: تکلّف در سماع بر دو نوع است: نوع اول: جمعی باشندکه در سماع تکلّفی کنند جذب جاه و مال و جمع یاران را. نوع دوم: طایفه‌ای باشند همچنان متواجدکه طالب وجد باشد و متباکی که طالب گریه باشد، وبدین نیّت صادق، فواید و عواید شامل وجود ایشان شود. والله اعلم بالصّواب. از باب بیست و سوم و باب بیست و چهارم اعراض کردیم اختصار را. از بهر آنکه، آنچه مقصود انکار و اقرار بود در باب بیست و دوم حاصل بود. و فایدهٔ طالبان و قاصدان درگاه عزّت را شامل. وَما تَوْفِیقِی اِلّا بِاللّهِ، عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَاِلَیْهِ اُنِیْبِ وَ اُصَلّی عَلی نَبِیِّهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ اَجْمعینَ.

باب بیست و سه:

باب بیست و چهار:

باب بیست و پنجم: در بیان آداب سماع

شیخ قدگفت: عمدهٔ کار اهل تصوّف صدق است و از لباس رعونت طبیعت عاری بودن. و در طلب سلوت دل و فتوح روح قدم زدن و ازوصمت هوای نفس والتذاد شهوات تجنّب و تنکّب نمودن. ابوبکرکتانی رحمه گفته است که: صاحب سماع آن باشدکه وجد و شوق، محرّض و مهیّج او باشد که وی را حرکتی و سکینتی بنمانـد،

سیّما در حضور شیخ. منقولست که جوانی در صحبت رأس و رئیس مشایخ جُنَید بغدادی رحمه بودی، و هرگاه که قولی یا غنایی بشنودی، آوازی برآوردی، جنید او را گفت: اگر مِنْ بعد از این شیوه چیزی از تو ظاهر شود، همصحبتی ما را نشایی. آن جوان، این سخن بشنود، بعد از آن هیچ آوازی نـدادی در وقت شنودن سماع. امّا عرق از وی چکیدن گرفتی. روزی شعری بشنید و آوازی بدادو روح تسلیم کرد. نشان صدق وجد و صحّت حال-ها چنین باشد، و اظهار وجد، بی‌وجدانِ وجد و دعوی حال، بی‌عین حال، محض نفاق وکذب صرف باشد. شیخ نصرآبادی رحمه سماع دوست بود، جمعی بر او انکاری کردند، در جواب انکار ایشان این گفت: سماع بهتر از آنکه بنشینند و غیبت مردمان کنند. ابوعمرونجید رحمه او را گفت: هَیْهات هَیْهات، زَلَّةٌ فِی الْسَّماعِ شَرٌّ مِنْ کَذا وَکَذا سَنَةً تَغْتابُ الْنّاس، یعنی زللی و دعویی که درسماع از مرد در وجود آید، بدتر باشد از آنکه مدّت‌ها به غیبت مشغول باشند. یا روزگار به طبیعت بسر برد، از بهر آنکه مدّعی دعوی می‌کندکه: حق تعالی به من بخشیده است، و افترا به حضرت عزّت بستن از بی‌ایمانی باشد. قال: «اِنَّما یَفْتَری الکذب الّذینَ لایُؤْمِنونَ بِآیاتِ اللّهِ وَاُولئِکَ هُمُ الکاذِبُونَ» و از دعوی بی‌معنی بسیار فتنه‌ها و ضررها تولّدکندو شرح اوضار و اوزار رنگپوشانَ و مدّعیان بسیار است. مرید طالب و مجدّ راغب و سالک صادق و جویندهٔ عاشق بایدکه به شعار تقوی، که موجب دوام و ارادت غیبی، و در عقبی مثمر نجات و منیل درجات است، خود را آراسته گرداند. تا نَوایر اشتیاق لحظةً فَلَحظة، در اندرون وی مشتعل‌تر می‌شود، و تأیید ربّانی، که تحفهٔ جهانیان است به روزگار او متواتر شود، و تاتواند در سماع حرکت نکند، الاّ آن وقت که بی‌طاقت شود، همچنان که کسی وی را عطسه خواهد آمد و دفع آن نتواند کرد. سَرِیّ سَقَطی رحمه گفته است که: شرطِ واجد سماع شنونده و بانگ کننده آنست که، چنان بی-خبر باشدکه اگر شمشیر بر روی او زنند، او را از ضربت شدّت الم خبر نباشد. شیخ گفت رحمه: این مقام پاکبازانی باشد، که درکوی فقر لباس هستی از سر وجود برکشیده باشند. و در مجلس انس با حریفان دمساز از اقداح راح مست گشته، و بر این نواسماع آغازکرده بیت:

بر یاد تو جام زهر چون نوش کشند — وزکوی تو عاشقان بی‌هوش کشند
بنمای به عارفان جمال رخ خویش — تا غاشیهٔ عشق تو بر دوش کشند

وکم کس را این مقام تواند بود، امّا بایدکه در وقت اضطرار، در بانگ و ناله و فغان آید، و تا تواند تخریق خرقه نکند، که اتلاف مال و انفاق محال باشد. و خرفه انداختن سنّت است. که در آن وقت که کعب زهیر رض آن قصیده که در مدح رسول عللم انشاء کرده بود، بر رسول عللم می‌خواند، رسول عللم خرقهٔ مبارک خود بدو انداخت.

و شرط آنست که، یاران سر برهنه کنندو اگر شیخ باشد یا مقدّم اصحاب، حاضران بایدکه وی را موافقت کنند چون خرقه به قوّال اندازد، بعضی گفته‌اند: قوال را باشد، از بهر آنکه این حرکت به سبب قول او ظاهر شده است و بعضی گفته‌اندکه: حکم از آن جمع باشد ، و اگر قوّال بیگانه بود، آنچه قیمت آن باشد، بدو ایثارکنند و خرقه، فقرا قسمت کنند. و بعضی گفته‌اند: چون قوال را به اجرت گرفته باشند، او را در خرقه هیچ نصیب نباشد و اگر به رغبت پیش اصحاب آمده،خرقه بدو ایثارکنند، این حکم آن وقت بایدکردن که، در میان جمع مقدّم یا شیخ نباشد. امّا اگر شیخ یا مقدّم حاضر باشد. هر آنچه مصلحت باشد حکم کند، و هیچکس از حاضران نرسدکه بر او اعتراض کنند و اگر در میان جمع شخصی باشد از محبّان، و خواهدکه خرقه از قوّال بازخرد، و جمع قوّال راضی باشند، شایدکه بازخرد، و قوم با سر خرقه روند، و اگر آنکس که خرقه انداخته باشد، خواهدکه خرقه تسلیم کند به قوّال، شاید.

و بباید دانست که: بر تخریق خرقه، در وقت غلبهٔ وجد و حال، از عاشق صادق انکار نیست، از بهر آنکه آن وجد

کاروانی است ازمصر حضرت احدیّت بار در بسته. با قمیص جذب که بوی پیراهن یوسف وصل جانان ازو می-دمد. چنانکه گفته‌اند: بیت:

تَضَوَّعَ اَرْواحُ نَجد مِنْ ثِیابهم عِندَالْقُدُوم لِقُرْب الْعَهْد بالدّار
بوی سرکوی یار، یارب چه خوش است امید بدان نگار، یارب چه خوش است
در آرزوی رسیدن دست به گل این زحمت زخم خار، یارب چه خوش است

چون روایح آن نسمات جذبات لطف، به مشام جان عاشق رسد. فغان برآورد: بیت:

ای باد صبا، هین خبر یار بیار بسیار ازو بگو و بسیار بیار
سوز دل این سوختهٔ خسته ببر بوی بر آن دلبر عیار بیار

از غایت شعلهٔ آن وجد، صاحب سماع خواهدکه قفس بپردازد، تا شهباز جان به مرکز اعلای خود طیران کنند، چون از آن عاجز آید، خرقه پاره کند و این ابیات ورد سازد بیت:

گفتم که مگر وصل ترا چاره کنم عشق تو مبادکز دل آواره کنم
گر بعد وفات من به خاکم گذری بویت چوبه من رسدکفن پاره کنم

چون صاحب وجد خرقه پاره کند، حاضران آن را پاره پاره کنندو هر یکی نصیبی برگیرند، که آن خرقه قریب العهد است به حضرت عزّت. رسول صلعم در وقت باریدن باران، خود را بر آن باران ترکردی وگفتی: «جَدیدُ عَهْد بِرَبِّهِ». و شرط آنست،در وقت سماع از جمعی دنیاداران ومتزهّدان و متکلّفان تجنّب و تنکّب نمایند، تاوقت ایشان از تشویش محفوظ بماند.انس مالک رض روایت می‌کندکه: در نزد رسول صلعم نشسته بودیم، جبرئیل عللم فروآمدو بشارت داد رسول را عللم وگفت: یا رسول الله، درویشانِ امّتِ تو، پیش از توانگران در بهشت خواهند رفت به نیم روز، و آن نیمهٔ روز، پانصد سال باشد. رسول عللم شاد شد و از غایت اهتزاز و ابتهاج گفت: در میان شما کسی هست که قولی برگوید و شعری برخواند؟ بَدَویی گفت: نَعَمْ یا رسُولَ اللّه، گفت: بیا. وی این شعر برخواند شعر:

قَدْ لَسَعتْ حَیّةُ الْهَوی کَبدی فَلا طَبیبٌ لَها وَلاراقی
اِلّا الْحَبیبُ الَّذی شُغِفْتُ بِهِ فَعِنْدَهُ رُقْیَتی وَتِرْیاقِی

شیخ تاج الدّین شنوی رحمه این معنی، در این قطعه گفته است: قطعه:

ناز آن دلبر عیّار خوش است گرچه نازی است جگرخوار خوش است
بهر یک نزهت گلزار رخش زحمت خار، به خروار خوش است
ستم و جور و جفائی که از اوست بده انصاف که نهمار خوش است
هرچه ناخوش بود آن از دگران به سریار، که از یار خوش است
دلِ انده زدگان،خسته به است آهِ زار، از دلِ افکار خوش است
چون حریفان همه سرمست شدند نعرهٔ مردگرفتار خوش است
سوختم ز آتش غم لیک چه باک نوش «اَلنّارُ وَلاَالْعار» خوش است
گر تو نظارهٔ دارم باشی به سر تو، که سردار خوش است
ای پسر دست جفا کوته‌دار مکن آنکَارکه این کار خوش است

چون از آواز بازساز بدوی، این اسرار به سمع نیاز رسول صلعم رسید،در وجد آمد. حاضران جمله با رسول عللم در وجد آمدندو در حالت وجد رِدا از دوش مبارک رسول عللم در افتاد، چون بنشستند معاویه گفت: ما اَحْسَنَ

لَعْبَكُمْ یا رَسُولَ اللّه! رسول عللم این سخن از وی نپسندید وگفت: «مه یا معاویه» که صاحب کرم و مروّت و فتوّت نباشد، هرکه در سماع ذکر دوست در حرکت نیاید. پس ردای رسول عللم به چهارصد پاره کردند و بر حاضران قسمت کردند. بنای تخریق خرقه بر این حدیث است.
شیخ گفت: رحمه اَلْعُهدَةُ عَلَی الرّاوی جان‌ها فدای مرکب تازان مضمار شریعت و چابک رفتاران میدان طریقت و حقیقت باد. که در ظهور نور احدیّت، ظلمت بشریّت متلاشی کردند تا حریف مجلس انس گشتند. و متجرّع کأس استیناس شراب طَهور شدند، و از سطوات آن مستی، این عربده کردند بیت:

از دست تو من گر قدحی نوش کنم — غمهای جهان جمله فراموش کنم
بر تخت فلک تکیه زنم سلطان‌وار — گر حلقهٔ بندگیت در گوش کنم

باب بیست و ششم: در بیان خاصیت اربعینیات

شیخ رحمه گفت: مقصود این طایفه در خلوت نشستن آنست که بر موجب حسن اعتقاد، غایت جدّ و اجتهاد بذل کنند،تا به محل منیف مقامات ومنصب شریف احوال برسند، و مدّت عمر بدان به آخر رسانند. قالَ رَسُولُ اللّهِ صلعم: «مَنْ اَخْلَصَ لِلّهِ اَرْبَعْینَ صَباحاً ظَهَرتْ یَنابیعُ الْحِکْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلی لِسانِهِ» یعنی: هر آنکس که مشرب، چهل بام ازکدورات و تشویشات و تفرقه‌ها صافی دارد با صدق نیّت و حسن عزیمت، هر آینه ثمرهٔ این اخلاص بیان حکمت و تبیان موعظت باشد، از دلِ او به زبان او، چنانکه دایم در فوران و از او فیض به دیگران می‌رسد. و شرط آن باشدکه اساس این چهل روز، بر ذکر و حفظ اوقات باشد. و خدای تعالی اربعین موسی به ذکر مخصوص کرد. «وَواعَدْنا مُوسی ثَلاثّیْنَ لَیْلَةً وَاَتْمَمْناها بعَشرٍ فَتَمَّ مِیْقاتُ رَبِّهِ اَرْبَعینَ لَیْلَة» و سبب این اربعین تعیین کردن آن بود. که چون خدای تعالی فرعون را با لشکرش هلاک کرد و موسی و قوم او را برهانید، سؤال کرد از حق تعالی تا کتابی بدو دهد در بیان حلال و حرام و حدود و احکام. حق تعالی او را فرمود تا سی روز به روزه باشد و اوایل آن ذی القعده بود، چون سی روز تمام شد، بوی دهن ناخوش یافت .مسواک کار فرمود، ملایکه گفتند: ما از دهن تو بوی مشک می‌یافتیم و تو به مسواک آنرا تباه کردی، حق تعالی او را گفت: تا به غرامت آن، ده روز دیگر از ذوالحجه روزه گیرد. بعد از آن موسی را گفت: ای موسی! بوی دهن روزه‌دار در حضرت من، خوشتر از بوی مشک نزد شما، ودر آن چهل روز افطار نکرد و معده از طعام نگاهداشت. دلیل آنست که: خالی کردن معده از طعام در سلوک، اصلی عظیم است. موسی عللم بدان سبب مستعد مناجات و مکالمهٔ حضرت عزّت آمد، پس هرکس که روی از خلق بگرداند، و نیّت از جملهٔ شوایب صافی کند، و چهل روز در خلوت بنشیند، حق تعالی درهای علوم بر دل اوگشاید. و سرّ این اربعین بر انبیای کرام و اولیای عظام مکشوف بود. شیخ رحمه گفت: متقدمان طریقت و سابقان میادین حقیقت، در بیان این معانی و در تیار بحار این سر، غواصی کرده‌اند و به قدر امکان در این مکان چابک دستی نموده‌اند. امّا آنچه مرا معلوم ومحقّق است آنست که: رسول عللم از بدایت خلقت آدم صفی صلعم چنین خبر داد: «خَمَّرَ طِینَةَ آدَمَ بیَدِهِ اَرْبَعْینَ صَباحاً» چون ارادت حق تعالی آن بودکه عمارت هر دو عالم به وجود او بود، ترکیب او از خاک ترتیب دادکه نسبت با عالم شهادت فرستاد، بواسطهٔ این ارسال و هبوط آن، از عالم قرب محجوب می‌شد، تا به صلاح این عالم مشغول تواند شد. همچنین بر این نسق هر آنکس که خواهدکه از عالم شهادت به عالم غیب رسد، شرط آنست که از دنیا و جذب مال اعراض کند، و در خلوت نشیند و به مداومت اذکار و ملازمت افکار اقبال کند،؛ تا از نشیب عالم شهادت به فراز عالم بالای غیب عروج کند و دل او مستجمع علوم و معدن انوار ومنبع زلال گردد و بباید دانست که: نفس است که خلاصهٔ وجودست و صفاوهٔ عوالم شهود. و متصرّف در ممالک بالا و نشیب، و حاکم در عوالم

غیب و شهادت، و توانگر به‌کمال خزاین صفات و آراسته به اخلاق ربوبیّت. و به حقیقت اگر وجود نفس نبودی و احادیث او، هرگز علوم لدنی ظاهر نشدی. که حدیث نفس است که علوم الهامی می‌گردد. و از بهر این سرّ، رسول صلعم گفت: «هرکس که چهل روز از بهر خدای تعالی از سر اخلاص خلوتی برآورد، چشمه‌های حکمت از دل او به زبان او ظاهر شود»، از بهر آنکه دل است که مورد نظر حق سبحانه وتعالی است.

دل یکی منظرست ربّانی خانهٔ دیو را تو دل خوانی!

و دل است که حاجز است میان دو دریای غیب و شهادت. و او رادو روی هست، بدان طرف که با غیب دارد، قابل اسرار ملکوت می‌شود و بدان طرف که با نفس دارد، او را باخبر می کند، و زبان که ترجمان است، آن را بیان می‌کند، و دل و روح را مرتبت‌هاست در عالم قرب. پس چون مرید صادق چهل روز در خلوت بنشیند، آنچه حجب کثیف است، به مجاهدت و ریاضت و مداومت ذکر، از او زایل می‌شود و مشاهد افعال و مراقب احوال می‌باشد، تا آنگاه که از مَهابط نفسانی به متصاعد روحانی رسد، ونشان این سالک آن باشدکه: چون از خلوت بیرون آید، چنان مستغرق لذّات طاعت و حلاوت معاملت باشدکه، به مخالطهٔ خلق و قال و قیل نپردازد، و از صحبت خلق احتراز می‌کند و درحصن خلوت می گَریزد که حصین‌تر موضعی است اخلاص را.

ذوالنون مصری رحمه گفته است: هر آنکس که عزلت و خلوت اختیار کند و بر نهج و راه صواب رود، به حسن مظاهرت اخلاص رسید و در مقام صدق مُقام یافت. و یحیی معاذ رحمه گفته است که: وحدت و خلوت طلب کردن، مقَاصد و امانی صدیقان است، و طلب خلوت کردن متابعت سنّت است، بنابر آن حدیث که: رسول عللم در مبادی کار، از بهر خلوت غار حرا را اختیارکرده بود، و از غایت اختیار که: بارها قصد آن کرده بود که خود را از سرکوه به زیر اندازد، از بهر آنکه طاقت مخالطت خلق نمی‌داشت، تا آنگاه که جبرئیل عللم بر او پیدا شد، وی را گفت: «یا مُحَمَّدُ اِنَّکَ رَسُولُ اللّهِ حَقّاً» بدین سخن، تسکین یافت و از غار به‌کار آمد، و به ادای رسالت مشغول شد. چنانکه در آن حدیث مشهور است که: خدیجه رض روایت می کند و دلیل اصل خلوت این است که مشایخ رحمه از بهر مریدان و طالبان اختیارکرده‌اند. و خلوت را اثرها بسیار است اهل سلوک را به شرط اخلاص و صدق نیّت، وَاللّهُ اَعْلَمُ بِالصَّوابِ وَاِلَیْهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَآب.

باب بیست و هفتم: در ذکر فتوحات خلوت

شرخ رحمه گفت: طایفه‌ای به سبب خلوت، راه غلط کردند و به وسوسهٔ شیاطین مغرور شدند، و بسی فتنه‌ها و آفت‌ها بدیشان رسید به سبب در خلوت نشستن، از بهر آنکه راه با سرچشمهٔ صدق و اخلاص نبرده بودند، به مجرّد اسم قانع شده و از شرایط خلوت بی‌خبر مانده، وبر داعیهٔ هوی ومیل طبیعت درخلوت نشسته، بر مثال جمعی از فلاسفه و اهل زندقه که بی‌اجتناب و تحرّز در خلوت نشستند، و نفوس ایشان از عزلت و محبوس کردن حواس، صفاشان ظاهر شدکه خاصیت خلوت صفاست. چون نه به متابعت سنّت رسول عللم بود و حُسن نگاهداشت شریعت، هر روز بُعد ایشان زیادت می‌شد و بباید دانست که مقصود خلوت صدق است و راستی و اخلاص. نه کرامات و صفای صورتی. بزرگی گفته است: حق تعالی از تو استقامت طلب می‌کند، و تو طالب کراماتی، این قدر ندانی که استقامت است که صفاوهٔ وجود ارکانست، بلکه اعمال را به جای جانست. صادق آن باشدکه چندانکه کرامت او می‌فزاید، او در صدق و استقامت وکثرت ریاضت و مکابدت مجاهدت به شرط متابعت شریعت می‌فزاید، و بباید دانست که: هر آنکس که به اوامر شریعت قیام ننماید، چون از خلوت بیرون آید، منکر شریعت و نماز و روزه و احکام حلال و حرام شود. و پندارد که مقصود از عبادت ذکر است و حضور. بدین سبب ترکِ متابعت رسول عللم کند، و در الحاد و زندقه وچاهِ ضلالت افتد، نَعُوذُ باللّه مِنْه و باشدکه

خیالات بینند و پندارندکه آن وقایع است، و به وقایع مشایخ مانندکنند بی‌صحّت علم ومعرفت آن، پس معلوم بایدکردکه شرط صحّت خلوت آنست‌که: چهل روز بنشیند یا بیشتر، تا چشمهٔ یقین ازکدورات صافی شودوحجاب از پیش نظر دل برخیزد تا هر آنچه شنیده باشد، ببیند چنانکه بزرگی گفته است: «رَأی قَلْبی رَبّی» و بدین مقام آنگاه رسندکه دست تمسّک در دامن شریعت زنند، و اوقات خود را به ملازمت ذکر و مداومت فکر آراسته دارند، و میخ خیمهٔ محبّت دنیا و ابنای زمان از زمین سینه برکنند. قومی باشندکه در خلوت، به‌کثرت نماز و تلاوت قرآن مشغول باشند تا آنچه مقصود بود بیابند و قومی باشندکه بر ذکر لا اِلهَ اِلا اللّهُ اقتصارکنند، بی‌قصور و فتور. تا به حدّی‌که در وقت افطار نیز تکرار می‌کنند، و این‌کلمه را خاصیّت‌هاست در جذب جمعیّت و ترک تفرقه، و چون مدتی بر تکرار ذکر مداومت نماید، وسایط از میان برخیزد و سلطان ذکر در حرم دل بی‌زحمت زبان بار یابد و بباید دانست‌که: ذکر دل بر ذکر زبان بسیار ترجیح دارد. بیت:

سلطان برخاست و پاسبان معزول است چوبک زنِ قلعهٔ دهان معزول است

یعنی سخن عشق تو از غایت لطف با جان و دل افتاد زبان معزول است

چون دل ذاکر شود، هر چه غیر حق تعالی باشد، فراموش‌کند. و باشدکه ذکر غایب شود، همچنان‌کسی‌که خفته باشد از غایت انس و حلاوت ذکر. و چون اندرون صافی شود، حقایق در لباس خیال بر او متجلّی شود. همچنان‌که بینندهٔ خواب مثلاً به خواب بیندکه بر ماری ظفر بیافت، و معبّر تعبیرکند که: بر دشمن ظفر یابد. امّا محتاج ملک رؤیا باشد که آنرا درکسوت با بیننده نماید، و این معنی در حالت بیماری نیز دست دهد، و در مبادی خلوت در حالت بیداری و خواب صورت‌ها روی نماید. امّا خلوت‌نشین بایدکه نظر از آن بیفکند وبدان التفات ننمایدکه آن نه واقعه باشد بلکه خیال محض باشدو چون ذاکر در ذکر چنان مستغرق شود، که اگر شخصی نزدیک او رود، نتواند دانست که‌کیست، در آن حال حالی بیندکه باز نمایندهٔ روح‌کاشف باشد. چون از استغراق با هوش آید و به قوت تصفیهٔ اندرون، تعبیر آن واقعه هم روشن شود و اگر نه محتاج شیخی‌کامل باشد، که به قوت علم شامل، بیان آن واقعه بکند، از بهر آنکه روح از حجاب خود بیرون آمده است امّا صفای کلّی نیافته باشد. چون ازکسوت خیال خلاص یابد، و به عالم معنی رسدکشف خلاص آنگاه باشد، و آن‌کشف وقت باشدکه عیانی باشد، وقت باشدکه سماعی بود، بر مثال هاتفی‌که‌کسی را آگاه‌کند. و آن اخبار حضرت عزّت بود، و یقین سالک بدان اخبار زیادت می‌شود، و باشدکه در واقعه چیزی بیندکه حقیقت آن خبری یا حادثه‌ای باشدکه در آن موضع پیدا خواهد شد. یکی از بزرگان طریقت به خواب دیدکه، قدحی پرشراب بر دست او نهادندی، و او از دست بنهادی، چون شرح این واقعه از وی پرسیدند، گفت: حادثهٔ مکروه در عالم پیدا خواهد شدکه خلایق از زحمت آن به تنگ آیند. و اثر آن به من نرسد. اتفاق افتاد و جماعتی به مکّه رفتند وناگاه جماعت مکّه را به قتل آوردند و او به سلامت بماند. و باشدکه حق سبحانه و تعالی مکاشف شود با بندگان به نشان‌ها وکرامت تربیت و زیادتی یقین او را. آورده‌اند: جعفر خلدی رحمه درکشتی نشسته بود، قصد کردکه پاره‌ای زر به ملّاح دهد، نگینی قیمتی داشت دردجله افتاد. دعائی یادداشت‌که هر آنگاه‌که چیزی گم شدی و آن دعا بخواندی، آن چیز پیدا شدی و بر این تجربه حاصل‌کرده بود، آن دعا بخواند و آن نگین پیدا شد در میان برگهای درخت. و دعا این است: «یا جامِعَ النّاسَ لِیَوْمٍ لارَیْبَ فِیْهِ، اِجْمَعْ عَلَیَّ ضالَّتِی». و در مکاشفه حکایات مشایخ بسیار است، و منقول است از امیرالمؤمنین عمر رض در مدینه خطبه می‌خواند، و لشکر به نهاوند فرستاده بود و دشمنان‌کمین ساخته بودند و مکری‌کرده،عمر خطاب رض در عالم مکاشفه بر آن واقف شد، ودر اثنای خطبه آواز داد: «یا ساریَةَ الْجَبَل الْجَبَل» یعنی: ای ساریه‌کوه را نگاهدار. و ساریه سردار لشکر بود. چو آواز عمر بشنید، برکوه رفت و بر دشمن ظفر یافت، و جمله را هلاک‌کرد.

ابن سالم رحمه گفت: ایمان چهار رکن است: یک رکن: ایمان به قدر، و رکن دوم: ایمان به قدرت، و رکن سوم: از حول و قوت خود منسلخ شدن و رکن چهارم: تضرّع و ابتهال کردن است با حضرت عزّت و درکلّ احوال یاری خواستن از او و از وی سؤال کردندکه: معنی ایمان به قدرت چیست؟ گفت آنکه: اگر بشنوی که در مشرق بنده‌ای هست که خدای تعالی بر اوکرامت‌ها کرده است، و از جملهٔ کرامت‌های او یکی آنست که: قوتی بدو داده است که اگر از دست راست در پهلوی چپ گردد به مغرب رود. بایدکه از قدرت حق این عجیب و غریب ندانی، و بدان ایمان آوری. شیخ رحمه گفت: دوستی مرا حکایت کرد که: وقتی در مکّه مجاور بودم، و دوستی در بغداد داشتم. خبر دادندکه او بمرد، مکاشف شدم، او رادیدم که بر خری نشسته بود و در میان بغداد می‌راند، و در آن حال، آواز مطرقهٔ حدّادان بشنیدم. و این همه مواهب و عطایای حق تعالی باشد با بندگان خاص خود. و هر آن سالک که محتاج این چنین کرامات باشد، هنوز در ضعف یقین مانده باشد، و هر آنکس که به عین الیقین رسد، او رااحتیاج نباشد به چنین کرامات. و امثال این کرامات از براهمه و رهابین و صومعه نشینان دریغ نیست، وسبب بُعد و دوری ایشان است از حضرت عزّت. و هر آنکس که در خلوت نشیند از سرکذب و زور، و بیرون آید با کبر و غرور، و از او بسی فتنه‌ها تولّد کند. خود گمراه باشد و هر آنکس که به صحبت او میل کند، گمراه شود. نَعُوذُ بِاللّهِ مِنْهُ وصَلّی اللّهُ عَلی خَیرِ خَلْقِهِ مُحَمّدٍ وَ آلِهِ الطَّیِبینَ الطّاهِرین.

باب بیست و هشتم: در بیان کیفیت در خلوت نشستن

رُوِیَ اَنَّ داودَ علیه السلام لَمّا ابْتَلی بالْخَطِیئَةِ خَرَّلِلّهِ ساجداً اَرْبعیْنَ یَوْماً وَ لَیْلَةً حَتّی اَتاهُ الْغُفرانُ مِنْ رَبِّهِ. یعنی چون داود پیغامبر علیه السلام بدان امتحان مبتلا شد، چهل شبانروز در متعَبَّد خود به اوراد و طاعات مشغول شد واکثر اوقات در سجده به سر می‌برد، تا آنگاه که از حضرت سلطان وحدت، پروانهٔ عفو و غفران به وی رسید. شیخ رحمه گفت: مرید طالب چون خواهدکه در خلوت نشیند، بایدکه نیّت وی آن باشد، که به تدارک گناه گذشته مشغول خواهد شد، و هر آنچه ملکیت وی بر آن افتد، از آن بیرون آید و احتیاط کند در جامه و سجّاده. بعد از آن غسل کند و دو رکعت نمازکند، وتوبهٔ نصوح بکند و نهان و آشکارا یکسان دارد. و اندرون ازتفرقه‌ها وکین و حسد پاک می-دارد. و از خلوت بیرون نیاید الا به روز جمعه و وقت نماز به جماعت. و بایدکه ترک نماز جماعت نکند. که قومی غلط کرده‌اند، به ظن کژ چنان تصوّرکرده‌اندکه اگر بیرون آیند، تفرقه بدیشان راه یابد. و این خطائی عظیم است و اگر چنان باشدکه تشویش به وی راه یابد به سبب بیرون آمدنِ یکی از برادران وعده کند تا به وقت نماز نزدیک او می‌رود و نماز به جماعت می‌گزارند. و چون از خلوت بیرون آید، همچنان به ذکرکردن مشغول شود، تا سخن‌های پراکندهٔ جماعت نشنود، که قوّت حافظه و متخیّله همچون صفحهٔ تخته است که قابل نقوش باشد، و بسیار وساوس و هواجس از آن تولد کند، و جهد کند که در تکبیر اول امام را دریابد، و چون سلام باز دهد، زود با خلوت رود. و اگرنفس او را خوش آیدکه مردمان بدانندکه او در خلوت است، شایدکه از این سبب از خلوت بیرون نیایدکه گفته‌اند: لاتَطْمَعِ الْمَنْزِلَةَ عِنْدَاللّهِ وَاَنْتَ تُرِیدَ الْمَنْزِلَةِ عِنْدالنّاسِ. و به سبب طلب جاه و روی خلق به خود آوردن بسیار خلوتیان به فتنه افتاده‌اند، و اعمال ایشان تباه شده است. و هر آنکه طالب رضای حق تعالی باشد، بایدکه بر یک عمل در خلوت مداومت نماید. یا قرآن خواندن، یا ذکرگفتن، یا نمازگزاردن، یا مراقب بودن. اگر یکساعت یا دو ساعت در رکوع یا در سجود بسر برد، شاید. و بایدکه دایم به وضو باشد و خواب نکند، الاّ در غلبهٔ خواب، بعد از آنکه جهد بسیارکرده باشد در دفع آن. و شب و روز هم بر این ترتیب به تزکیهٔ نفس مشغول می‌باشد. که به مدّتی اندک تصفیهٔ دل و تجلیهٔ روح دست دهد، و در وقت ذکرگفتن، اگر نفس کاهلی کند به دل ذکر می‌گوید، و در وقت کلمهٔ: لااِلهَ اِلّا اللّه گفتن، در طرف «لا» کاینات نفی می‌کند، و

هستی حق در طرف «اِلّا» اثبات می‌کند. و بباید دانست که کار خلوت همچون سلسله است، که حلقه حلقه در هم پیوسته باشد، اگر یک حلقه گسسته شود، آن حلقه‌های دیگر جمله بر شرف هلاک باشد و به قوت به نان و نمک قناعت کند، و هر شب نیم من کوچک نان، بعد از نماز خفتن به قوت سازد، و اگر به دو نوبت بخورد شاید، نیمه‌ای در اول شب، و نیمه‌ای در آخر شب، تا در معده ثقل پدید نیاید، و اگر در سحر افطارکند شاید، و اگر ترک نان خورش تواندکرد، اولی‌تر، و اگر نه بقدر به کارمی‌برد. و بباید دانست که کم خوردن در خلوت شرطست، اگردر اول به نیمهٔ رطل قناعت تواندکرد، بعد از آن به تدریج تا کم می‌کند شاید، که مشایخ رحمة الله علیهم متّفقندکه اساس سلوک بر چهار قایمه است: اندک خوردن و اندک خفتن و اندک گفتن وگوشه گرفتن از خلق. و اگر تواندکه شبی طعام نخورد و شب دوم افطارکند بی‌آنکه رنجی به نفس او رسد شاید. و جماعتی اختیار بر آن کرده‌اندکه، هر شب به مقدار استهٔ خرما با کم کرده‌اند. و بعضی بوده‌اندکه چوبی ترتیب داده‌اند، و به مقدار نقصان چوب، هر شب از قوت با کم کرده‌اند. تا حدّی که به سه شبانه روز، تا به ده روز، تا به پانزده روز افطار نکرده‌اند. ومنقول است که سهل عبدالله تستری رحمة الله علیه به مدت چهل روز یکبار افطارکردی. او را پرسیدندکه: آتش گرسنگی را به چه می‌نشاندی؟ گفت: نور ذکر آن رامی‌نشاند چنانکه وی را هیچ اثری نمی‌ماند. شیخ رحمه گفت: از بزرگی سؤال کردم که: چه چیز است که آتش گرسنگی بدان ساکن شود وبنشیند؟ در جواب گفت: اگرکسی گرسنه باشد و خرّمی بدو رسد، نه آتش گرسنگی ساکن شود؟ و خوف، همچنین آتش گرسنگی منطفی گرداند، گفتم: بلی. گفت: هم بر این نسق این طایفه یا درخوف‌اند یا در رجاء و بدان سبب صبر می‌توانندکرد برگرسنگی. وگفته‌اند: حدّگرسنگی آنست که: اگر خیو بیندازد، مگس بر آن ننشیند لِخُلُوِّ الْمِعْدَةِ مِن الطَّعامِ وَصَفاء الْبُزاقِ. همچنانکه آب که مگس قصد آن نکند. آورده‌اندکه: ابوبکر صدیق رض هر به شش روز افطارکردی و ابن زبیر هر به هفت روز افطارکردی. و سفیان ثوری و ابراهیم ادهم قدس الله روحهما رفیق یکدیگر بودند، به سه شبانروز افطارکردندی. شیخ رحمه گفت: جد ما محمدبن عبدالله المعروف بعَمُویه رحمه صحبت داشت با احمد دینوری رحمه هر به چهل روز افطارکردی، ویکی در زمانِ ما بود و ما او را ندیدیم، و او به زاهد خلیفه معروف بود، هر به یک ماه یک بادام خوردی. شیخ گفت رحمه نشنیدیم که در این امّت در تقلیل طعام یکی بدین مقام رسیده است، آنانکه صادقان بوده‌اند، این چنین حال برایشان آسان بوده است،از بهر آنکه ایشان در این قلّت، نیّت صافی کرده‌اند از بهر خدای تعالی. هر آینه حق سبحانه و تعالی به عوض آن، ذوقی بدیشان می‌بخشدکه ذکر طعام و شراب از اندرون ایشان فراموش می‌گردد. چنانکه دل قُوت از روح یابد، نفس نیز از دل مدد می‌یابد. تا به حدّی که جملهٔ اطعمهٔ دنیاوی و شهوات حیوانی در نظر او خوار و حقیر نماید. و سالک آنگاه بدین مقام تواند رسید، که بر اقوال و احوال محافظت نماید. و به قدر ضرورت طعام خورد، و به قدر ضرورت سخن گوید، و اگر مدّتی معده تهی دارد، پس از آن سخنی که او را بکار نیاید بگوید، آتش گرسنگی در اندرون مشتعل شود. بر مثال آنکه آتش در حلفا افتد و بر افروزد، از بهر آنکه نفس خفته بودو بدان قدر بیدار شد. و چون بیدار شود، دواعی شهوات در او پیدا شود و سهل عبدالله رحمه گفته است: هرکس که عادت کندکه به هر چهل روز طعام خورد، او را قدرت ملکوتی پیدا شود. و هرکس که مشاهد قدرت ملکوت نباشد، به حقیقت زهد نتواند رسید. شیخ رحمه گفت: اگر هر به چهل روز طعام خوردن عین فضیلت بودی، و مواهب و فتوحات غیبی بدان منوط بودی، جملهٔ انبیاء بر این طریق رفتندی و رسول عللم به غایت آن رسیدی. اگرچه در آن شکّی نیست که در قلّت اکل فضیلت‌هاست و انکارکردن بدان جایز نیست، اما بخشش حق تعالی، بدان مقرون نیست که، تواند بود که آنکس که همه روزه افطارکند، فضل دارد بر آنکه هر به چهل روز افطارکند و تواند بود که آنکس که واقف نباشد بر سر قدر، فاضل‌تر باشد از آنکس که آگاه باشد بر سر قدر، از بهر کشف

معرفت خالص، فضل دارد برکشف سر قدر، که قدرت اثری است از قادر، و هر آنکس که مقرّب حضرت عزّت شد، و در صدر صَفّهٔ صفا وطن یافت، و درمجلس انس ازکأس قدس شراب ناب وحدت نوشید، دست طلب به دامن شاهد وصال جلال لایزال یازید، او را چه التفات به جزویات باشد: لِاَنَّ ماعِنْدَاللّهِ اَعْجَبُ وَاَبْدَعُ وَاَکْثَرُوَاَغْرَبُ. چون سالک به صدق نیّت و حسن سجیّت وکمال المعیّت، چهل روز احوال را ضبط کند، و اوقات را معمور دارد چنانکه شرح داده شد. قدم برجادهٔ تثبّت و تحرّز نهد، و به منتهای احتیاط برسد. در خلوت آنچه مقاصد او باشد، هرچه زودتر بیابد و اختیار خلوت در اول ذوالقعده و عشر ذوالحجه کردهاند. که خلوت موسی عللم بوده است. حق تعالی همگنان را توفیق رفیق کناد و از آفات خلوات محفوظ داراد بِمَنِّهِ وَسِعَةِ جُودِه، وَصَلَّی اللّهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِیْنَ.

باب بیست و نهم: در بیان کیفیت اخلاق

قالَ اللّهُ تَعالی: «وَاِنّک لَعَلی خُلُقٍ عَظِیْمٍ». سُئِلَتْ عایشَةُ رض عَنْ خُلْقِ رَسُولِ اللّه عللم قالَتْ: کانَ خُلْقُهُ الْقُرآن. یعنی از عایشه رض سؤال کردندکه خوی رسول عللم چون بود؟ گفت: خوی او قرآن بود.

شیخ رحمه گفت: در این جواب که عایشه داد، سری است غامض دور فهم، و بر آن واقف نتواند شد الّا کسی که اندرون او به انوار اسرار ربّانی منوّر شده بود. و عایشه این جواب که داد از وفور علم وکمالیّت معرفت بود. که حاصل کرده بود. از برکت صحبت رسول عللم و به نور برکت وحی بر این سرّ غریب و معنی عجیب واقف شده بود. و از بهر آن گفت: «خُلْقُهُ الْقُرْآن که میخواست که آداب حضرت الهیت نگاهدارد، و به لطف مقال سترحال رسول عللم کند، اِسْتِحْیاءً مِنْ سُبَحاتِ جَلالِ الْعِزَة. جنید رحمه در معنی خُلق رسول عللم گفته است: از بهر آن خلق عظیم خواندکه او همّت بر هیچ چیز مقصور نداشت، الّا بر یافت حضرت عزّت. و واسطی گفته است: از بهر آن خلقش عظیم خواندکه از بهر یافت رضای حق تعالی، هر دوکون در باخت بیعوضی و طلب ثوابی. و بعضی گفتهاند: از بهر آن عظیم خواند. که جملگی مکارم اخلاق در وی جمع بود. شعر:

در هر هنری که بازجوئی او را   آن نوع بیامدست گوئی او را
هر روز جمالیست به نویی او را   آن چیست که نیست اربگوئی او را

و بعضی گفتهاند: چون رسول عللم بر جفای اهل حجاز صبرکرد و ازشکایت ایشان هیچ حکایت نکرد،ازحضرت عزّت ثنا یافت که: «وَاِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیم». پس طایفهٔ صوفیان در تخلق به اخلاق او، قصب السّباق از همهٔ اهل آفاق در ربودند و به تبدیل صفات مشغول شدند، و از بهر این سر، ابدال را ابدال خوانند، و نفوس در متابعت سیّد انبیاء صلعم در اقوال و احوال بر تفاوت است. طایفهای متابع اقوال باشند، و آن جمع قرّاء باشندکه به مجرّد قول قناعت کرده باشند. و جمعی متابع افعال باشند، و آن جماعت زاهدان باشندکه به بعضی افعال و اخلاق رسول عللم اقتدا کنند، از بهر آنکه ایشان به پرتو نور اسلام راه کنند.پس وجود طایفهٔ صوفیان است که به جملگی افعال و احوال رسول عللم اقتدا میکنند، از بهر آنکه وجود خود را در بوتهٔ مجاهدت و ریاضت مینهند و از آتش احکام شرعش تأثیری به خود قبول میکنند، لاجرم به برکت این متابعت، به مرتبت محبوبی خاص میرسند، و همچنانکه عرش قلب کاینات آمد در عالم خلق، دل ایشان عرش آمد در عالم امر. سهل عبدالله تستری قدگفته است: «القَلْبُ کَالعَرشِ وَالصَّدْرُ کَالْکُرسِیّ»، و در حدیث آمده است: «لایَسعُنی اَرْضِی وَلاسَمائی وَاِنّما یَسَعُنِی قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ» یعنی منجوق هودج سلطان احدیّت، در بارگاه آسمان و درکارگاه زمین نگنجد ولکن در بارگاه دل مؤمن میگنجد. بیت:

خاک کثیف گیرد تشریف سرّ وحدت   زیرا که اوست هستی کاندر میان نگنجد

و در تبدیل اخلاق سعی می‌کنند، تا به اخلاق ربوبیّت و اوصاف الوهیّت ذات خود را متحلّی گردانند، ابوعلی فارمدی رحمه گفت: از شیخ خود ابوالقاسم کرکانی قد سماع دارم که می‌گفت که: تا سالک متصف نشود به نود ونه نام حق تعالی، واصل حضرت عزّت نتواند شد. شیخ رحمه گفت: یعنی هر اسمی آنچه مناسب ومطابق آن باشد، بقدر مایمکن در خود پدیدکند. مثلاً معنی رحیم: رحمت کننده باشد. پس سالک به قدر قصور بشریّت شفقت و رحمت بر خلایق می‌کند، و جملهٔ اشارات مشایخ در اسامی و صفات که عزیزترین و دورفهم‌ترین معلومات ایشان است، بر این معنی باشد و هرکس که به غیر این فهم کندو از اشارات ایشان حلول و اتّصال فهم کند، ملحد و زندیق باشد. شیخ تاج الدین رحمه در این معنی نظم گفته است: قطعه:

رمزی زعشقت‌ای‌جان در عقل و جان نگنجد   حرفی ز داستانت در صد زبان نگنجد
جان و خرد شریفند لکن نه مردعشقند   دانی که بحر اخضردر ناودان نگنجد
هان تا جمال جانان در جان نجوئی ایراک   منجوق هودج «هو» در «کن فکان» نگنجد
اندر حدث قِدم را جستن مُحال باشد   عنقای قاف عزّت در دوکدان نگنجد
پائی شگرفت باید مَر ذروهٔ قدم را   رفتن بر اوج اعلی، در نردبان نگنجد
سوی ازل چه یازی گیرد ابد چه تازی   کوته کن این درازی کان در زمان نگنجد
در دست خلق بادی هرکس بدان چو شادی   وانجا که هست زادی در این و آن نگنجد

و رسول خدای صلعم وصیّتی به معاذ جبل رض کرده است که مستجمع محاسن اخلاق و مستوعب مکارم شیم است: اوّل گفت: وصیّت می‌کنم ترا یا معاذ به تقوی و راستیِ سخن و وفای عهد وگزارد امانت و ترک خیانت و حفظ جوار و ترحم و شفقت بر یتیمان، ونرمی در وقت سخن گفتن. وبذل سلام و نیکویی در عمل، وکوتاهی امید و دشمنایگی دنیا، و دوستی آخرت و ترس حساب و شمارگاه. و ای معاذ! جهدکن تا هیچ حلیم و بردبار را دشنام ندهی، و هیچ صادق را دروغزن نداری و فرمان هیچ عاصی نبری و هیچ زمین را به فساد نیاوری وهرگاه که گناهی از تو در وجود آید، زود توبه کن، و به استغفار مشغول باش، اگر در نهان گناه کنی،در نهان توبت می-کن، و اگر در آشکارا گناه کنی، در آشکارا توبت می‌کن، و بدانکه حق تعالی بدین آداب بندگان را به حضرت می‌خواند. و ایشان را بدین آداب که مکارم اخلاق است،تعلیم می‌کند. قالَ رَسُولُ اللّهِ صلعم: «اَلأَخْلاقُ مَخْزُونَةٌ عِنْدَاللّهِ فَإِذا اَرادَاللّهُ بعَبْدٍ خَیْراً منَحَهُ مِنْها خُلْقاً» یعنی اخلاق حمیده در خزاین غیب بی‌عیب مُعَبّی و مدخر است، هر آنکس که حق تعالی بدو خیری خواسته باشد، و او را در حمایت عنایت بداشته، او را به بعضی از این اخلاق آراسته گرداند، و به مکارم اخلاق که بهترین خلعتهای سنّی و صِلت‌های هنّی است، او رامشرف گرداند.

ودر حدیثی دیگر فرموده است: «اِنَّما بُعِثتُ لِأُتَمِّمَ مَکارِمَ الأَخْلاقِ» یعنی از بهر آن مرا بفرستادند تا دفع عادات و طبیعت کنم و مکارم اخلاق در بندگان آموزانم. و در حدیثی دیگر آمده است که: خلق نیکوست که ترازوی حسنه گران می‌دارد، و به وسیلت اخلاق نیکو، مرد به درجاتی برسدکه به صوم و نماز بسیار بدان درجه نتوان رسید.

و در حدیثی دیگر آمده است که رسول عللم گفته است که: دوست‌ترین امّتان من به من، شخصی باشدکه به اوصاف پسندیده و اخلاق گزیده معروف و مشهور باشد. ودشمن‌ترین امّتان من به من، شخصی باشد پرگوی و فراخ سخن، مغرور به فصاحت و بلاغت، مذکور به بداخلاقی و ایذای بندگان. حق تعالی همگنان را از سلاطت و تطاول کردن بر مردمان و ایذای مسلمانان، در حصن حمایت خود محفوظ و محروس بدارد.

باب سی ام: در بیان تفاصیل اخلاق

شیخ گفت: رحمه نیکوترین خلق صوفی تواضع است، و هر آنکس که گنج تواضع در کنج دل بنهاد، همه روز از آن خُلق نیکو خرج تواندکرد،و معاشرت کردنِ او با خلق آسان بود، و همه کس در صحبت او آسایش یابند «وَمایَعْقِلُها اِلّا الْعالِمُون». در تواضع رسول عللم که جملهٔ کون و مکان، خالق «کُن فکان» به طفیل وجود او پدید آوردکه: «لَوْلاکَ لَما خَلَقْتُ الاَفْلاک» نظر بایدکرد.صدرالاولیاء و خلاصة الاصفیا، صدرالدّین اشنهی قد این معنی «لولاک» به نظم آورده است، قطعه:

ز نـــورت شـــمع ایمـــان درگرفتـــه / ز رویـــت گـــل بـــه بســـتان درگرفتـــه
کســـی یـــاد خوشـــت کـــرده بهـــاری / از او بـــوئی بـــه ریحـــان درگرفتـــه
شـــــراری زان رخ زیبـــــا بجســـــته / چـــــراغ آســـــمان زان درگرفتـــــه
ز لطـــف آن لـــب و دنـــدان شـــیرین / بســـا دل مـــرده را جـــان درگرفتـــه
گشـــوده لـــب بـــه هنگـــام فصـــاحت / از او نـــــی شکرافشـــــان درگرفتـــــه
ز دنـــدان بـــر عمـــان افتـــاده عکســـی / بـــه دامـــان درّ و مرجـــان درگرفتـــه
فتـــاده شـــور و شـــوقت را بـــه عـــالم / بـــه دانـــا و بـــه نـــادان درگرفتـــه
ز شـــوق آن لـــب شـــیرینت هـــر دم / «شـــنوئی» لـــب بـــه دنـــدان درگرفتـــه

این بزرگوار مملکت و این سلطان دنیا و آخرت صلعم با این همه جلالت و فخامت و نباهت وعظمت، رقعه بر جامه انداختی، و به دست مبارک خود نعل دریده را به اصلاح آوردی، و اگر خدمتکاری خانه پاک کردی، یاری او بدادی ودر اجابت دعوت بنده و آزاد یکسان داشتی. و هدیه قبول کردی و اگر خود یک جرعه شیر بودی. و مکافات هدایا کردی، از غایت تواضع با ارامل و یتیمان و مسکینان بنشستی و با ایشان به سخن درآمدی، و مقصود ایشان برآوردی، وگفتی که: غایت تواضع آنست که در راه بر هرکس که رسی، پیش سلام باشی، و هرکس که سلام کند بر تو،از سر بشاشت وگشاده روئی جواب سلام او بازدهی، و در هر محفل و انجمن که در روی، صفّ النّعال اختیارکنی، و دوست نداری که مردمان به محمدت و ستایش تو غلوّکنند. جنید رحمه گفته است: تواضع نرم خوئی است در معاشرت با خلق. و بزرگی گفته است: هرکس که بر آفات و عجز و ضعف نفس واقف شد، طلب بزرگی و مباهات و رفعت نکند و خصومت نکند با کسی که عیب اوکند، و اگر کسی حمد و مدح اوگوید، بلبل زبان در قفس دهان به نوای شکر و سپاس بی‌قیاس حق تعالی سرایان دارد. بزرگی گفته است که: هر چیزی را بارگیری است و مرکب عمل تواضع است وگفته‌اند: پنج نفس آنست که عزیزترین وکامل‌ترین نفوس است: عالمی زاهد، و فقیهی صوفی، و توانگری متواضع، و درویشی شاکر، و علویی سنّی.

از یوسف اسباط رحمه سؤال کردند که: غایت تواضع چه چیز است؟ گفت آنکه چون از خانه بیرون آیی هرکس را بینی به از خود دانی. شیخ گفت رحمه شیخ ما ضیاء الدّین ابوالنّجیب السّهروردی رحمه در سفر شام بودیم، صاحب ارادتی دعوتی کرد، چون شیخ با اصحاب حاضر شدند، سفره کشیدند، اتفاقاً جمعی از فرنگیان محبوس بودند با غل‌ها و قیدهای گران. چون نظر شیخ بر ایشان آمد،از سر سجّاده برخاست و به نزدیک ایشان رفت، و با ایشان طعام می‌خورد از غایت تواضع. یحیی معاذ رازی رض گفته است: تواضع پسندیده است، اما از توانگران پسندیده‌تر. تکبّر ناپسندیده است اما از درویشان ناپسندیده‌تر و زشت‌تر. شیخ رحمه گفته است: مرد آنگه متواضع باشدکه از غایت مکر وکید و حقیر داشت نفس خود را هیچ منزلتی و مقامی ندانـد، و در میان خلق هیچکس بدتر و حقیرتر از خود نداند. بعضی حکما گفته‌اند که: تواضع با بخل و جهل، ستوده‌تر است از کبر با دانش و سخاوت. از حکیمی سؤال کردند که: کدام نعمت است که مردمان بر آن حسد نبرند؟ گفت:

تواضع، گفتند: کدام بلا است که بر صاحبش رحمت نکنند؟ گفت: کبر.
شیخ رحمه گفت: تواضع نگاهداشت اعتدال است، وکبر آنست که فوق قدر و مرتبت خود منزلتی بالاتر از آن دانند یا ظاهرکنند وضعت آنست که حق نفس ضایع کنند و مشایخ قد تواضع را حدّی پیدا کرده‌اند، و جمعی باشندکه تمیز تواضع و ضعت نتوانندکرد و تواضع قایم مقام ضعت دانند، و نه چنین است که ایشان قمع نفوس مریدان را در ضعت مبالغت کرده‌اند. و از خوف عُجب و غرور، اندکی باشندکه در مبادی ظهور سلطانِ وحدت از عُجب نجات یابند.
چنانکه منقول است از یکی از ایشان که گفت: در زیرکبودی آسمان چون من نیست، یا مانند من.
و دیگری گفته است: قدم من برگردن جملهٔ اولیاست.
و یکی دیگرگفته است: گرد عالم برآمدم، و اهل عالم را گفتم: «هَلْ مِنْ مبارزٍ؟» هیچکس هست که مبارزت با من کند؟ و هیچکس بیرون نیامد. اشارتست به تفرّد و یگانگی و بباید دانست که: این عُجب از استراق نفس تولّدکند در نزد ظهور وارد غیبی بر دل سالک. بایدکه چون بدین سر وقت رسد، به یقین بداندکه این عُجب از استراق نفس است، حال خود موازنه کند به احوال اصحاب رسول صلعم و تواضع نمودن ایشان، و احترازکردن ایشان از چنین کلمات گفتن. تا درکلّ احوال در حمایت عنایت محروس بماند و ارباب تمکین چون به رأی صافی و بصیرت شافی این مکر نفس معاینه کردند، تواضع به ضعت و فرومایگی ملحق کردند معالجت و مصلحت مرید را. و اعتدال در تواضع آن باشدکه به منزلتی که دونِ حق نفس باشد، راضی نشود. وکبر آنست که خود را ازدیگران بزرگتر داند. و حق تعالی در حقّ متکبّران می‌فرماید: «اِنَّهُ لایُحِبُّ الْمُسْتَکْبِرِیْنَ». و در حدیث آمده است که: «اَلْکِبْرِیاءُ ردائی، وَالْعَظَمَةُ اِزاریْ فَمَنْ نازَعَنِی واحِدٌ مِنْهُما قَصمتُهُ» وَ فِی روایَةٍ «قَذَفْتُهُ فِی نار جَهَنَّمَ» یعنی: بزرگواری و عظمت، صفت جلال حق سبحانه و تعالی است. و حق تعالی می‌گوید: هرکس که دعوی این هر دو صفت یا یکی از آن کند، دمار از روزگار او برآورم یا او را در آتش دوزخ اندازم. بزرگی به متکبّری گفت: اوّلِ تو نطفهٔ گنده است. و آخر تو مرداری ناخوش بویی، و در میانهٔ این هر دو، حمّال نجاست و پلیدیی، بنای این کبربر چیست؟ و بباید دانست که چون تواضع در دل نباشد، دل ممتلی شود ازکبر، و اثر آن به همهٔ اعضا و جوارح برسد و عصیان و توسنی آغازکند، و عزّت به کبر می‌ماند از روی صورت، امّا از آنجا که حقیقت است، تباعدی هست. همچنانکه تواضع به ضعت، اما تواضع محمود است، و ضعت و فرومایگی مذموم، عزّت نیز محمود است، وکبر مذموم. قالَ اللّهُ تعالی: «وَلِلّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمنینَ». وگفته‌اند: عزّت معرفت انسان است به نفس خودکه از برای تنعم دنیا خود را حقیر وخوار ندارد و بزرگی گفته است که: هر آنکس که تکبّر ظاهرکرد، از خساست و رکاکت نفس خبر باز داد، ، و مقصود از تواضع ترک مراد و اختیار است، اختیار و مراد حق را. شیخ رحمه گفت: بنده به حقیقت تواضع آنگاه رسدکه پرتوی از شعا ع نور مشاهده بر دل آید، در نزد آن لمعان و درخشش، نفس درگداختن آید. وبه قدرگداخت کبر و عُجب از او زایل شود، و تواضع و خوش خویی پیدا شود. و در این مقام مشاهده غایت تواضع رسول را بود عللم که در سجده می‌گفت: «سَجَدَلَکَ سَوادی وَخَیالی، وَآمَنَ بکَ فُؤادی، وَاَقَرَّبکَ لِسانی، وَهاأنَا ذابَیْنَ یَدَیْکَ یا عَظیمُ، یا غافِرَالذَّنْبِ الْعَظِیم» و این کلمات در وقتی می‌گفت که ذره‌ای هستی نمانده بود،چنانکه در ظاهر و باطن رسول عللم یک ذرّه از وجود نبودکه نه ساجد حق تعالی بود. و بباید دانست که: بر بساط قرب آنکس معتکف تواند بودکه از این نوع تواضع حظّی تمام و نصیبی وافر دارد. و این عنایتی است از حضرت عزّت، بدان کس دهدکه خود خواهد، «ذلِکَ فَضْلُ اللّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ» و تواضع شریف‌ترین خوی‌های صوفیان است، وَاللّهُ اَعْلَمُ بِالصَّواب.
و از جملهٔ اخلاق صوفیان مدارات و رفق کردن است با مردمان، و تحمّل کردن مؤونت و ایذای مسلمانان، و از

مدارات رسول عللم آن بود که هرگز هیچکس را جفا نگفتی وذمّ هیچ طعام نکردی، و هیچ خادم را باز نزدی. انس رض گفت: بیست سال خدمت رسول عللم کردم، و در آن مدت هیچ سخن مرا نگفت که من آن به کراهیّت داشتم، و درهیچ وقت که کاری کردمی، مرا نگفتی که: چرا کردی؟ یا از بهر چه کردی؟ و بباید دانست که: مدارا کردن با کافهٔ خلق از اخلاق صوفیان است. وگفته‌اند: هر چیزی را جوهری است. و جوهر انسان عقل است. و جوهر عقل صبر است، و دلیلِ عقلِ مرد تحمّل اَذی و مؤونت مسلمانان است، و مدارا کردن با خلقِ دفع زهرِ نفس کند، و ردّ طیش و سر سبکی و زود خشمی و عبدالله مسعود رض روایت می‌کند که: مردی به نزدیک رسول عللم آمد، و از هیبت رسول عللم می‌لرزید، رسول عللم وی را گفت: مترس و ملرز، که من مردی‌ام که از زنی قرشی زاده‌ام که گوشت خشک خوردی. و در حدیث آمده است که: هر آنکس که حظّ او از رفق و مدارات بیشتر باشد، او را خیر و نیکی بیشتر باشد. از جملهٔ اخلاق صوفیان ایثار است، و ایثار از فرط شفقت و رحمت تولّد کند و قوت نفس که بدانچه حاضر باشد بر دیگران ایثارکند. و بدانچه نیابد صبرکند. سلطان العارفین بایزید بسطامی رحمه گفت: هیچکس بر من چنان غلبه نکرد که جوانی از بلخ، از حج می‌آمد مرا گفت: یا بایزید حدّ زهد نزدیک شما چیست؟ من گفتم: چون بیابیم بخوریم، و چون نیابیم صبرکنیم. گفت: سگان بلخ همین صفت دارند. پس من او را گفتم: حد زهد نزد شما چیست: گفت: ما چون نیابیم صبرکنیم و چون بیابیم ایثار کنیم.ابوهریره رض می‌گوید: مردی گرسنه به نزدیک رسول عللم آمد و گفت: یا رسول الله گرسنه‌ام، مرا طعام ده، رسول عللم یکی را به حجره‌ها فرستاد تا چیزی بیاورد، گرد حجره‌ها برآمد، هیچ نیافت، بیامد و رسول را عللم خبرکرد. رسول عللم حاضران را گفت: کیست که مهمان مرا مهمانی کند؟ تا حق تعالی بر او رحمت کند. انصاری گفت: من، یا رسول الله! او را به منزل خود بردو با زن می‌گوید: این مرد مهمان رسول خدای است عللم او را گرامی دار، و هرچه حاضر است از طعام از او دریغ مدار، زن می‌گوید: در خانهٔ ما بیش از آن نیست که فرزندان قوت سازند. وی را گفت: فرزندان به حجّت درخواب کن، و چراغ بازگیر، و آن طعام به جملگی پیش مهمان حاضرکن، تامهمان به نور چراغ طعام بیند. بعد از آن چوبی برگیر و به اصلاح چراغ مشغول شو، و بدان بهانه چراغ فرونشان، تا دروقت فرو مردن چراغ، ما دهان می‌جنبانیم تا مهمان پندارد که ما با اوموافقت می‌کنیم تا سیر شود. زن بدان ترتیب که شوهر تقریرکرده بود، پیش گرفت. تا مهمان سیر بخورد، بامداد چون به نزدیک رسول عللم آمد، رسول عللم فرمود: «لَقَدْ عَجَبَ اللّهُ تَعالی مِنْ فُلانٍ وَ فُلانَةٍ هذهِ اللَّیْلَة». پس حق تعالی در شأن ایشان این فرستاد: «وَیُؤْثِرُونَ عَلی اَنْفُسِهِمْ وَلَو کانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ». و حذیفهٔ عدوی رض روایت می‌کند که: در غزای یرموک پسر عمّ من زخم خورده بود، پاره‌ای آب حاصل کردم تا به نزدیک او برم، اگردرحیات باشد بخورد،به نزدیک او رسیدم وی را گفتم: آب می‌خواهی؟ گفت: بلی، یکی دیگر آهی بکرد، مرا گفت: آب بدو ده که گوئیا او محتاج‌تر است. چون به نزدیک اوبردم هشام بن العاص بود، گفتم: آب می‌خواهی؟ گفت: بلی. مجروحی دیگر آهی بزد، گفت: بدو ده که او محتاج‌تر است، چون به نزدیک او رسیدم، او بمرده بود، بازگشتم به نزدیک هشام، او نیز بمرده بود، به نزدیک پسرعم آمدم، اونیز بمرده بود. آن بزرگواران در آن حالت، ایثارشان چنین بود. ابوحفص رحمهگفته است: ایثار آنست که حَظّ برادران و دوستان در امور دنیا و آخرت بر حظوظ و امور خود تقدیم کنی، چنانکه میان برادران صلبی و خویشاوندان، و میان دوستان هیچ فرق وتمیز جایز نشمری. یوسف بن الحسین رحمه گفته است: هر آنکس که خود را مالک چیزی داند، ایثار از او درست نیاید. از بهر آنکه نفس خود بدان چیز سزاوارتر می‌بیند، و ایثار آنست که جملهٔ اسباب، ملک و ملک حق تعالی داندو هر آنکس که در آن ملک تصرّف کند، او از خود سزاوارتر بیند و نفس را گوید: به دست تو عاریت بوده ملک به صاحب رسید وبعضی گفته‌اند: ایثار آنست که درجاتِ جنّات و بهشت جاودانی بر برادران و دوستان ایثارکنند. .

آورده‌اند: دوستی به زیارت دوستی رفت چنانکه رسم باشد. این دوست بشاشت ننمود در دیدن آن دوست، در اندرون زیارت‌کننده انکاری پدید آمد، او به فراست بدانست، گفت: ای برادر! انکار بر این کار مکن، که چنین شنیده‌ام که رسول عللم گفته است که: چون دو دوست بهم رسند، حق تعالی صد رحمت به میان ایشان فرستد، نود رحمت نصیب آنکس باشدکه بشّاش وگشاده‌روی‌تر باشد، و ده نصیب آنکس که بشاشت کمتر نماید. من در این وقت که به تو رسیدم بشاشت کمتر نمودم تا نود رحمت نصیب تو باشد و ده نصیب من. و نیز آورده‌اندکه: رودباری رحمه به زیارت دوستی رفت، او غایب بود و در خانه بسته بود. گفت: صوفیان در خانه بسته ندارند. یاران را گفت: در خانه بشکنید و جملهٔ قماشات و اسباب او جمع کنید وبه بازار برید و بفروشید، یاران فرمان بجای آوردند. چون صاحب خانه برسید، خوش وگشاده روی به خدمت ایشان باز ایستاد، زن نیز غایب بود و گلیمی باخود برده بود، چون در خانه آمد، آن گلیم نیز بدیشان داد، که این نیز بفروشیدکه هم از متاع خانه است. شوهر، وی را می‌گوید: این چه تکلّف است؟ گفت: خاموش باش، بر ما بجان شکرانه است که مثل چنین شیخی باما این چنین مباسطت وگستاخی کند.و این طایفه از بهر آن ایثار اختیارکرده‌اند تا نفس از شُحّ و بخیلی نجات یابدکه خدای تعالی می‌فرماید: «وَمَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِکَ هُمُ المُفْلِحُونَ» هر آنکس که او را نگاهدارند از بخیلی کردن، فلاح ابدی و نجات سرمدی یابد، که خدای تعالی چنین فرمود. و رسول صلعم گفته است: سه چیز آنست که موجب نجاتست و سه چیز آنست که موجب هلاک. آنچه موجب هلاک است: بخیلی است و هوای نفس و عُجب. و آنچه موجب نجات است: ترس خدای تعالی است در آشکار ونهان، و در حالت درویشی و توانگری وسط نگاهداشتن و اسراف ناکردن.

و در حالت رضا وخشم، صورت عدل و راستی در ضبط آوردن... شیخ رحمه گفت: در این کلمه که رسول علم فرموده است که: شُحٌّ مُطاعٌ سرّی مودّع است. یعنی بخل و امساک از لوازم نفس است. سبب آنکه، اصل جبلّت و آفرینش از خاک است، و صفت خاک قبض است و امساک، پس بخل در نفوس عجب نباشدکه در اصل خلقت افتاده است. عجب سخاوت است در نفوس. و میان جودو سخاوت فرقی هست. و آن آنست که جود در وقتی باشدکه خداوندش منتظر عوض باشد یا از آن کس که بدو می‌دهد، یا از حضرت عزت ثواب و جزا چشم داشتن. امّا سخا آن باشدکه خداوندش نه طالب عوض باشد و نه ثواب. و بباید دانست که: سخا اهل صفا را باشد و ایثار اهل انوار .قالَ اللّهُ تَعالی: «اِنَّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللّه» یعنی امیر مؤمنان پیشوای متقیان مرتضی علی و خاتون قیامت و شفیعهٔ امت فاطمهٔ زهرا رضی الله عنهما آن ایثارکه کرده‌اند، از بهر رضای من کرده‌اند پروردگارم و نظر بر عوض و ثواب نکردند و رسول عللم به اسماء دختر ابوبکرگفترض که: بند برکیسه منه، که هر آن وقت که تو بند برنهی، بندت بر نهند. و از جملهٔ اخلاق صوفیان تجاوز است و عفو در مقابلهٔ رنج وکراهیّت، سفیان ثوری رحمه گفته است: احسان آنست که نیکی به آنکس کنی که بدکند باتو، که احسان در مقابلهٔ احسان، نقد بازاریان باشد، یکی در عوض یکی. رسول عللم گفت: در بهشت کوشکهای بلند دیدم، گفتم: یا اخی جبرئیل، این درجات علیا و منزلت‌های بلند به نام که مسجل است؟ گفت: نامزد طایفه‌ای است که خشم فرو خورند و از مردم عفوکنند. و در حدیثی دیگر رسول عللم به امیر مؤمنان ابوبکر صدیق رض گفت: سه خصلت است که جامع فواید است در دنیا و آخرت: هر آنکس که بر او ظلم کنندو او عفو می‌کند، حق تعالی او را به نصرت خود عزیزگرداند. و هرکس که در عطا و صِلت بر خود بگشاید، حق سبحانه و تعالی درهای کثرت و زیادت بر وی بگشاید، و هرکس که در بخَل و امساک بر خود بگشاید، حق تعالی درهای زیادتی نعمت به وی دربندد. یعنی از زیادتی و مَدَد حضرت عزّت محروم ماند. حسن بصری رحمه گفته است: . : فتوّت و جوانمردی آنست که: گناه بر برادران و دوستان عفوکنند. و حَظّهای خود، فدای حظّهای ایشان کنند در

موافقت رضای حق تعالی. و رسول عللم گفته است: مکارم اخلاق آنست که: عفوکنند از آنکس که بر وی ظلم کند. و بپیوندد بر آنکس که از او می‌برد، و عطا دهد بدان کس که از او منع می‌کند و از جملهٔ اخلاق صوفیان تازه‌روئی و خوش طبعی است و دلها خرم گردانیدن، و نفوس را خوش داشتن. که آن بشاشت نشان نور قلب باشد. قالَ اللّه تَعالی: «وُجُوهٌ یَومَئِذٍ مُسْفِرَة» ای: مُضِیئَة، و مثال فیض نور بر روی از دل، همچنان است که پرتو نور چراغ در آبگینه. و چراغدان روی مشکاتست، یعنی: چراغدان و دل آبگینه، و روح چراغ. هر آن وقت که دل لذت مکالمه و مسامرت بیابد، اثر آن بر روی بشاشت باشد. قالَ اللّهُ تَعالی «تَعْرِفُ فِی وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعیم» یعنی در روی ایشان تازه‌روئی پیدا باشد مر دل را. صدر الدین اشنهی قدگفته است: بیت:

وه وه که دل ار زخویش خالی گردد　　چون قابل نور لایزالی گردد

هی هی که ز دل چو نقش دل برخیزد　　آئینهٔ ذات ذوالجلالی گردد

قالَ اللّهُ تَعالی: «سیماهُم فی وُجُوهِهِمْ مِنْ اَثَرِ الْسُّجود». و از جملهٔ اخلاق صوفیان مسامحت و مساهلت است و ترک تکلّف و بدخویی. و شرط آنست که اقتدا کنند به اخلاق رسول عللم در نرم سخنی و مزاح گفتن. رسول عللم گفت: من مزاح کنم و نگویم الّا حق. در حدیث آمده است که رسول عللم وقتی زاهربن حرام را رض دید که در میان بازار مدینه کالائی می‌فروخت، او را بگرفت به هر دوکف مبارک خود از پس پشت. او چون بدانست که رسول است، هر دوکف مبارک او بوسه می‌داد و خویشتن را بدو می‌دوسانید. رسول عللم گفت: مَنْ یَشْتَرِی الْعَبْدَ؟ کیست که این بنده را بخرد؟ اوگفت: یا رسول الله مشتری من کم یابی. گفت: یا زاهر! هیچ غم مخور که اگر در این بازار رواجی نداری، در حضرت عزّت بس با رواجی. بعد از آن فرمود: «لِکُلِّ اَهْلِ حَضَرٍ بادیَةٌ وَبادیةُ آلِ مُحَمَّد زاهِرِبن حرام» از بهر آنکه بدوی بود و چون به نزدیک رسول عللم آمدی، تبرّکی و هدیه‌ای با خویش داشتی. صهیب رومی رض روایت می‌کندکه: به نزدیک رسول عللم آمدم و خرما نهاده بود، و اصحاب با رسول عللم می‌خورند، من نیز به خوردن مشغول شدم. گفت: خرما می‌خوری و چشمت درد می‌کند. گفتم: یا رسول الله! بهر آن چشم می‌خورم که درد نمی‌کند. یا بدان جانب می‌خایم که درد نمی‌کند. رسول عللم تبسّمی بکرد چون این سخن بشنید. پس جایز باشدکه صوفیان وقت وقتی ترویح دل را مزاح کنند، چنانکه از حدّ اعتدال تجاوز نکنندکه گفته‌اند: «اَلْمِزاحُ مُسْلِبَةٌ لِلْبَهاء و مُقْطِعَةٌ لِلأِخاء» یعنی مزاح بها وشکوه برباید، و اخوّت ودوستی و شفقت بر یکدیگر قطع کند. و نیز خندهٔ بسیار مکروه است که گفته‌اند: خندیدن بسیار دل را بمیراند. و فرق است میان مداعبه و مزاح، مداعبه آن باشدکه چون به جد انجامد به خشم نیاورد مرد را. و مزاح آن باشد، که چون به جدّ رسد، مرد را به خشم آورد. و از جملهٔ اخلاق صوفیان ترک کردن تکلّف است و تکلّف رنجی باشدکه از بهر آیندگان تحمّل کنندو بنیاد تصوّف بر ترک تکلّف است که: «اَلتَّصَوُّفُ تَرْکُ التَّکلُّف» قومی به نزدیک جابر انصاری رض آمدند. نان و سرکه پیش ایشان آورد وگفت: بخوریدکه از رسول عللم شنیدم که گفت: «نِعْمَ الأَدامُ اَلخِلّ» یعنی: نیک نان خورشی است سرکه. و بباید دانست که: تکلّف در همه چیزها مذموم است. در لباس، و در طعام، و در ضیافت، و در سؤال، و در سخن، و در همهٔ امورکه اسباب این عالمی است. و رسول عللم گفته است: «اَللّهُمَ اغْفِرْ لِلَّذینَ یَدْعُونَ لِامْواتِ اُمَّتِی وَلایَتَکَلَّفُونَ اَلا اِنّی بَریٌ مِنَ التَّکَلُّف وَ صالِحُوا اُمَّتِی» یعنی رسول خدای عللم دعا کرده است بر جماعتی که از بهر مردگان مغفرت و آمرزش خواهند.

و در هیچ کار تکلّف نکنند. بعد از آن فرمود: من و صالحان امّت من از تکلّف دور باشند. و از جملهٔ اخلاق صوفیان انفاق است و ترک ذخیره کردن،از بهر آنکه صوفی خود را همچنان می‌داندکه کسی که برکنار دریا مقیم باشد، اگر آنکس آب ذخیره کند،حمل بر جهالت اوکنند، صوفی نیز خزاین فضل وکرم حق تعالی نزد خود مقیم می‌بیند. و رسول عللم فرمود که: هر روز دو ملک ندا کنند و گویند: «اللّهمَ اعْطِ مُنْفِقاً خَلَفاً وَاَعطِ مُمْسِکاً تَلَفاً»

یعنی: ای بار خدای، هر آنکس به داد و بخشش مشغول است، مکافات اوکن به زیادتی نعمت. و هر آنکس که امساک می‌کند وبخیلی بامردمان،مال اونیست گردان. انس رض روایت می‌کندکه: دو مرغ به هدیه نزدیک رسول عللم آوردند، خادم یکی آن روز به نزدیک رسول عللم آورد، و یکی دیگر روز دیگر بیاورد، رسول عللم گفت: نه ترا گفتم که هیچ طعام از بهر فردا ذخیره مکن؟ و همچنین در حدیث آمده است که رسول عللم نزدیک بلال رض رفت، قدری خرما دید نهاده بود، گفت: چرا نهاده‌ای؟ گفت: از بهر قوت فردا، رسول عللم وی را گفت: «اَنْفِقْ یا بلال وَلاتَخْشِ مِنْ ذِی الْعَرشِ اِقْلالاً» یعنی: هزینه‌کن و از درویشی مترس که خزانهٔ رب العالمین بی‌کرانه است، چون ترا دریابد ببخشد. و ازجملهٔ اخلاق صوفیان قانع شدن است به اندکی مال. ذوالنون مصری رض گفته است: هر آنکس که قناعت کند، برآساید از ابنای زمان. و تفوّق وتفضّل یابد بر اقران وهمسران. امیرمؤمنان ومقدم محققان مرتضی علی کرم الله وَجْهَه گفته است: «قناعت شمشیری است که هرگز کند نشود».

یحیی معاذ رازی رحمه گفته است: هر آنکس که قناعت پیشه کرد، درجات آخرت از بهر خود مدخّر کرد و تعیشی خوش در دنیا. و رسول عللم گفته است: هر آنکس که بامدادکندو از اهل و فرزندان خودایمن باشد، و به نفس خود در صحّت باشد، و قوت آن روز به نزدیک او باشد، گوئیا جملهٔ دنیا حاضر و حاصل او است. و در تفسیر: «فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیاةً طَیِّبَةً» گفته‌اندکه: قناعت است. و به این حیات طیّبه رسد، هر آنکس که قانع باشد. و ابوسلیمان دارانی رحمه گفته است: قناعت از رضا، همچنان است که ورع از زهد. و از جملهٔ اخلاق صوفیان: ترک خصومت و غضب است. که صوفی بایدکه اندرون خود از جملهٔ کدورات وکینه‌ها پاک کرده باشد. چنانکه در اوکینهٔ هیچ آفریده نباشد. و رسول عللم گفته است: هر آنکس که ترک خصومت کند خوش خوی باشد، و با مردم به اخلاق حمیده معاشرت کند، در اعلای بهشت خانه‌ای از بهر او بنا کنند.

و در حدیث آمده است که: هرکس که طلب علم کند، از بهر تفاخر و مباهات نمودن یا از بهر آنکه روی خلق در خودکند، بوی بهشت نشنود. شیخ رحمه گفت: نظرکن، و به فکرت ثاقب اندیشه کن. و ببین که خصومت و لجاج چه چیز است که سبب دخول دوزخ است. از بهر آنکه مجادله و منازعت از نفس حیوانی تولّد می‌کند و صوفی بایدکه این صفات به صفات روحانی مبدّل کرده باشد. شیخ نجم الدین قدگفته است: بیت:

خوی سبعی ز نفست ار باز شود مرغ روحت به آشیان باز شود
پس کرکس نفس روی با علو نهد بر دست ملک نشیند و باز شود

و رسول عللم گفته است: زور و قوّت نه آنست که کسی بر یکی غالب باشد.قوّت آنست که چون وی را بر دیگری خشم گیرد و شیطان او را وسوسه می‌کند، آن خشم فرو خورد و بنراند. قالَ رَسُولُ اللّهِ صلعم: «اِنَّ الْغَضَبَ جَمْرةٌ مِنَ النّار اَلَمْ تَرَ اِلی حُمْرَةِ عَیْنِه وَانْتِفاخِ اَوْداجِهِ؟ مَن وَجَدَ ذلِکَ مِنْکُم، فاِنْ کانَ قائِماً فَلْیَجْلِسْ، وَاِنْ کانَ جالِساً فلیَضْطَجِعْ» یعنی رسول گفت: خشم انگشت دوزخ است. و سرخی چشم و برخاستن رگهای گردن بر آن دلیل است. بعد از آن فرمودکه: هرکس که این صفت در وی پیدا شود،اگر ایستاده باشد، بایدکه بنشیند، و اگر نشسته باشد، بایدکه پهلو بر زمین نهد و بخسبد و از قبیل اخلاق صوفیان تودّد و توافق است بادوستان و برادران و ترک مخالفت کردن. قالَ اللّهُ تَعالی فِی وَصْف اَصْحابِ رَسُول عللم: «اَشِدّآءُ عَلَ الْکُفّارِ رُحَماءُ بَیْنَهُمْ» یعنی صحابهٔ رسول رضوان الله علیهم اجمعین با دشمنان حضرت عزّت درشت خوی باشند. و با دوستان من نرم خوی و رحمت کننده باشند. و دوستی با یکدیگرکردن حقّ صحبت ثابت کند، و بدان صحبت مؤکد و محکم شود، و اکثر اختیار صحبت کرده‌اند، که در آن بسی فایده‌ها تعبیه است. و آدمی را از بهر این سرّ انسان خوانندکه صحبت با هرکس که کند، بدو انس گیرد. بباید دانست که: از انس با اهل صفا، انس با حضرت عزّت تولّد کند:

«اَلْمُؤْمِنُ مِرْآتُ الْمُؤْمِنِ» مؤمن چون به جنس خودنگرد، از اقوال و افعال و احوال تجلیات الهی و تعریفات پادشاهی مشاهده کند و در جمعیّت ایشان انوار زیادت شود. بر مثال چراغ‌ها و شمع‌ها. که هرچند بیشتر باشد، شعلهٔ نور زیادت‌تر بود. وَاللّهُ اَعْلَم. و از قبیل اخلاق صوفیان شکر محسن است و دعای اوگفتن با شرط صحّت مقام توکّل متابعت سنّت را. رسول خدا صلعم –گفت: هیچکس را آن منّت نیست بر من که ابوبکر بن ابی قحافه رض و در روایتی دیگرگفت: از هیچ مال چندان نفع به من نرسیدکه ازمال ابوبکر رض و بباید دانست که: سالک در مبادی چون مطالع توحید شود،خلق در حقّ، سبحانه وتعالی. گم کند، منع و عطا از حق تعالی بیند. چون ترقی کند و به توحید صرف رسد، وجود سبب ثابت کند در منع و عطا. اول سبب را بیند، و بعد از آن مسبّب. و این معرفت به قوّت علم حاصل شود. اول شکر منعم مطلق و وهّاب به حق بگزارد، و بعد از آن شکر سبب که واسطه بوده است. و در حدیث آمده است: اول‌تر جمعی راکه به بهشت خوانند، شکرگویندگان باشند در سختی و آسایش و در شادی و اندوه و در حدیث آمده است: هر آنکس که او را عطسه بیاید یا آروغ، وبگوید: الحمدُلِلّهِ، حق تعالی هفتاد درد از اندرون او زایل کند. چون جذام و پیسی ودردهای سخت. رسول عللم نزد قومی افطارکردی بر ایشان دعا کردی وگفتی: «اَفْطَرَ عِنْدَکُم الْصّائِمُونَ وَأَکَلَ طَعامَکُمُ الأَبْرارُ وَنَزَلَتْ عَلَیْکِمِ السَّکِینَةُ». و از اخلاق صوفیان بذل جاه است و بزرگی در حق برادر مسلمان. هر آنگاه که سالک صاحب علم باشد و آگاه از آفات نفس شایدکه بذل جاه کند و معاونت کند دوستان را. جاه و مال را در اصلاح ذات البین سعی نماید. ابن عطا رحمه گفته است: اگرکسی سالها سعی کند تا جاهی کسب کند تا از آنجاه منفعتی به برادر مسلمان رسد. او را فاضل‌تر باشد از آنکه در عملی سعی کندکه خالصاً لِلّه باشد از برای نجات نفس را. و بسی خلق هلاک شده‌اند به بذل جاه. و بباید دانست که: شخصی مسلّم باشدکه بذل جاه کند، که از خود بکلّی بمرده باشد، و از ارادت خود منسلخ شده بودو در نظام هر دو عالم محافظت تواندکرد. و در هر وقتی یگانه‌ای باشد، که به ذروهٔ این حال رسیده باشد و دائماً معتکف آستانهٔ حضور و معترف متابع سرور باشد. ابوعثمان حیری رحمه گفته است: کمالیّت مرد در نزد چهار چیز ظاهر شود: نزد منع و عطا و عزّ و ذلّ و هر سالک که این هر چهار نزدیک او یکسان باشد. سزاوار آن باشدکه در بذل جاه و قضای حوائج مسلمانان سعی نماید.
سهل تستری رحمه گفته است: هر وجود که چهار خصلت در او جمع باشد، مستحق ریاست و نهال باغ سلطنت و نور دیدهٔ خلافت باشد: اوّل آنکه به علم و دانش بامردم زندگانی کند. دوّم آنکه تحمّل جهالت ایشان کند. سوم آنکه ترک مال ایشان کند و طمع از ایشان منقطع دارد و چهارم آنکه مال و نعمت خود از سائلان دریغ ندارد. هر آنکس که به زینت این چهار خصلت پسندیده آراسته بود، شایدکه از سر اعتقادی صافی و اعتمادی وافی به دقایق صلاح خلایق و نظام اسباب این عالمی قیام نماید. و همگنان رادر تحت اهتمام حضانت و شفقت خویش می‌دارد. وَاللّهُ اَعْلَمُ بِالصَّواب.

باب سی و یکم: در بیان آداب صوفیان

قالَ رَسُولُ اللّهِ صلعم: «اَدَّبَنی رَبّی فَاَحْسَنَ تَأْدیبی» یعنی خدای تعالی ادب کرد مرا و آنچه کمالیّت و حسن آداب بود به من آموزانید ومرا بدان مطلع گردانید.
شیخ رحمه گفت: ادب صوفی آنست که ظاهر و باطن مهذّب و مؤدّب گرداند و خود را به حلیت مکارم اخلاق آراسته دارد. مجموعه مکارم اخلاق تعبیه است در خوش خویی. رسول عللم گفت: خوی را خوش کنید در معاشرت با خلق. و بباید دانست که چون حق تعالی خلایق را ازکتم عدم به وجود آورد و او را شایستگی قبول صلاح و فساد بداد، مکارم اخلاق و حسن آداب در اوتعبیه نهاد، و وجود حسن ادب در وجود شخص همچنان

پنهان است که آتش در آتش زنه، و هستی درخت خرما در استهٔ خرما، و همچنانکه آدمی را الهام داد تا به تربیت آن آتش از آتش زنه ظاهرکند. یا نخل مثمر از استه به تربیت پیدا گرداند،همچنین صلاحیّت خیر و شر و مکارم اخلاق و حسن آداب در وجودآدمی تعبیه است، و نفوس را الهام داد تا آنرا به تربیت و تزکیت پرورش می‌دهد، تا به حسن ممارست ومکابدت و جدّ در ریاضت و مجاهدت آنرا مستخرج کند. و از بهر این سر است که مرید محتاج تربیت شیخ کامل است، تا صحبت و تربیت شیخ، او را بر آن داردکه آنچه در او مودّع است به اظهار آورد. قالَ اللّهُ تَعالی: «قُوا اَنْفُسَکُم وَاَهْلِیْکُمْ ناراً» عبدالله عبّاس رض گفته است در تفسیر آیت که: اهل و فرزندان را ادب و دانش درآموزید. و یوسف بن الحسین رحمه گفته است که: به حسن ادب علم را فهم توان کرد و به علم عمل درست توان کرد، و به عمل حکمت توان یافت و از حکمت زهد تولّد کند و از زهد رغبت آخرت پیدا شود، و از رغبت آخرت، قربت حضرت عزّت پدید آید.

آورده‌اندکه چون ابوحفص رحمه به عراق آمد، جنید رحمه بدیدن او رفت، اصحاب او رادیدکه به ادب در خدمت او بعضی ایستاده بودند و بعضی نشسته، جنید وی را گفت: یا با حفص! اصحاب راهمان ادب آموزانیده‌ای که ملوک حواشی و خدم را. گفت: نه چنین است ولکن ادب ظاهر عنوان ادب باطن است. ابوالحسین نوری قدگفته است: بنده را هیچ مقامی و حالی نیست که موجب ترک آداب شریعت است. و عبدالله مبارک قدگفته است: ادب خدمت عزیزتر و فاضل‌تر از خدمت کردن است. ابوعبید قاسم رحمه گفت: در مکه بودم و در برابرکعبه به پشت بازخفته و پای‌ها درازکردم،عایشهٔ مکّیرحمها الله مرا بر آن حال بدید، گفت: باملوک چنین نشینندکه تو باز خفته‌ای؟ نمی‌ترسی که نامت از دیوان اهل قرب محوکنند؟

رسول عللم فرموده است که: هیچ عطا و بخشش که پدر به پسر دهد، فاضل‌تر از آداب نیکو نیست. و ابوعلی دقاق قدگفته است: بنده به طاعت به بهشت رسد و به آداب در طاعت، به حضرت عزّت . و غلام ابوعلی دقّاق گفت: به غلامی اَمرّد نظرکردم، در حال نظر شیخ ناظر من بود،مرا گفت: عقوبت این نظر بیابی اگرچه مدتی بر این بگذرد، پس از بیست سال قرآن فراموش کردم به عقوبت آن نظر و سخن شیخ درست شد. سَریّ سَقَطی رحمه گفت: یکشب از اوراد فارغ شده بودم، در محراب پای درازکردم، در سر من ندا دادندکه: در حضرت ملوک چنین نشینند؟ پای فرا خود گرفتم و نذری بکردم که پس از آن پای دراز نکنم. جُنید رحمه می‌گوید: شصت سال دیگر بزیست و هرگز پای دراز نکرد. عبدالله مبارک رحمه گفت: هرکس که بی‌ادبی کند عقوبت وی آن باشدکه توفیق آن نیابدکه سنّت‌های رواتب به تمام وکمال بجای آرد، و هر آنکس که در سنّت سستی کند، محروم ماند ازگزاردن فریضه، و هرکه در فریضه سستی کند، محروم ماند از معرفت. انس بن مالک رض گفت: ادب در عمل نشان قبول عمل است. و بباید دانست که ترک ادب، موجب دوری باشد از حضرت عزّت. هرکه بر آداب و دقایق آن محافظت نماید، واصِلِ حضرت عزّت شَود، و هرکه ترک ادب کند، وی را هیچ راهی نباشد به حضرت عزّت.

باب سی و دوم: در بیان آداب اهل قرب با حضرت عزت

شیخ رحمه گفت: اگرچه متابعت رسول عللم بر همهٔ طوایف آدمیان و اصناف عالمیان واجب است. صوفیان که سابقان مضمار عبودیّت و صادقان دارالقرار الوهیّت‌اند، در متابعت اختصاص ممتازند. و رسول عللم مجمع آداب ظاهر و باطن بود، زبان قرآن مقرّر این حال است: قالَ اللّهُ تَعالی: «ما زاغَ البَصَرُ وَماطَغی» و این موهبتی خاص است مر رسول را عللم که هیچ موجود را باوی مجال اشتراک نیست، از بهر آنکه در مکتب «اَدَّبَنی رَبّی فَاَحْسَنَ تَأْدیبی» کمالیّت استقامت حاصل کرده بود، و عرصهٔ سینه به نور مکارم اخلاق منوّرکرده و عیار اخلاص

بر محک امتحان پایدار آورده. شیخ زاده صدر الدین اشنهی رحمه درمدح رسول عللم گفته است: قطعه:

زهـــی رویـــت چـــراغ عـــالم جـــان | زهـــی مهـــر تـــوگشـــته همـــدم جـــان
ز خلقـــت شـــد معطّـــر مجمـــر چـــرخ | ز رویـــت شـــد منـــور طـــارم جـــان
ز جویـــت آب خـــورده شـــاخ طـــوبی | ز خاکـــت شـــد مرکـــب آدم جـــان
شـــده پایـــت کـــلاه تـــارک عـــرش | وجـــود تـــو نگـــین خـــاتم جـــان
بـــه وصـــلت شـــد مقـــرّر شـــور و شـــرها | ز هجـــرت شـــد محقّـــق مـــاتم جـــان
ز فیضـــت شـــد مخمّـــر خـــاک قالـــب | بـــه بویـــت شـــد مـــروّح مقـــدم جـــان
بجـــز چشـــمت کـــه دیـــد اســـرار رویـــت؟ | بجـــز فکـــرت کـــه باشـــد محـــرم جـــان؟
اگـــر یکـــدم رســـد از تـــو بجـــانی | دو صـــد عیســـی بزایـــد مـــریم جـــان
ز عشـــق روی و بـــالای چـــو ســـروت | گرفتـــه «اشـــنهی» هـــر دم کـــم جـــان

این بزرگوار مملکت و این سلطان دنیا و آخرت صلعم در استقامت به کمال اعتدال رسیده بود. قلبش همچون قالب شده بودو قالب همچون قلب شده، ظاهرش باطن شده باطنش ظاهر شده، بصرش چون بصیرت، بصیرتش چون بصر، به غایتی که نظر و علم مقارن قدم و حال او بود صلعم بخلاف حال موسی کلیم عللم که نظر او مقارن قدم او نبود، لاجرم قفای «صعقه» خورد و «خَرَّ مُوسی صَعِقاً». و رسول عللم چون به این حال به کمال رسیده بود، به بدرقهٔ آن جملهٔ حُجب خرق کرد و به سبب این آداب، رتبت او در عالم قربت بالای همهٔ ملک و فلک آمد و به صفای این صفات بود که از جملهٔ انبیاء قصب السّباق در ربود، و از همه درگذشت. لاجرم محرم حرم کبریا شد، و بی‌بار و جواز از درِ حضرت باز شد «فکانَ قابَ قَوْسَیْنِ اَو اَدْنی» قطعه:

فلـــک قـــدر تـــرا زیبـــد رســـالت | ز رویـــت تافتـــه نـــور جلالـــت
ز خلـــق تـــوگرفتـــه بـــوی در مشـــک | زرشـــگ تـــو مـــهِ نـــودر خجالـــت
چـــوبرگـــردون گـــذر کـــردی ملـــک گفـــت: | بنـــام ایـــزد، زهـــی جـــاه و جمالـــت
چـــو پـــای خـــود نهـــادی بـــر ســـر عـــرش | بـــه بانـــگ آمـــد کـــه آیـــا ایـــن چـــه حالـــت!
مـــرا تـــاجی چنـــین کـــی بـــود کامشـــب | کـــه باشـــم مـــن کـــه دریـــابم وصـــالت؟
گـــه آنســـت کـــز حضـــرت بخـــواهی | مـــراد خـــود چـــو هســـت اکنـــون مجالـــت
بخـــواه آنهـــا کـــه مـــی‌خـــواهی هـــم امشـــب | کـــه محنـــت خـــوش کشـــد بـــار دلالـــت
ســـلام از حـــق بـــه گـــوش جـــان تـــو بشـــنو | نظـــر کـــن در جمـــالش بـــی‌ملالـــت
«شـــنوئی» چـــون ســـرآید مـــدحت تـــو؟ | کـــه بـــس تنـــگ اســـت میـــدان مقالـــت

و بباید دانست که این طایفه در صحبت متابعت رسول عللم سعی نمایند تا به برکت آن متابعت، مؤدّب و مهذّب شوند، و در همه اوقات ضبط آداب می‌کنند. شبلی رحمه گفته است: هرکس که از حق تعالی سئوالی کند ترک ادب است. شیخ رحمه گفت: این سخن قطعی نتوان گفت، که چون سالک قربت یافت،شایدکه در اقوال انبساط کند به اجازت باری تعالی، و حال موسی کلیم دلیل این قول است که در مقام هیبت و عظمت بود، شرم می‌داشت که از محقّرات سؤال کند، چون وی را راه انبساط باز دادند، گفتندش: «سَلْنی وَلَوْ مِلْح عَجیْنِکَ» محقّرات از حضرت عزّت می‌خواه و اگر خودنمک خمیر باشد، و مثال این همچنان باشدکه: پادشاهی بود با عظمت و هیبت، وحواشی و خدمتکاران شرم دارندکه از او طلب محقّرات کنند، امّا چون بساط حشمت مرفوع شود و قربت بیابند، از محقّرات همچنان سؤال کنندکه ازکارهای معظم. ذوالنّون مصری رحمه گفته است: ادب عارف بالای همهٔ ادب‌هاست،از بهر آنکه معرفت او مؤدّبِ دلِ او باشد. ابوعلی دقاق رحمه گفته است: ایّوب

عللم در وقت دعا گفت: «رَبِّ اِنّی مُسَّنِیَ الضُّرُّ» و نگفت: اِرْحَمنی و عیسی عللم در وقت خطاب گفت: «اِنْ کُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ» گفت: اگرگفتم تو می‌دانی حفظِ ادب را. ذوالنّون رحمه گفته است: هرگاه که مرید ادب در قول و فعل نگاهدارد، به آخر بدایت خود رجوع کند.

و بباید دانست که ترک ادب در وجود نفس سرشته است، و تا اندرون به نور معرفت منوّر نشود، به آداب حضرت الهیّت قیام نتوان نمود، و بی‌معرفت نفس وشناخت آفات ومکرها وکیدهای آن، واقف نتوان شد بر آداب حضرت الهیّت. مقرّر این قول حدیث رسول است: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبّه» وَاللّهُ اَعْلَمُ بِالصَّوابِ.

باب سی و سوم: در بیان آداب طهارت و مقدمات آن

قالَ اللّهُ تَعالی فِی وَصْف اَصْحاب الصُّفَةرض: «رجالٌ یُحِبُّونَ اَنْ یَتَطهَّرُوا وَ اللّهُ یُحِبُّ الْمُطَّهِّرِینَ» یعنی مردانی‌اندکه طهارت دوست دارند. و خدای تعالی دوست دارد جمعی که در طهارت و نظافت سعی کنند. ابن عطا رحمه گفته است: چون از بول یا حدث فارغ شدندی، به سنگ استنجا کردندی. و بعد از آن طهارت کردندی به آب، و اگر ایشان را جنابت رسیدی در شب، بنخفتندی تا غسل نکردندی و در حدیث آمده است که رسول عللم گفت: من شما را چنان مشفقم که پدر مشفق مر فرزند راکه ازغایت شفقت و مرحمت هر آنچه شما را با حضرت الهیّت نزدیک گرداند شما را تعلیم می‌کنم: چون یکی از شما قصد مستراح کند بایدکه پشت بر قبله نکند و روی در قبله نکند، و استنجابه دست راست نکند، و به سه سنگ استنجا کند، و به سرگین و استخوان پوسیده استنجا نکند. شیخ رحمه گفت: فرض استنجا دو چیز است: اوّل آنکه پلیدی که بر نشستنگاه باشد زایل کند. دوم آنکه: آنچه بدان استنجا کنند، بایدکه پاک باشد، یعنی نه چیزی باشدکه یکبارکار فرموده باشد. و نه سرگین باشد ونه استخوان مرده. وکیفیّت استنجا آنست که سنگ یاکلوخ بر موضع پاک نهد و به دست چپ و می‌گرداند تا به پیش مخرج نجاست، و بر سر نجاست نباید نهاد. تا نجاست به جای دیگر نقل نکند، و سنگ دوم بر پس مخرج نهد و می‌گرداند تا به نزدیک مخرج، و سنگ سوم گرداگرد مخرج می‌گرداند تا به کلّی نجاست زایل کند، وختم کلوخ‌ها به طاق کند یا به یک سنگ که سه گوش دارد روا باشدکه استنجا کنند. چون یقین باشدکه نجاست به کلّی زایل . امّا استبراء آنست که قضیب به دست چپ بگیرد به رفق، و سه بار به عنف بمالد تا اگر بقیهٔ بول در او مانده بود بیرون آید و در وقت مالیدن تنحنح کند، از بهر آنکه عروقی چند از حلق به قضیب پیوسته ، و در حالت تنحنح دو سه گام برگیرد تا آنچه در مجرای بول مانده باشد بیرون آید و از حد علم درنگذرد و نگذارد که دیو وی را وسوسه کند. و نیز دیربازگرفتن ضایع کردن وقت باشد، و صوفی نخواهدکه وقت ضایع کند، و اگر ذکر بر زمین بمالد شاید. و اگر به سنگ استبراء کند، سنگ به دست راست گیرد، و ذکر به دست چپ، و در حرکت می‌دارد تا پاک کند. و در وقت آب کار فرمودن از موضع نجاست نقل کند و آب به دست راست می‌ریزد، و به دست چپ آن موضع می‌مالد به باطن انگشتان. تا آنگه که یقین شود که اثر نجاست بکلّی زایل گشت و از رشاشهٔ بول احترازکند. که رسول عللم گفته است: بیشتر عذاب گور از آن است، و چون در صحرا باشد از برای قضای حاجت جای اختیارکند. و خود بپوشد به راحله یا به چیزی دیگر. وروی در قبله و آفتاب و ماهتاب نکند. و تا نزدیک زمین نشود، جامه از خود دور نکند. و چون در مستراح خواهد رفت بگوید: «اَللّهُمَّ اِنّی اَعُوذُ بِکَ مِنَ الْخُبْث وَ الْخَبائِث». یعنی ای بار خدای با پناه حضرت تو آمدم از شر دیو نر ودیو ماده. و در رفتن پای چپ فرا پیش نهد. و در نشستن اعتماد بر پای چپ کند. و بسیار نظر بر عورت نکند الّا در وقت حاجت و سخن نگوید، که اگرگوید، در مَقْت ونکوهش حضرت اهلیّت آید. و چیزی که نام خدای تعالی بر آن باشد، از خود دورکند، و سر برهنه در مستراح نرود. و در وقت بیرون آمدن پای راست را فرا پیش نهد و

بگوید: غُفْرانُکَ الْحَمدُلِلّه الَّذی سَهَّلَ لی خُرُوجَ مایُوذیْنی عَنِّ وَاَبْقی عَلَیَّ مایَنْفَعُنِی: یعنی شکر آن خدای راکه سهل کرد، تا آنچه رنج من می‌نمود از من بیرون شد و باقی بگذاشت در من آنچه نفع و قوّت من درآنست. و چون از استنجا فارغ شود، بگوید: اَللّهُمَّ صَلّ عَلی مُحَمّد وَعَلی آلِ مُحَمَّد وَطَهِّرْ قَلْبِی مِنَ النِّفاقِ وَحَصِّنْ فَرْجی مِنَ الزِّنا وَ الْفَواحِش. یعنی خدایا دلِ من پاک گردان از نفاق، و فرج من نگاهدار از زنا و از زشتی‌ها که عذاب گور و خلود در دوزخ از آن تولّد کند. و درگرمابه بی‌ازار نرود و آب بسیار نریزد که رسول عللم گفته است که: جملهٔ وسوسه‌ها از آن تولّد می کند.وَاللّهُ اَعْلَم.

باب سی و چهارم: در بیان آداب وضو و اسرار آن

شیخ گفت رحمه: چون خواهدکه وضوکند مبدأ به مسواک کند. که در خبر است که: در مسواک کردن خاصیّت‌هاست. اول طهارت دهن، دوم رضای حق تعالی با خاصیت‌های دیگرکه بدان مقرون است. ودر نزد وضو و جملهٔ نمازها مسواک کردن مستحب است. الّا به روزه باشد تا وقت زوال جایز است مسواک کردن. در وقت وضوکردن روی در قبله بایدکرد، و ابتداء به بسم الله الرّحمن الرّحیم کند و بگوید: رَبِّ اَعُوذُ بکَ مِنْ هَمَزاتِ الشَّیاطِینِ وَاَعُوذُ بکَ رَبِّ اَنْ یَحْضُرُونِ. و در وقت سر دست شستن بگوید: اَللّهُمَّ اِنّی اَسْأَلُکَ الْیُمْنَ وَالْبَرَکَة وَاَعُوذُ بِکَ مِنَ الشُّوم وَاَلْهَلاکَةِ. یعنی خدایا از تو می‌خواهم خجستگی و برکت، و با پناه حضرت تو می‌ایم از شؤم و هلاکی. و دروقت دهن شستن بگوید: اَللهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ عَلی آلِ مُحَمّد وَاَعِنّی عَلی تَلاوَةِ کِتابِکَ وَکَثْرَةِ الذّکر لَکَ.یعنی خدایا توفیق بخش مرا بر خواندنِ قرآن و بسیارگفتن ذکر توٍ و در وقت آب به بینی رسانیدن بگوید: اَللهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ عَلی آلِ مُحَمَّدٍ، اَللهُمَّ اَرِحْنی رائحة الجنّة واَعُوذُ بِکَ مِن رَوائحِ النّارِ وَ مِنْ سُوءِ الْدّار. یعنی:

ای خدای بزرگوار! با پناه تو می‌آیم، از بویهای ناخوش و از قرارگاه بد. در وقت روی شستن بگوید: اَللهُمَّ صَلِّ عَلی مُحمَّد وَعَلی آلِ مُحمَّد، اَللهُمَّ بَیِّضْ وَجْهی یَوْمَ تَبْیَضُّ فِیهِ وُجُوهُ اَولِیائِکَ، وَلاتُسوِّدْ وَجْهی یَوْمَ تَسْوَدُّ وُجُوه اَعْدائِکَ. یعنی خدایا روی من سپیدگردان در آن روزکه روی جملهٔ انبیا و اولیا و دوستان تو سپید باشد و سیاه مگردان روی من در آن روزکه روی جملهٔ عاصیان و بی‌نمازان و غمّازان سیاه باشد. و در وقت شستن دست راست بگوید: اَللهُمَّ صَلِّ عَلی مُحمَّد وَ عَلی آلِ مُحمَّد، اَللهُمَّ اَعْطِنی کِتابی بیَمینی وَحاسِبْنی حِساباً یَسیراً: یعنی ای بار خدای! نامهٔ کردار من به دست راست من ده. و در وقت حساب با من مسامحت ومساهلت کن. و در شستن دست چپ بگوید: اَللهُمَّ صَلِّ عَلی مُحمَّد وَ عَلی آلِ مُحمَّد واَعُوذُ بِکَ اَنْ تُعْطِیْنی کِتابی بشمالِی اَوْ مِنْ وَراءِ ظَهْری. یعنی خدایا با پناه تو می‌آیم از آنکه نامهٔ کردار من به دست چپ من دهی یا از پس پشت. و در وقت مسح سر بگوید: اَللهُمَّ صَلِّ عَلی مُحمَّد وَ عَلی آلِ مُحمَّد، اَللّهُمَّ غِشِّنی بِرَحْمَتِکَ وَاَنْزِلْ عَلَیَّ مِنْ بَرَکاتِکَ وَاَظِلَّنی تَحْتَ ظِلِّ عَرْشِکَ. یعنی خدایا! بارانِ رحمت و برکت بر سر من ریزان کن و مرا در سایهٔ عرش فرو آور، آنگه که هیچ سایه نباشد الّا سایهٔ عرش تو. در وقت مسح گوش بگوید: اَللهُمَّ صَلِّ عَلی مُحمَّد وَ عَلی آلِ مُحمَّد، وَاجْعَلْنِی مِمَّنْ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ اَللهُمَّ اَسْمِعْنِی مُنادی الْجَنّةِ مَعَ الأَبْرار. یعنی ای خدایا مرا توفیق ده تاکلام تو بشنوم و برکارگیرم. و آواز منادی در بهشت با صلحا ونیکان به گوش من رسان. و در مسح گردن بگوید: اَللهُمَّ فُکَّ رَقَبتی مِنَ النّار وَاَعُوذُبِکَ مِنَ السَّلاسِلِ وَالاَغْلال. یعنی خدایا گردن من آزادکن از آتش دوزخ و مرا با پناه خودگیر از زنجیرها و غل‌های آتشین. و دروقت شستن پای راست بگوید: اَللهُمَّ صَلِّ عَلی مُحمَّد وَ عَلی آلِ مُحمَّد اَللهُمَّ ثَبِّتْ قَدَمی عَلَی الصِّراطِ مَعَ اَقْدام المُؤْمِنیْنَ. یعنی خدایا! قدم من ثابت گردان برگذشتن بر صراط با قدمهای مؤمنان. ودر پای چپ شستن بگوید: اَللهُمَّ صَلِّ عَلی مُحمَّدٍ وَ عَلی آلِ مُحمَّدٍواَعُوذُ بِکَ اَنْ تُزلَّ

قَدَمی عَلَی الصِّراطِ یَوْمَ تَزِلُّ فِیْهِ اَقْدامُ الْمُنافِقِینَ. یعنی خدایا با پناه حضرت تو آیم از آنکه قدم من بر صراط بلغزد در آن روزکه جملهٔ قدمهای ظالمان و منافقان و جاحدان بلغزد و چون از وضو فارغ شد سر بر آسمان کند و بگوید: اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلّا اللّهُ وَحْدَهُ لاشَرِیْکَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحمَّداً عَبْدُه وَرَسُولُه سُبْحانَکَ اللّهُمَّ وَبِحَمْدِکَ لا اِلهَ الّا اَنْتَ عَلمتُ سوءاً وَظَلَمْتُ نَفْسی اَسْتَغْفِرُکَ وَاَتُوبُ اِلَیْکَ فَاغْفِرْلی وَتُبْ عَلیَّ اِنَّکَ اَنْتَ التَّوّابُ الْرَّحیم. اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحمَّد وَعَلی آلِ مُحَمَّد وَاجْعَلْنِی مِنَ الْمُتَطَهِّرِیْنَ وَاجْعَلْنی صَبُوراً شَکُوراً وَاجْعَلْنی اَذْکُرکَ کَثیراً وأُسَبِّحُکَ بَکْرَةًوَاَصِیْلاً. و فرایض وضو اوّل نیّت است وکیفیّت نیّت چنین است که: نَویتُ اَنْ اَتَوَضَّاء وُضُوء الْفَرض لِلّهِ تَعالی یا نَویْتُ اَنْ اَرفَع الأَحْداثَ. یعنی نیّت دوم آوردم وضوی فرض نمازکنم خدای را. یا گوید: نیت کردم که بردارم حدث‌ها، خدای را سبحانه و تعالی. و فرض دوم روی شستن است. و حدّ روی از آغاز پیشانی است تا آخر زنخ به درازنا. و از بیخ گوش تا بیخ گوش، به پهنا و سپیدیِ میان هر دوگوش. و ظاهر ریش و هر دو سوی پیشانی از روی است، و آب به بُن موی پیش زنخ و بروت و هر دو ابروی و هر دوکنارهٔ روی و ریش رسانیدن واجب است و ریش اگر تنک باشد، آب به بن وی باید رسانیدن. و حد تنکی ریش آنست که از زیر اوبشره ظاهر باشدو اگر بسیار باشد واجب نباشد. و در پاک گردانیدن گوشهٔ هر دو چشم که مجتمع سرمه است، جهد بایدکرد. و فرض سوم دست شستن است تا به مرفق شستن واجب است، و مستحب است که آب به بالای بازو برساند و اگر ناخن دراز باشد زیر ناخن‌ها آب برساندو فرض چهارم مسح سر است و آنقدرکه نام مسح بران افتد کفایت باشد، و جملهٔ سر مسح رسانیدن سنّت. وکیفیت مسح آن است که، سر انگشتان دست راست به سرهای انگشتان چپ بازنهد و بر پیش سر نهد و باز پسِ سر برد، و دیگر باره از پس سر تا پیش سرآورد. و سه بار سر انگشتان ترکند و بدین ترتیب مسح سر بکشد. و فرض پنجم پای شستن است و هر دوکعب بباید شست. و خلال انگشتان واجب است. و سنّت آنست که ازکالوج پای راست مبدأ کند، و از ابهام که انگشت بزرگ است بیرون رود، و اگر در پای شکاف باشد، واجب بود آب به بن آن رسانیدن، و اگر خمیر یا پیه یا صمغ بر آن شکاف نهاده باشد، دور بایدکرد و آب به بن آن بباید رسانیدن.و فرض ششم ترتیب نگاه داشتن است، چنانکه مذکور است در قرآن. و فرض هفتم در مذهب امام شافعی رض تتابع است و تتابع آن باشدکه اعضاها پیاپی شوید، و حد تفریق آن باشدکه اعضاها که شسته باشد خشک شود، بعد از آن عضوی دیگر شوید. یعنی نگذارد که بدین مقدار جدائی افتد. وسنّت وضو سیزده است اوّل: نام خدای تعالی گفتن. دوم: شستن هر دو دست با هر دوکوع. سوم: مضمضه. چهارم: استنشاق. پنجم: مبالغت کردن در آن. ششم: آب به بینی رسانیدن الّا اگر به روزه باشد. هفتم: خلال ریش انبوه کردن. هشتم: خلال انگشتان دست و پای کردن. نهم: مبدأ به جانب راست کردن. دهم: آب به بالای بازو بردن. یازدهم: جملهٔ سر مسح کردن چنانکه یادکردیم. دوازدهم: هر عضوی را سه بار شستن. سیزدهم: اعضاها را پیاپی شستن. و بایدکه احترازکند از آب بسیار ریختن، و دست افشاندن و در میان وضو سخن گفتن و دست ترکردن، و بر روی . امّا تجدید وضو مستحب است. بشرط آنکه به وضوی اول نماز نوافل گزارد.

باب سی و پنجم: در بیان آداب خاصگیان در وضو

شیخ گفت: رحمه آداب ایشان در وضو حضور دل است. و هرگاه که در وضو سهوی افتد، نتیجهٔ آن سهو وسوسه بود در نماز. آداب دیگر: دایم بر وضو باشند. و از لوازم مرد عاقل دانا آن باشدکه دایم مترصد مرگ باشد و بر وضو باشد. و بزرگی بوده است که در شب هرگاه که از خواب درآمدی وضو ساختی. و بزرگی بوده است که شبی او را جنابت رسید و خرقهٔ درشت پوشیده بود، به کنار دجله رفت تا غسل کند، نفس او توسنی می کرد، خود

را با خرقه در آب انداخت و نیّت کرد که خرقه از تن بیرون نکند تا چنان خشک شود ادب نفس را. سهل عبدالله رحمه اصحاب راتحریض کردی به آب بسیار خوردن وکم ریختن. وگفتی: نفس ضعیف کند و شهوت بمیراند. در سفر آب نگاهداشتن از بهر وضو، از آداب ایشان است. و بزرگی از مکّه به کوفه می‌رفت و آب وضو نگاه می‌داشت تا به کوفه. وگفته‌اندکه: هرگاه که بینی صوفی که رَکِوه با خود ندارد بدان که کاهل نماز است. و تجدید وضو هر فریضه را از آداب ایشان است. آورده‌اندکه ابراهیم اَدهم رحمه علّتی داشت که وضوی او زایل می‌گشت. و در شبی هفتاد بار تجدید وضوکرده بود. و در روی ستردن بعضی جایز می‌دارند، از بهر حدیث عایشه رض که گفت: از بهر رسول عللم خرقه بود که بدان تری اعضاها نشف کردی. و این طایفه در پاکی اندرون سعی کنند و هرچه در ظاهر پاک باشد، حکم طهارت بر آن کنند. چنانکه اگر جامه شوخگن باشد و پاک باشد، در آن نمازگزارند. بر خلاف قومی که اگر جامه‌شان اندک مایه شوخگن باشد، بسی تأسف و تلهف خورند، و اگر اندرون ایشان ممتلی باشد از غل و غش، هیچ باک ندارند. و اگر شخصی پای برهنه رود، بر او انکارکنند، با آنکه شریعت رخصت داده است. و اگر غیبت مسلمانان کند، و دین خراب کند از جاهلی و ناکسی، هیچ غم نخورد. و عمروزجاجی رحمه مدّت سی سال در حرم مجاور بود. به وقت قضای حاجت یک فرسنگ ازمکّه دور شدی، از بهر تعظیم داشت حرم را. و بزرگی بوده است که دردی داشت. و از بهر آن هر نمازی را وضو می‌ساخت، دوازده سال آن ریش بر روی وی بماند.

و یکی دیگر ، چشم درد می‌کرد به غایت، کحّال را بخواند تامعالجت کند. گفت: مداوای این آنست که: نگذاری آب به چشم برسد، و اگرنه نور باصره خلل پذیرد. گفت: تاریکی وکوری چشم، اولی‌تر است از ترک سنّت رسول عللم. این است شرح سعی صاحب عزیمتان، که مدت اندک رنجی و ریاضت بر نفس مبارک نهادند، و چون از این عالم نقل کردند، در جوار حضرت الهیّت و ریاض عندیّت، فارغ البال و مرفّه الحال روزگار می‌گذارند. شیخ تاج الدّین اشنهی گوید قطعه:

پاک کن ز الایش و آرایش خود راه را — تا شوی سرهنگ عالی رتبت این درگاه را
جغدوار اندر خرابهٔ این جهان مأوا مگیر — تا شوی بازخشین مردست شاهنشاه را
گر رخ خود سرخ می‌خواهی ز بهر بیدقی — در عزای عزل و بیکاری میفکن شاه را
ورچویوسف، جاه وگاه وملک می‌خواهی بیا — همچو او یک چند مسکن ساز قعر چاه را
یا بیا جاروب «لا» برگیر ابراهیم‌وار — پس فرو روب از فلک شعری و مهر وماه را
چون تو این مردانگی کردی، سزاوار آمدی — گر زنی بر فرق گردون، خیمه و خرگاه را
قوت‌جان‌اندردوعالم،عشق‌وتوحید است وبس — این قدر معلوم باشد مردم آگاه را

باب سی و ششم: در بیان فضیلت نماز و درشتی شأن آن

شیخ رحمه گفت: در خبر است که چون حق تعالی بهشت را بیاراست، وی را گفت: سخنی بگو، گفت: مؤمنان فلاح یافتند و مؤمن آن باشدکه نمازکننده باشد. و اشتقاق صلوة از صلی است و صلی گرم شدن بود به آتش، و هر چوب که کژ باشد و خواهندکه راست شود به آتش نمازگرم کند تا کژی وجود او بکلی زایل شود. و هیچ موجود، قابل سبحات تجلّی جمال حق تعالی نیست، الّا نمازکننده و در دوزخ که رود،تَحِلَّةَ قَسَم قدم را رودکه قالَ اللّهُ تَعالی: «وَاِنْ مِنْکُم اِلّا واردُها» یعنی حق تعالی می‌فرمایدکه: به عزّت و جلال من، که جملهٔ آدمیان در دوزخ روند به سبب این سوگند. نمازکننده در در رود و او را هیچ اَلَمی نرسد از دوزخ. و آنانکه نماز نکنند، در روند و در آنجا معذّب بمانند. و نماز وسیلت وصلت است میان خدای تعالی و بنده و شرط نمازکننده آن باشد

که در نماز خاشع باشد و خشوع آنگاه ظاهر شود که تجلیّات بر دل او می‌آید. و چون تجلّی حق تعالی بدو آید، هرچه سمت غیریّت باشد، در او بنماند، و سبب این سر است که حق تعال می‌فرماید: «لاتَقْرَبُوا الصَّلوةَ وَاَنْتُمْ سُکاری حَتّی تَعْلَمُوا ماتَقُولُونَ» یعنی هر آنکس که نمازکند و نداندکه چه می‌گوید، مست است ونهی کرده است که مست نزدیک نماز رود.و در معنی: «فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ» گفته‌اندکه: حق تعالی موسی را گفت: در وادی مقدّس، غم زن و فرزند و گوسفندان از دل خود دورکن، تا شایستهٔ مناجات ما آیی و بباید دانست که: نماز دعاست، گوئیا نمازکننده بجملگی اعضا و جوارح از حضرت سؤال می‌کند، و چون از یقین دعا کند، دعای او خرق حجب کند و قرب یابد، از حضرت عزّت متقاضی شود از حاجات وی. بباید دانست که: فاتحه خواندن در نماز، خاص از بهر این امّت است، که نیمهٔ آن ثنای حق تعالی است، و نیمه‌ای حاجت بنده، و سورة الحمد را سبع مثانی خوانند از بهر آنکه دوبار به رسول عللم فرو آمد. یکبار به مکّه، و یکبار به مدینه. و هر نوبتی رسول عللم معنی غریب فهم می‌کرد و محققان در نماز، الحمد تکرارکنند، تا غرایب معانی و عجایب اسرار فهم کنند و حرکت و ارتعاش در نماز روانیست که امّ رومان مادر عایشه رض می‌گویدکه: در حضور ابوبکر رض نماز می-کردم و می‌جنبیدم، بانگی به هیبت بر من بزد وگفت: از تمامی نماز سکون اطراف است، و نمازگزاردن،ادای عبودیّت و صحّت بندگی ظاهرکردن است. و جملهٔ طاعات د رنماز تعبیه است. و در خبر آمده است که: لَوْ عَلِمَ المُصَلِّی مَعَ مَنْ یُناجِی مَا الْتَفَتَ یعنی اگر نمازکننده بدانستی که با که مناجات می‌کند، از چپ و راست ننگریستی. و نمازکننده در حالت نماز مشابهت دارد با ملایکه، از بهر آنکه، ملایکه بعضی آنندکه در قیام‌اند و بعضی در سجود و بعضی در قعود. و بنده درکلّ هیأت نماز به صفت ملایکه موصوف است و هیأت نماز چها راست: قیام و قعود و رکوع و سجود. و اذکار نماز شش است: تلاوة و تسبیح و تحمید و استغفار و دعا و درود بر پیغامبر عللم وبنده مادام تا در نماز است، به صفات همهٔ فرشتگان متّصف است و خاصیّت ایشان حاصل کرده و سرعت و تعجیل در نماز پسندیده نیست که ابواب فتوح غیبی مسدودگرداند و نمازکننده را از لذّات و ذوق مناجات و خشوع و خضوع محروم گرداند، و از نفحات فضل الهی و روایح قرب پادشاهی بی‌بهره ماند. و آنچه مودّع است در نماز، از فضایل و فواید اسرار و مقام ابرار، از اوفوت شود. بلکه بایدکه درکلّ هیأت، طمأنینت بجای آرد. و اگر ملالتی در خاطر یابد، در میانهٔ تسبیح و تحمید استغفارکند. تا به برکت لفظ استغفار از آن ملالت نجات یابد و همان ذوق و لذّت روی نماید.

باب سی و هفتم: در بیان فضیلت صفت نماز اهل قرب

شیخ رحمه گفت: در این باب یادکنیم از آداب نماز، چنانکه اقصی علم و معرفت ما بدان رسیده است به طریق ایجاز و اختصار. فَنَقُولُ بِاللّهِ التَّوفِیْق: بنده بایدکه پیش از دخول وقت به وضو مشغول شود. بلکه : بر وضو محافظت ننماید الّا مؤمن. ونمازکننده بایدکه معرفت زوال و ظلّ اقدام داند، و از درازی وکوتاهی روز آگاه باشد، و چون ظلّ در نقصان باشد، نیم روز باشد و چون سایه زیادت باشد، نصف آخر است از روز. و شرح معرفت زوال و اوقات دراز است که این مختصر احتمال آن نکند، و چون وقت درآمد سنّت بگزارد. که در سنّت گزاردن بسیار حکمت‌ها تعبیه است، و نیز به سبب مخالطت خلق و اسباب تعیّش، اندرون مکدّر شده باشد، و چون فریضه خواهدگزارد، توبت کندکه گفته‌اند: حَسَنَاتُ الاَبرار سَیِّئاتُ الْمُقَرَّبین و به ظاهر، روی به قبله کند، و به باطن، دل در حضرت الهیّت کند و قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النّاسِ برخواند، وَجَّهْتُ وَجْهِیَ بخواند پیش از نیّت و بعد از آن. در وقت نیّت آوردن، هر دو دست برابر هر دو دوش بردارد، چنانکه هر دوکف برابر دوش باشد. و هر دو انگشت سترگ برابر نرمهٔ گوش، و سرهای انگشتان سبّابه برابر هر دوگوش، نه گشاده ونه فراخ و نه بسته، زیر

سینه و بالای ناف نهد بگوید: الله اکبر، و در الله اکبرگفتن مدّی بکشد وها ظاهر نکند، وراء اکبر به جزم بگوید، و در باء اکبر الفی پیدا نکند. و مقارنت نیّت با تکبیر شرط است، به شرطِ حضور دل که موضع نیّت دل است و هر وقارکه در دل باشد،عکس آن بر جوارح ظاهر می‌شود. و بباید دانست که در حضرت که ایستاده است و با که مناجات می‌کند، و به زبان افتقار بدین بیت گوید: بیت

منم آن پشه کز لطفت اگر پشتم قوی گردد   ندانم در جهان پیلی که هم پهلوی ما آید
وگر یکدم به یک خدمت، مرا دلدار بپسندد   شه چین، خان ترکستان، کم از هندوی ما آید

و بعضی عارفان باشندکه چون گویند: اَللّهُ اَکْبَر، سیلاب عظمت و جلال حضرت ذوالجلال، به وجود آن گوینده تاختن آرد. چنانکه خان ومان هستیش خراب کند و در آن حال به زبان ضعف نیازکند. بیت:

مجنون و پریشان توام دستم گیر   سرگشته و حیران توام دستم گیر
هر بی سر و پای دستگیری دارد   من بی سر و سامان توام دستم گیر

و در مطالعهٔ عظمت وکبریا جملهٔ کون در فضای وسعت سینهٔ گوینده همچنن حقیر نمایدکه خردل دانه‌ای در بیابانی فراخ در چنین وقتی از فنای خاکی رخت برگیرد و به بقای جاودانی نقل کند و بگوید، بیت:

بر یاد توهم دنیی و هم دین بدهیم   داد دل مستمند غمگین بدهیم
ور همچو شکر، نزد تو آبی یابیم   تن بگدازیم و جان شیرین بدهیم

پس به دست راست، ساعد دست چپ بگیرد. و در تفسیر «فَصَلِّ لِرَبِّکَ وَانْحَرْ» امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است: نهادن دست راست بر دست چپ. شیخ رحمه گفت: هرکسی به قدر علم در معنی «وَانْحَرْ» تفسیری و بیانی گفته‌اند، امّا مرا آنچه معلوم و معاینه است آنست که: حق تعالی آدمی را ازکتم عدم به وجود آورد و از میان جملهٔ مخلوقات، او را برگزید و هر آنچه خلاصه و صفاوهٔ هفت آسمان و هفت زمین است، از روحانی و جسمانی در او تعبیه کرد، آنچه مستودع علوی است در نیمهٔ بالای او از جانب دل ودیعت نهاد، و آنچه اسرار ودایع سفلی است، در نیمهٔ زیرین او. پس دل او محلّ و قابل روحانی آمد و نیمهٔ زیرین اومحلّ وساوس شیطانی و هواجس نفسانی آمد، هرگاه که صفت روحانی غالب آید، لَمّهٔ ملکی ظاهر شود. وساوس و هواجس و لمّهٔ شیطانی منکوب و مقهورگرداند. و در وقت نماز، این غالبی و مغلوبی ایشان ظاهر شود. و بباید دانست که حرکت ظاهر، اثری تمام دارد با معانی باطن. و آنکس که از لمهٔ شیطانی و حدیث نفس خلاص یافته باشد، در وقت نماز دل او برزخی شود میان فنا و بقا.نفس نیز خواهدکه سوی مرکز اعلی متصاعد شود. چون دست راست بر دست چپ نهد، نفس را منع کند از صعود و بر بالا شدن، و اشارت دست راست بر دست چپ نهادن . پس وَجَّهْتُ وَجْهِی دیگر باره برخواند. تعلّق به قالب دارد، و آنکه در نماز برخواند، تعلّق به دل دارد. بر این نسق خواند: وَجَّهتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّموات وَالاَرْضَ حَنیفاً مُسْلِماً وَما اَنَا مِن الْمُشرِکینَ. اِنَّ صَلوتی وَنُسُکی وَ مَحْیایَ وَمَماتی لِلّهِ رَبِّ الْعالَمینَ لاشَریکَ لَهُ وَبذلِکَ اُمِرْتُ وَاَنَا مِنَ الْمُسلِمین. پس بگوید: سُبْحانَکَ اللهُمَّ وَبحَمْدکَ وَتَبارَکَ اسْمُکَ وَتَعالی جَدُّکَ وَلا اِلهَ غَیْرُکَ. اَللهُمَّ اَنْتَ رَبِّی وَاَنَا عَبْدُکَ، ظَلَمْتُ نَفْسِی، وَاعْتَرَفْتُ بذَنْبی، فَاغْفِرْلی ذُنُوبی کلَّها، اِنَّهُ لایَغْفِرُ الذّنوبَ اِلّا اَنْتَ، وَاهْدِنی لِاَحْسَنِ الاَخْلاقِ لایَهْدی لِاَحْسَنِها اِلّا اَنْتَ، وَاصْرِفْ عَنّی سَیِّئها فَاِنَّهُ لایَصْرِفُ سَیِّئها اِلّا اَنْتَ لبیّکَ وَسَعْدَیْکَ وَالْخَیرَکُلُّهُ بیَدَیْکَ تَبارَکْتَ وَتَعالَیْتَ اَسْتَغْفِرُکَ وَاَتُوبُ اِلَیْکَ، و در حال ایستادن سر در پیش افکند و به موضع سجود نظرکند. و مقدار چها رانگشت بایدکه فرجهٔ هر دو پا باشد. و نشایدکه هر دوکعب بهم بازنهد، که آن را صَفْد خوانند و نشایدکه بر یک پای ایستدکه آن را صَفْن خوانند. و رسول علیه‌السلام از صفد و صفن نهی فرموده و مکروه است که دست ازکنار فرجی و لباچه بیرون

آرد، و نشایدکه دست بر تهی گاه نهد. و نشایدکه بر میان نهد، و نشایدکه جامه در خود پیچد، در حال رکوع و سجود. بعد از آن بگوید: اَعُوذَ بِاللّهِ مِنَ الْشَّیْطانِ الرَّجیم. و در هر رکعتی شایدکه اَعُوذُ مکرر می کند، پس فاتحه به حضور دل و جمعیّت خاطر برخواند و در میان فاتحه و آن سورة که خواند، این دعا برخواند: اَللهُمَّ باعِدْ بَیْنی وُبَیْنَ خَطایایَ کَما باعَدْتَ بَیْنَ الْمَشْرِقِ وَالمَغْرِب. اَللهُمَّ نَقِّنی مِنَ الْخَطایا کَما یُنَقّی الثَّوبُ الاَبیضُ مِنَ الدَّنَسِ، اَللهُمَّ اغْسِلْ خَطایایَ بِالْماءِ وَ الثَّلْجِ وَالْبَرْد. و نمازکننده بایدکه دل و زبان موافق یکدیگر دارد تا از عجایب و غرایب معانی قرآن بی‌نصیب نماند و بعضی بوده‌اندکه از غایت استغراق در شهود متکلم چنان غایب شوندکه ایشان را هیچ خبر از احوال این عالمی نباشد. آورده‌اندکه مسلم بن یسار رحمه در مسجد بصره نماز می کرد، و ستونی بیفتاد در مسجد، چنانکه آواز افتادن آن به گوش بازاریان رسید.مسلم را از افتادن هیچ خبر نبود. پس به رکوع رود و میان قرائت و رکوع بایدکه فاصله‌ای باشد. و شرط رکوع آنست که نیمهٔ بالا منحنی گرداند و نیمهٔ زیرین به حال خود بگذارد، و هر دو مرفق از هر دو پهلو دور دارد و هر دوکف بر هر دو زانو نهد، انگشتان گشاده و سه بار بگوید: سُبحانَ رَبّیَ الْعَظیم، و آن اَدْنی کمال است، و حدّکمال آنست که ده بار بگوید و اگر صاحب ذوق باشد و تمکینی دارد، در رکوع چندانکه خواهد می گوید. و بعد از تسبیح این دعا خواند: اَللّهمَّ لَکَ رَکَعْتُ وَلَکَ خَشَعْتُ وَبِکَ آمَنْتُ وَلَکَ اَسْلَمْتُ، خَشَعَ لَکَ سَمْعی وَ بَصری وَعَظْمِی وَمُخّی وَعَصَبی. و در وقت راست باز ایستادن دست برابر دوش بردارد بگوید: سَمِعَ اللّهُ لِمَنْ حَمِده، و چون تمام راست باز ایستد، بگوید: رَبَّنا لَکَ الْحَمدُ مِلأَ السَّموات وَمِلأَ الاَرْضِ وَمِلأَ ماشِئْتَ مِنْ شَیءٍ، اَهْلُ الثّناءِ وَالْمَجْد حَقٌّ ما قال الْعَبْدُ کُلُّنا لَکَ عَبْدٌ لامانِعَ لِما اَعْطَیْتَ، وَلامُعْطِیَ لما مَنَعْتَ، وَلا یَنْفَعُ ذاالْجَدِّ مِنْکَ الْجدُّ معنی آنست که: خدای تعالی شنید هر آنکس که حمد و ثنای اوگفت ای خدای! بزرگواری تراست، حمد و ثنا به پُری آسمان و به پُری زمین آنچه خواستی بیافریدی، و اهل ثنا و سزای ستایش تویی، که خدای سزای پرستشی، درست است و راست آنچه بنده گویدکه: ماهمه ترا بنده‌ایم. لامانع: هیچ بازدارنده‌ای نیست لِما اَعْطیتَ: آنچه تو بخشیده‌ای. وَلامُعْطِیَ وهیچ بخشنده نباشد لِما مَنَعْتَ: هر آنچه تو منع کنی، ولایَنْفَعُ: سود ندارد، ذَالْجَدِّ: به خداوند توانگری و جاه، مِنْکَ: ازتو، اَلْجَدُّ: آن توانگری و بخت، یعنی چون از حضرت عزّت عذابی به شخصی خواهد رسید، به جاه و حرمت و مال و حشمت، دفع آن نتواندکرد و بایدکه طمأنینت گیرد در راست بایستادن از رکوع که در خبر است که: حق تعالی نمازکسی قبول نکندکه در رکوع پشت راست باز نکند و در حالت به سجود رفتن، تکبیر می گوید و دل حاضر دارد که، که را سجده می کند. که بعضی از ساجدان، آن باشندکه در وقت سجود، بساط کون و مکان طی کنند. و دل ایشان سیّاح فضای کشف و عیان شود. در آن حال بساط نشاط ایشان گسترده شود. و رواق فراق خراب کرده گردد. زبان وقت این بیان کند قطعه:

چون بیدلی مشوش دریافت خلوتی خوش	قیصر چه زحمت آرد خاقان چکار دارد
صورت پرست قاصر، بر در چه داند آخر	که با جمال جانان پنهان چکار دارد
معشوق وعشق وعاشق،هر سه یکیست اینجا	چون وصل درنگنجد هجران چکار دارد

و این مقام بس عالی است، انبیاء عظام و اولیای کرام را باشد و در سجدهٔ سُبْحانَ رَبّی الأَعْلی، سه بار تا ده بار تا هفتاد بار، چنانکه تواند می گوید. و بایدکه چشم گشاده دارد و به سربینی نظرکند و بعد از تسبیح، مستحب است که این دعا برخواند: اَللّهمَّ لَکَ سَجَدتُ وَبِکَ آمَنْتُ وَلَکَ اَسْلَمتُ، سَجَدَ وَجْهی لِلَّذی خَلَقَهُ وَصَوَّرهُ وَشَقَّ سَمْعَهُ وَ بَصَرَهُ فَتبارَکَ اللّهُ اَحْسَنُ الْخالِقینَ، سُبحانَ الْمَلِک الْقُدُّوس، سُبّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلائِکةِ وَالرُّوح. و در سجده هر دو مرفق از هر دو پهلو دور باید داشت. و بعد از آن سر بردارد، و بر پای چپ نشیند. و انگشتان پای راست روی قبله کند. و هر دو دست بر هر دو زانو نهد، بگوید: اَللّهمَّ ارْحَمنی وَاغْفِرْلی وَاهْدِنی وَاجْبُرْنی وَعافِنی

وَاعْفُ عَنِّی، یکبار بگوید در نماز فریضه. و در نماز نافله چندانکه تواند. پس سجدهٔ دوم بکند، و چون خواهد که برخیزد، اندک مایه قرارگیرد استراحت را. و در جملهٔ رکعات نماز، این شرایط و دقایق بجای آرد پس به تشهّد بنشیند. و بباید دانست که: نماز، معراج دل است. هم بر آن مثال که خواجهٔ عرب و عجم و خلاصهٔ یثرب و حرم وکارگزار دیوانِ قدمِ محمد مصطفی صلعم در شب معراج عالم خاک و اشباح را باز پس پشت گذاشت و از اجرام افلاک برگذشت، فراز قابَ قَوْسَیْن مقام ساخت، و بدید آنچه دیدنی است و بشنود آنچه شنودنی است. سالک نیز در هیأت نماز بر جملهٔ ملک و ملکوت گذرکند. و به ظهور نور شهود، همه باز پس پشت گذارد. سر سلطان وحدت در حال تشهّد روی نماید. جان عاشق تمکین برفشاند. دل، آیت: کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ بر خود خواند، و این ثنا بگوید: قطعه:

جانا دلی که با غم تو آشنا شود — گر خون شود ز بهر تو، بگذار تا شود
خود آنکه غمگسار دل او بود غمت — شادان چرا نباشد و غمگین چرا شود
خلد برین، زرَشک من آتش شود اگر — خاک در تو تاج سر این گدا شود
دل بگسلد ز مهر تو، آخر که بایدش؟ — جان بگذرد زکوی تو آخرکجا شود؟
با شیر مادرم غم تو زُقّه کرده‌اند — هرگز مباد روزی کز من جدا شود

و بعضی باشندکه در تشهّد چنان مستغرق باشندکه ایشان را پروای هیچ چیز از مکنونات و مخلوقات نباشد از غایتِ استغراق و غایبی از خود. و به زبان اشارت این بیان کند قطعه:

در دو عالم کارکار ماست کز غم فارغیم — هین نشاط افزای، کزکار دو عالم فارغیم
در حصار فقر، از مینو و دوزخ ایمنیم — در پناه آن دم، از حوّا و آدم فارغیم
از اشارات جنید و شطح شبلی برتریم — وز رموز بایزید و پوراَدْهم فارغیم
دولت کسری و قیصر، زیر پای آورده‌ایم — زان ز تاج کیقباد و خاتم جم فارغیم
آنچنان در بیخودی غرقیم کان آرام جان — لاوه می‌سازدکه بامن ساز، ازو هم فارغیم
بهر ما مرهم مساز و در جراحت جلد باش — چون جراحت راحت ما شد، زمرهم فارغیم

و به حضور دل اَلتَّحیات برخواند، به این ترتیب: اَلتَّحیاتُ، اَلْمُبارَکاتُ، اَلصَّلَواتُ اَلطَّیّباتُ لِلّهِ سَلامٌ عَلَیْکَ اَیُهّا النَّبیُ وَرَحْمَةُ اللّهِ وَبَرَکاتُهُ، سَلامٌ عَلَینا وَعَلی عِباداللّهِ الصّالِحین، اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلّا اللّهُ وَ اَشْهَدُ اَنّ مُحمّداً رَسُولُ اللّهِ اَللهمَّ صَلِّ عَلی مُحمَّد وَعَلی آل مُحمّد وَارْحَمْ مُحمَّداً وَآلَ مُحمَّد کَما صَلّیتَ وَ بارَکْتَ وَرَحِمْتَ عَلی اِبْراهیمَ و آلِ اِبْراهیمَ اِنَّکَ حَمیْدٌ مجیدٌ، اَللهمَّ اغْفِرلی وَلِوالِدَیَّ وَلِجَمیع الْمُؤمِنینَ وَالْمُؤْمِناتَ وَالْمُسلِمینَ وَالْمُسْلِمات الاَحْیاء مِنْهُم وَالاَموات وَالْکاینُ مِنْهُم، ربَّنا آتِنا فِی الدُّنیا حَسَنَةً وَ فی الآخِرَة حَسَنَةً وَقِنا عَذابَ النّار وَعَذابَ الْقَبْر وَعَذابَ یَوْمِ الْقیامَةِ اَللهمَّ اغْفِرلی ما قَدَّمْتُ وَما اَخَّرْتُ وَما اَسْرَرْتُ وَ ما اَعْلَنْتُ وَما جَهلْتُ وَ ما عَلِمْتُ وَما اَخطأتُ وَ ما تَعَمَّدْتُ، اَنْتَ الْمُقَدِّم وَ اَنْتَ الْمُقَدِّم وَ اَنْتَ المؤخِّرُ لا اِلهَ اِلّا اَنْتَ. و هر دعا که درحدیث آمده است، شایدکه خواند و در التحیات خواندن، بر نشستنگاه چپ نشیند. و پای راست بیرون کند و هر دو دست بر روی زانو نهد و انگشتان دست را، همچنان گیردکه عدد بیست و سه، و چون به کلمهٔ شهادت رسد، دراِلّا اللّهُ به انگشت مسبَحه اشارت کند تمام راست نکند، تا هیأت خشوع به جای آورده باشد. و در سلام دادن بر پیغامبر صلعم دل حاضر دارد چنانکه پنداردکه رسول صلعم به دیدهٔ دل می‌بیند و چون سلام بر بندگان خدای تعالی دهد جملهٔ بندگان صالح که در آسمان و زمین‌اند، در دل حاضرکند و بر ایشان سلام کند. و چون سلام بازخواهد داد نیّت بیرون شدن از نمازکند،از جانب راست سلام باز دهد ونیّت کندکه بر ملایکه و حاضران و جملهٔ مؤمنین و مؤمنات می‌کند.

پس سلام دیگر باز دهد و مواصله در نماز مکروه است، و مواصله پنج است: دو خاصّ بـه امـام تعلّـق دارد و دو به مأموم. و یکی به امـام و مـأموم. آن دوگانـه که بـه امـام تعلّـق دارد، آنسـت کـه: چـون تکـبیر اوّل بگویـد، دعـا برخواند و اندک مایه خاموش شود. بعد از آن به قراءت فاتحه مشغول شـود. و چـون قـراءت بـه آخـر رسـد و بـه رکوع خواهد رفت، اندک مایه خاموش شود. و پس به رکوع رود. و آن دوگانه که به مأموم تعلّق دارد، آنست که: در وقت تکبیر احرام نگذارد که تکبیر او به تکبیر امام پیوسته باشد. بلکه اندک مایه قرارگیردو اسـتغفاری بگویـد و پس به تکبیرگفتن احرام مشغول شود. دوم آنکه دروقت سلام، چون امام سلام باز دهد، قرارگیرد و پـس سـلام بازدهد. و آنکه بر امام و مأموم واجبست آنست که: سلام فرض، از سنّت بازدانند. و بباید دانسـت کـه: نمـاز مـخ خلاصهٔ طاعت و زبدهٔ عبادتِ حق تعالی وکفّارت گناه‌ها، و رفع درجات و نجات از درکات. قالَ اللّهُ تَعـالی: اِنَّ الْحَسناتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئاتِ.

باب سی و هشتم: در بیان آداب نماز و اسرار آن

شیخ رحمه گفت: فاضلترین و نیکوترین ادب نمازکننده آنست که نگذارد که دل او به هیچ چیز مشغول شود. و در وقت غلبهٔ بول، نمازکردن مکروه است. و در موزهٔ تنگ، نمازکردن منهّی است. و رسول عللم گفتـه اسـت: هفـت چیز در نماز از شیطان است: خون از بینی آمدن، وخواب کردن، و وسوسه، و دهن یافه، و خاریدن اندام، و بـازی کردن .

و بعضی گفته‌اند: شک و سهو هم از این قبیل است. عبدالله عبّاس رض گفته است: هرکس که نمازکند وداندکه بر راست و چپ اوکیست که ایستاده است، از خشوع در نماز او را هیچ چیز نباشد. و ببایـد دانسـت کـه: حرکـت پیاپی در نماز مبطل نماز است. شیخ رحمه گفت: وقتی در نزد صالحی نماز مـی‌کـردم، حرکتـی از مـن در وجـود آمد. آن صالح بر من انکارکرد وگفت: نزد ما نمازکردن آنست که در حالت قیام چون چیزی باشد جامد، و رسول عللم گفته است اِذا قامَ الْعَبْدُ اِلیَ الصَّلوةِ مُقبلاً عَلَی اللّهِ بِقَلْبِهِ وَسَمْعِهِ وَ بَصَرِهِ اِنْصَرَفَ مِنْ صَلوتِهِ وَ قَـدْ خَـرَجَ مِـنْ ذُنُوبِهِ کَیَوْمِ وَلَدَتْهُ امُّهُ. یعنی: هر آنکس که به کلّی وجود و حضور دل نمازکند و آنچه شرط است و آداب و دقـایق ارکان و هیأت نماز است، به جای آرد، چون از نماز فارغ شود، همچنان ازگناه پاک شـود کـه آن روزکـه از مـادر در وجود آمده بود. و در روایت دیگر آمده است که: چون نمازکننده آداب طهارت و وضـو و شـرایط آداب نمـاز بجای آرد، نماز او را گوید: حَفظَکَ اللّهُ کَما حَفِظْتَنی. و در قبـول حضـرت عـزّت آیـد و شـفیع باشـد تـا او را بـه قرب خاص رساند. و اگر چنان باشدکه خللی یا نقصانی باشد در این آداب، نماز او را گویـد: ضَـیَّعَکَ اللّـهُ کَمـا ضَیَّعْتَنی. رسول عللم بدین لفظ تقریرکرد که، همچنان که جامه درنوردند، آن نماز درنوردند و بر روی او باز زنند. و شرط نمازکننده آنست که در نماز خاشع و ترسنده باشد. عایشه رض روایت می‌کند: رسول عللم در وقت نماز، همان آوازکه از دیـک جوشـان آیـد، از سـینهٔ مبـارک او مـی‌آمـدی، چنانکـه در بعضـی کوچـه‌هـای مدینـه آن آواز شنیدندی. شیخ رحمه گفت: هر دل که کمالیّت ادب حاصل کرده باشد سماوی بود. همچنانکه شیاطین را راه بـه آسمان نباشد. به دل او شیطان را راه نباشد و اگر به زینت رهبت و حلیت رغبت آراسته بود، عرشـی شـود، چـون عرشی باشد آنگاه ادای حقوق آداب نماز بر وجه صواب توانـدگزارد. و اسـرار و عظمـت نمـاز در دهـن بیـان و استعارت تبیان نگنجد. و این مختصر، احتمال آن نتواندکرد و عَرَفَ مَنْ عَرَفَ وَجَهَلَ مَنْ جَهلَ. شیخ تـاج الـدّین شنوی رحمه در مقام آن نماز، به زبان نیاز، این سرّ بیرون داده است قطعه:

اگـر ایـن تهمـت هسـتی، ز روی کـار برخیـزد — هـزاران نعـرهٔ مسـتی، زکـوی یـار برخیـزد
وگـر زنـار شمّاسـی، ز عشـق او خـبر یابـد — بسـالافِ اَنَـا الْحقّـی، کـزان زنّـار برخیـزد

وگــر یکبــار آندلــدار، در گلــزار بخرامــد هـم انـدر حـال، رسـم خـار ازگلـزار برخیـزد
وگر یک لحمه انـدرکسوت عزّت پدیـد آیـد هــزارن آه و واویــلاه کــز ابــرار برخیــزد
نگارینـا سـر مـوئی ز زلـف لطـف پیـدا کـن کزین یک کـار تـو مـا را هـزاران کـار برخیـزد
عجب نبودچوهدهد را،سلیمان تاج می‌بخشد کـه مـورکـور را قـوتی ازیـن انبـار برخیـزد

نمازکننده چون در نماز این روایح اسرار به مشام جان او رسد به زبان نیاز در سؤال آید و مزید آن سعادتِ ابـدی و سیادت سرمدی با حصول مراضی احدی از حضرت عزّت مـی‌خواهـد. تـا در صحبت رفیـق توفیـق بـی‌هـیچ حجاب و تعویق، با بدرقهٔاخلاص و شحنهٔ اختصاص، به محلّ منیف و منصب شریف قربت خاص برسد، و زبان نصیحت جان با دل این باشد.

شیخ رحمه گفت: عجب بمانده‌ام از ضلالت و جهالت قومی که به ظنّ کژ پندارندکه، مقصود از نماز ذکـر است وگویندکه چون ذکر و حضور دل حاصل شـد، چه احتیـاج اسـت بـه نمـازگزاردن، و اباطیـل خیـالات و اضـالیل مُحالات و اقاویل فاسده و اساطیرملاحده ایشانرا گمراه گردانیده باشد، که رسوم شریعت و رقوم احکام محوکنند و تمییز حلال و حرام نکنند و در اعمال اهمال جایز بینند اما چه عجب، فرد:

مرغــــی کــــه خــــبر نــــدارد از آب زلال منقــــار در آب شــــور دارد همــــه ســــال

این قدر باید دانست که: قالب را از روح ناگزیر است، احوال را از اعمال صالحه گزیـر نیسـت و هرچـه مرتبـت و منزلت که اهل قرب یافتند، به سبب ادامت صلوات و اقامت طاعات یافته‌اند.

باب سی ونهم: در فضیلت روزه داشتن

قالَ رَسُولُ اللّه صلعم اَلصَّبرُ نِصفُ الایمانِ وَ الصَّومُ نِصْفُ الصَّبر شیخ رحمه –گفت: هر عمل که بنی آدم کند بـه ردّ مظالم برود الّا روزه ، که خدای تعالی می‌فرمایدکه: «اَلصَّومُ لِی وَاَنَا اَجْزی بِهِ» یعنـی: روزه آنِ منسـت و مـن پاداش روزه‌ام. و بعضی گفته‌اند: از بهر آن حق تعـالی اضـافت روزه بـا خـودکـرده اسـت کـه، روزه‌دار بـه زینـت اخلاق صمدی خود آراسته گردانیده بود. و بعضی گفته‌اند: این اضافت از بهر آنست که روزه از اعمال پنهانست که هیچکس را بدان اطلاع نباشد. و هرکس که بـه روزه باشـد جملگـی ایمـان حاصـل کـرده از بهـر آنکـه ایمـان دونصف است. نصفی صبر و نصفی شکر، وروزه‌دار هر دو جمع کرد و در تفسیر «یُوَفَّی الصّابرُونَ اَجْرَهُمْ بغَیْرِ حِسابٍ» گفته‌اندکه: این ثواب بیشمار، مزد صایمان است. قالَ اللّهُ تعالی «فَلا تَعْلَمُ نفسٌ ما اُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ اَعْیُنٍ» یعنی حق تعالی فرموده است که: از بـرای روزه‌داران و صـالحان درجـاتی چنـد ترتیـب داده‌ام و غرایـب رغایب روشنائی چشم ایشان دربار دارد. و بباید دانست که: امداد اشواق و آثار اذواق در سینهٔ سـالک، بواسـطهٔ گرسنگی و تشنگی پیدا شود. پرتو حالات و مخایل کمالات بر صفحات احوال سـالک، بـه سـبب جـوع و تـرک هجوع ظاهر و زاهر شود. گوئیا گرسنگی، کاروانیست از مصر عنایت احدیّت، پیراهن یوسـف وصـل دربـار دارد. چون سالک سوخته بوی وصل جانان از در و دیوار زمان آن می‌شنود، فریاد برمی‌آورد قطعه:

هـر نسـیمی کـه بـه مـن بـوی خراسـان آرد چــون دم عیســوی درکالبــدم جــان آرد
دل مجــروح مــرا مــرهم راحــت ســازد جــان پــردرد مــرا مایــهٔ درمــان آرد
هرچـه گـویم چـه عجـب از دم آن بـادکـه او عنــبر از خــاک ره مرکــب جانــان آرد

روزه همای سعادت است که بال جلال بر هامَّهٔ احوال سالک می گستراند.

عجب راهیست راه سلوک که طعامش بی‌نانی است و شرابش بی‌آبی. چون سـالک، بـدین زادگرسـنگی و راحلـهٔ

تشنگی قطعِ منازل و مراحل کند، و از لباس بشریّت برهنه شودو قدم در حرم خاص خانۀ قربت خاصّ احدیّت نهد، از ظلمت وجود برسته و به بقای هست مطلق هست شده در مشاهدۀ گل وصل بلبل‌وار این ترانه آغازکرده، قطعه:

تو دلبری که ز خوبان بسی تو خوبتری — چه باشد ار نظری خوش بسوی ما نگری
چو در رهت سپری گشته‌ایم سر تا پای — به زیر بار غم و رنجمان چه می‌سپری
ز بهر بردن دل نازها کنند ولیک — چو هر چه بود همه برده‌ای دگر چه بری
بسی بکوشم تا عشق تو نهان دارم — ولیک عادت سودای تست پرده دری
جوی ز درد غمت، ما به جان دل بخریم — تو صد هزار چو ما را به نیم جونخری
همین معامله می‌کن که سخت می‌زیبد — چنان سپید پری را چنین سیاه گری

و بباید دانست که: هیچ معجون نجات و قانون شفا،مرید راکه مارگزیدۀ علّت غفلت است، چون گرسنگی و تشنگی نیست. یحیی معاذ رازی رض گفته است که: هر آنگاه که مرید به بسیار خوردن مشغول شود، ملایکه از شفقت بر او بگریند. و هر آنکس حریص بود بر اکل، به آتش شهوت بسوزد. وگفته‌اندکه: شیطان از خفتۀ گرسنه بگریزد به نمازکنندۀ سیربازی کند و او را در چاه وسوسه اندازد. بشر حافی رحمه گفته است که: گرسنگی، دل را صافی کند و شهوت بمیراند و علمهای باریک دور فهم را ظاهرکند. و هر لطف وکرامت و عزّ استقامت که سابقان و صادقان یافته‌اند، بواسطۀ گرسنگی و تشنگی بوده است. عایشه رض روایت می‌کندکه آل و خویشاوندان رسول عللم از نان جو سیر نخوردندی. و ذوالنون رحمه گفت: در وقت اکل چندان نان و آب هرگز نخورده‌ام که سیر شده‌ام. لقمان عللم به پسرگفت: ای پسر! هر آنگاه که معده پر باشد از طعام، فکر ازکار بازایستد و چشمۀ حکمت در بند آید و اعضا از طاعات بازماند. رسول عللم گفته است: پسر آدم را از طعام آن قدر کفایت است که قوّت اودهد تا او به طاعت مشغول تواند بود و پشت او راست می‌دارد. و اگر از طعام خوردن بسیار ناچار است سیکی طعام را، و سیکی آب را، و سیکی نفس را. فتح موصلی قدگفت که: به صحبت سی نفر مشایخ رسیدم و جمله مرا وصیّت کردند به کم خوردن. و سیرت جملۀ مشایخ کبار اندک خوردن بوده است، و در سوانح احوال و مناهج آمال، رجوع با کم خوردن کرده‌اند، و در آن کنهِ مجهود خود بذل کرده و تحرّی رضای ایزدی در آن دانسته. و فراغ بال ایشان بواسطۀ گرسنگی و تشنگی از اختلال مصون و محروس بماند.

باب چهلم: در بیان احوال صوفیان در صم و افطار

شیخ رحمه گفت که: بزرگان طریقت، بعضی آن بودندکه دایم به روزه بودند تا در قید حیات بودند در سفر و حضر. ابوعبدالله جان باز رحمه هم از قبیل ایشان بود، روزی اصحاب با او مبالغت کردند تا روزه بگشود و بدان سبب مدّتی بیمار شد. ابوموسی الأشعری رحمه گفت که: رسول عللم گفت: هرکس که همه روز بروزه باشد، راههای دوزخ بر او تنگ کنند.

چنانکه موضع نباشد از راه دوزخ که او قدم بر آن نهد، از بهر آن حدیث که رسول عللم فرموده است که: هرکس که همه روز بروزه باشد، صوم و افطار او قبول مباد. روز هر دو عید و ایّام التَّشریق صایمان صادقان افطارکنند. و در حدیثی دیگر آمده است که: رسول عللم گفته است که: فاضلترین روزه، روزه داشتن برادرم داود است عللم یک روز بروزه بودی و یک روز بگشادی. و در باب اربعینیّات حاصل صوم و افطار صادقان و سابقان بیان کرده‌ایم که هر بچند روز افطارکردندی. مجرّدان بازار معانی و محبوبان خاص، در صوم و افطار مختار باشند.

هرچه مراد و رضای حق تعالی در آن بینند، در آن سعی نمایند و ایشان طالب صدق باشند، و صدق در همه حال محمود است. و بعضی بوده‌اندکه سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه اختیار روزه کرده‌اند. و صوم عشر ذی الحجه و عشر محرّم مستحب است و در خبر است که: هرکه در ماههای حرام، یعنی رجب و ذوالقعده و ذوالحجّه و محرّم، بروزه باشد، هفتصد ساله از آتش دوزخ دور باشد....

باب چهل و یکم: در بیان آداب روزه و مهمّات آن

شیخ رحمه گفت: مقصود از روزه داشتن، شکست نفس است و ظاهر و باطن را از معاصی بازداشتن. و مقصود این طایفه از روزه آنست که: چون یک مراد در حلق نفس شکنند تا هیچ مراد از ایشان طمع ندارد و حرکت و سکنت ایشان به ضرورت باشد. و ادب افطار آنست که: متابعت سنّت را در افطار تعجیل کند، و اگر خواهدکه میان شام و خفتن احیا کند، به آب افطارکند. و اگر چند عدد مویز و یا خرما بخورد شاید. و غیبت و دروغ و بهتان و قُوت حرام، روزه باطل کند به دلیل قرآن: قالَ اللّهُ تَعالی «سَمّاعُونَ لِلْکَذِب اَکّالُونَ لِلسُّحْت».دروغ و خوردن حرام، حق تعالی به یکدیگر مقرون کرده است. و در خبر است که: دو زن در عهد رسول عللم بروزه بودند. در آخر روز گرسنگی ایشان را چنان به رنج آورد که نزدیک بود که هلاک شوند. دستوری خواستند از رسول عللم که روزه بگشایند. رسول عللم دستوری داد. چون روزه بگشادند، قدحی بدیشان فرستادو ایشان را فرمود: قی کنید در این قدح. بهر دُوان، قدح پر از خون تازه وگوشت تازه کردند، مردمان شگفت بماندند. رسول عللم گفت: عجب مدارید از این حال که ایشان از رزق حلال بروزه بوده‌اند و به رزق حرام روزه بگشادند. ونیز رسولعللم گفته است که:روزه امانت است، بجای آرید. و ادب دیگر آنست که دایم المراقبه باشد ومنتظر رزق معلوم نباشد. و هر رزق که حق تعالی بدیشان فرستد از آن تناول کنند. امّا اگر، ضعیف الیقین باشد یا پیر بود، شایدکه از بهر فطور ایشان ذخیره بنهند. و صوفیان که در خانقاه مقیم باشند، شایدکه همه روز بروزه باشند. و اگر موافقت مسافران و آیندگان به خانقاه نکنند هم روا باشد از بهر آنکه ابوسعید خدری رض گفت که: طعامی به نزدیک رسول عللم آوردند، اصحاب راگفت: بیائید و با من موافقت کنید. یکی ازان میان گفت: من به روزه‌ام.رسول عللم اورا گفت: چون یکی از شما بخواند به مهمانی، اجابت دعوت اوکنید و اگر بروزه باشید آن روز بگشایید و روزی دیگر به عوض آن روز روزه دارید. و وجه آنکه شایدکه موافقت نکند، آنست که: وقتی رسول عللم با اصحاب طعام می‌خورد بلال را گفت: بیا با ما موافقت کن. گفت: یا رسول الله بروزه‌ام. گفت: نَصیْبُکَ فِی الْجَنَّةِ. و اگر روزه بگشاید و در اندرون خوداز طعام گرانی یابد، به ذکر بسیار یا به نماز بسیار آن را بگدازند. و در خبر است که رسول عللم گفت: «اَذِیبُوا طَعامَکُم بِالذِّکر» . و روزه‌دار تا تواند در پنهان داشت روزه سعی کندو اگر در مقام اخلاص تمکین یافته باشد از اظهارکردن روزه او را هیچ معرّت و مضرّت نرسد، والله اعلم.

باب چهل و دوم: در بیان طعام خوردن و صلاح و فساد آن

شیخ رحمه گفت: طعام خوردن اصل است و محتاج علوم بسیار. از بهر آنکه مشتمل است به مصالح دینی و دنیاوی و اثر طعام خوردن به دل و قالب می‌رسد و قوام تن بدان منوط است، حق تعالی، به حکمت لطف خود از بهر ترکیب و تقویت آدمی، طبایع را در وجود آورد. حرارت و رطوبت و برودت و یبوست. بواسطهٔ آن نبات پیدا کرد و قوام حیوان در نبات بنهاد، و حیوانات را مسخّر آدمی کرد، تا در امور معایش معاون او باشند. و از بهر قوام بدن و قالب او، این هرچهار طبایع در معدهٔ وی تعبیه کرد. چون خواهدکه مزاج معتدل باشد، هر طبعی از طبایع معده از بهر ضدّ خود قوّت از آن قُوت حاصل کند. حرارت از بهر برودت، و رطوبت از بهر یبوست

مزاج معتدل بماند. و چون خواهدکه مزاج کژ شود و قالب خراب شود. هر طبعی جنس خود قوت از آن مأکول حاصل کند، طبع در میلان آید و مزاج کژ شود و تن بیمار شود. و ذلِکَ تَقْدیرَ الْعَزیز الْعَلِیم.وَهْب بن منبه گفت: حق تعالی صفت خلقت آدم عللم کرده است و فرموده که: من آدم را عللم در وجودآوردم و تن او را از چهار چیز مرکب کردم، از تر و خشک و سرد وگرم.از بهر آنکه او را ازخاک آفریدم و خاک خشک است و رطوبت او از آب است و حرارت او ازنفس است وبرودت او از اثر روح است. و قوام جسم او به چهار چیز دیگر منوط کردم.سودا وصفرا و خون وبلغم و ملاک ونظام این چهار به یکدیگر متعلّق کردم، و این هر قوتی را مسکن آن طبایع کردم: قوت سودا، مسکن یبوست کردم و قوت صفرا مسکن رطوبت وخون را مسکن حرارت، و بلغم را مسکن برودت ونشان صحّت تن آن باشدکه این هر چهار طبایع در اومعتدل باشد ونشان بیماری آن باشدکه یکی بر یکی غالب . شیخ رحمه گفت: مهم‌ترین کاری در طعام خوردن، قوت حلال است. و هر چه شرع رخصت داده است، آن حلال است، واگرنه رخصت شرع بودی، طلب حلال مردمان را به رنج آوردی و ادب صوفی آنست که در طعام منعم را باز بیند و بر آن نعمت شکرگوید مزید نعمت را، و به نیّت آن خوردکه معاونت طاعت را می‌خورم. و دست بشوید. و مستحبّ است که در اول لقمه بِسْمِ اللّه بگوید. و در لقمهٔ دوّم بسْمِ اللّه الرَّحمن و در لقمهٔ سوم الرّحمن الرّحیم گوید. و همچنانکه تن را طبایع است، و چون تغییر می‌پذیرد سعی می‌کنند در درمان او، همچنین دل را طبایع است:

شهوت و غفلت و همّ و حزن وکسل و تقاعد، این جمله عوارض و تغیّر دل است. چون این تغیّیرات بر دل ظاهر شود، در تداوی او سعی نمودن از اهمّ مهمات و درمان دل به نماز باشد و به ذکر بسیار. و بباید دانست که ذکر خدای تعالی درمان همهٔ دلهاست. چنانکه می‌گوید:

بـر یـاد تـوگـر زهـر خـورم، نـوش آیـد	دیوانـه تـرا بینـد بـاهوش آیـد
هرگـه کـه بـه گـوش مـن رسـد «بسـم اللـه»	هفـت انـدامم بـه خـدمتت گـوش آیـد

بعضی فقرا باشندکه در وقت طعام خوردن، سورتی قرآن آغازکنند نگاه داشت وقت را. تا نور ذکر با طعام به اجزای قالب برسد تا در دل هیچ تغیّر پیدا نکند. شیخ ما رحمه گفت: ضیاء الدّین رحمه گفت: من هرگاه که طعام خورم در نماز باشم. یعنی: از سر حضور طعام خورم و به دل حاضر حضرت عزّت باشم. و بعضی آن باشندکه در وقت طعام خوردن به ذکر مشغول شوند و بعضی آن باشندکه به فکر مشغول باشند، و در دندانها اندیشه کنندکه بعضی شکننده است، و بعضی برنده است، و بعضی خرد کننده است. و در آن اندیشه کنندکه حق تعالی در دهان تعبیه کرده است از آب شیرین تا ذوق را متغیّر نگرداند. و همچنانکه آب شور در چشم آفریده است تا پیه را نگاه می‌دارد، و نداوت در بُن دندانها پدیدکرده است، تا یاری خائیدن طعام می‌دهد، و قوت هاضمه بر طعام مسلط کرده است تا مدد طعام می‌دهد و طعام را به جگر رساند و جگر به مثابت آتش است، و معده به مثابت دیگ که آنرا پخته گرداند، و جگر قسّام است به جملهٔ قوتها و اعضاها برساند و شرح تشریح دراز است. این مختصر احتمال آن نکند هرکه خواهدکه مطالعت قدرت حق تعالی کند، در تعاون اعضا و تعلّق آن به یکدیگر، در اصلاح غذا و استجلاب قوت، و انقسام خون و ثفل و شیرکه در میان سرگین و خون بیرون می‌آید غذای آدمیان را، لَبَناً خَالِصاً سائِغاً لِلشّاربینَ فَتَبارَکَ اللّهُ اَحْسَنُ الْخالقِین. و در وقت طعام تا تغیّر مزاج از دل ببرد و به تضرّع و ابتهال از حضرت ملک ذوالجلال ، تا آن طعام یار و رفیق او باشد در طاعت و عبادت وسبب فساد و نقصانِ اعتقاد نگردد.

باب چهل و سوم: در بیان آداب أکل

شیخ رحمه‌گفت: ادب آنست در طعام خوردن، مبدأ به نمک که رسول عللم بـه علـی گفـت رض کـه: ای علـی! چون طعام خواهی خورد، مبدأ بـه نمـک کـن، و چـون خـوردن بـه آخـر رسـد، خـتم بـه نمـک، کـه نمـک شـفای دردهاست وهفتاد درد و علّت از اندرون زایـل کنـد. چـون اصـحاب بـر سـفره جمـع شـوند تـا مقـدم مبـدأ نکنـد، اصحاب ابتدا نکنند. رسول عللم گفته است که: چـون طعـام خـوری، بـه دسـت راسـت خـور و آب نیـز بـه دسـت راست بیاشام. و هر آنچه از دوستان خواهی گرفت، به دست راست گیر و چون چیـزی بـه کسـی دهـی، بـه دسـت راست دهی که شیطان کارها به دست چپ کند و اگر آنچه می‌خورند ثرید باشد، بایدکه از میان کاسـه نخورنـد. و اگر خرما باشد یا میوه، ثفل و استخوان آن بیندازد و درکف نگیرد و بـرکنـار طبـق ننهـد، متابعـت سنّـت را. و در وقت طعام خوردن، انگشت بلیسند، که رسول عللم گفته است که: انگشت بلیسیدکه ندانیدکه درکدام طعام برکت تعبیه است، و اگر طعام گرم باشد، نفخ مکنیدکه بـاد دمیـدن در طعـام برکـت را زایـل کنـد و بـر سـر سـفره سـخن نگوئید و تا خوان نهاده باشد برمخیزید. و چون نان پیش شما بنهادند، منتظر نان خـورش مباشـیدکـه حـق تعـالی نان را گرامی کرده است. و بدانیدکه سرکه نان خورش پیغامبران پیش از من بوده است. و چون فارغ شوید دست بشوئید. که اگرکسی شب بخسبد و دست از شـوخ طعـام پـاک نکـرده باشـد، اگـر دردی و رنجـی بـوی رسـدگـو ملامت نفس خود کن. و خلال بکنیدکه خلال کردن از پاکی است و از پاکی ایمان تولّد کند. و ایمان مـرد را بـه بهشت رساند و از تکلّف احترازکنیدکه مـن و جملـهٔ پرهیزگـاران اُمّـت مـن از تکلّـف دور باشـیم و تـا شـما را بـه طعامی نخوانند، مروید، و اگر بروید فاسق باشید و حـرام خـورده باشـید. و چـون از طعـام فـارغ شـوید، بگوئیـد: اَلْحَمدُلِلّه الَّذی اَطْعَمَنا وَسَقانا وَجَعَلَنا مِنَ الْمُسْلِمین. و اگـر مهمـان کسـی باشـید، بگوئیـد: اَکَـلَ طَعـامَکُم الاَبْـرارُ وَاَفْطَرَ عِنْدَکُمُ الصّائِمُونَ الاَخْیارُ وَصَلَّت عَلیکُمُ المَلائِکة. شیخ رحمه‌گفـت: ادب صـوفی آنسـت کـه چـون طعـام حلال خورد، بگوید: اَلْحَمدُلِلّهِ الَّذی بِنِعْمَتِهِ تَتِمُّ الصّالحاتُ، وَتُنْزِلُ الْبرکـات. اَللّهـمَ صَـلِّ عَلـی مُحمَّـد وَعَلـی آلِ مُحمَّد. اَللهمَّ اَطْعِمْنا طَیِّباً، وَاسْتَعمِلْنا صالِحاً. و اگر طعام در شبهت باشد بگوید: اَلحَمدُ للّهِ عَلی کُـلِّ حـالٍ، اللهـمَّ صَلِّ عَلی محمّد وَعَلی آلِ محمّد وَلاتَجْعَلْهُ عَوْناً عَلی مَعْصِیَتِک. و در خوردن آن اندوهگین باشد و بعد از طعـام، قُلْ هُوَاللّهُ اَحَدوَلِاِیلاف قُرَیش برخواند و چون دست خواهد شست، اشنان و صابون به دست راست بگیرد و هـر آنچه به خلال از دندانها بیرون کند بیندازد. وهر آنچه بـه زبـان بـیرون آورد بخایـد و فـرو بـرد.و در وقـت نشسـتن، مسکین‌وار بنشیند. و اگرکسی او را به مهمانی خواند، سرباز نزندکبر و بزرگـی را. و بـرودکـه آورده‌انـدکـه حسـن علی رض به قومی فقرا بگذشت و ایشان در یوزه کرده بودند و مـی‌خوردنـدگفتنـد: ای پسـر رسـول خـدای بـا مـا موافقت کن، از اشتر فرود آمد و با ایشان موافقت کرد وگفـت: اِنَّ اللّـهَ لایُحِـبُّ الْمُسْتَکْبِرینَ. و خـوردن بـا یـاران فاضلتر است از خوردن با عیال.

باب چهل و چهارم: در بیان آداب لباس پوشیدن

شیخ رحمه‌گفت: نیّت صوفی در لباس پوشیدن، دفع سرما وگرما و ستر عورت باشد. و بباید دانست کـه نفـس را در طلب لباس آرزوهای مختلف است، و رسول عللم گفته است: هرکس که جامه‌ای بخرد به ده درم و در میان آن درم‌ها یک درم حرام باشد،حق تعالی نماز فرض و نافلهٔ او قبول نکند... و نظـر ایـن طایفـه در لبـاس بـر طهـارت است و بر آنکه از وجهی حلال حاصل کرده باشد. درویشی را گفتندکه: جامه‌ات دریده اسـت. گفـت: از وجهـی حلال است. گفتند: شوخگن است. گفـت پـاک اسـت. آورده‌انـدکـه ابوسـلیمان دارانـی رحمـه جامـه‌ای داشـت دریده، احمد ابی الحواری او را گفت: چه بودی اگر شیخ جامه‌ای بهتر از ایـن درپوشـیدی؟ گفـت: کاشـکی دل در میان دلها همچنین بودی که این جامه در میان جامه‌ها. آورده‌اندکه امیرالمؤمنین علی رض جامه‌ای بـه سـه درم

بخریدو آستین آن دراز بود، پاره‌ای از وی ببرید و امیرالمؤمنین عمر رض گفت: اگر می‌خواهی که صاحب و رفیق رسول علیلم باشی، جامه را رقعه کن، و نعلین کهنه را اصلاح کن و در پای می‌کن، و اومید را کوتاه کن و سیر مخور. جریری رحمه گفت: چنان دیدم به واقعه در جامع بغدادکه در بهشت شدمی، و جمع ابرار و صلحا برمایده نشسته بودند، خواستم که نزدیک ایشان روم،ملایکه مرا منع کردند، گفتم: این منع از بهر چیست؟ گفتند: ایشان قانعان‌اندکه در دنیا به یک جامه قناعت کرده‌اند و تو صاحب دو جامه‌ای. ازان روز باز، نذری بکردم که تا در حیات باشم، بیش از یک جامه ندارم. و شیخ حمّاد دبّاس رحمه که شیخ شیخ ما بود،جامه به اجارت بستدی سال به سال و در پوشیدی و استاد جنید قد مرقعی پوشیده داشت که یک آستین آن سیزده رطل بود. و در خبر است که رسول علیلم گفت که: هرکس که قادر باشدکه جامهٔ نیکو درپوشد، و ترک کند از برای رضای حق تعالی و مخالفت نفس را،حق تعالی لباس و حلّهٔ بهشت در وی پوشاند. و طایفه‌ای باشندکه در لباس اختیار نکنند به حکم وقت هرچه فتوح باشد درمی‌پوشند، اگر نفس را بدان میلی بینند، زود ایثارکنند، و اگر نفس بدان میلی ندارد پوشیده می‌دارند. و قومی بوده‌اندکه همچنانکه لقمه‌ای در یوزه کرده‌اند، رقعه‌ها از مزابل جمع کرده‌اند و پاک شسته‌اند و به خرقه‌ای ساخته‌اند. شیخ رحمه گفت: هر لباس که پوشند، بایدکه نه از سرکبر و نخوت و تفاخر پوشندکه رسول فرموده است که: لباس مؤمن تا به کعب باشد یا تا به میان ساق. وهر چه زیرتر از این خواهد بود عذاب وگرفتاری آتش است و هرکس از سرکبر جامه در پای کشد، از نظر حق تعالی بیفتد. و در امّت پیشین، یکی جامهٔ دراز پوشیده بود و در آن می‌خرامید از غایت عُجب وکبر، خدای تعالی او را به زمین فرو برد و تا روز قیامت به زمین فرو می‌رود. صادقان، در تصاریف احوال از مأکول و ملبوس، به نیّتهای صادق و اندرون-های پاک از شوایب طبیعت شروع کنند، و مضمون اخبار نبوی و آثار مصطفوی را مطاوع ومتابع باشند.

باب چهل و پنجم: در بیان فضیلت برخاستن به شب

قالَ اللّهُ تَعالی: «اِذْ یُغَشِّیْکُمُ النُّعاسَ اَمَنَةً مِنْهُ و یُنَزِّلُ علیکم مِنَ السَّماءِ ماءً لِیُطَهِرَّکُمْ بِهِ وَ یُذهِبَ عَنکُم رِجْزَ الشّیطانِ» الآیة سبب نزول این آیت آن بود که، در غزای بدر، آن زمین که بدریان فرو آمده بودند ریگ سست بود چنانکه پای فرو می‌شد و آب نبود و شب که بخفتند، اکثر ایشان را احتلام افتاد و دروقت برخاستن شیطان ایشان راوسوسه می‌کرد که، شما می‌گوئیدکه ما بر راه راستیم و پیغامبر خدای در میان ماست. اکنون در حال خود و در حال دشمن نظرکنید. آنجا که ایشان فرو آمده‌اند، زمین سخت است و آب خوش. و منزل شما چنین است که مشاهده می‌کنید. چگونه شما بر دشمن امید ظفر دارید؟ حق سبحانه و تعالی دفع وسوسهٔ شیطان را بر ایشان، چندان باران بفرستادکه ایشان همه غسل کردند. و راویه پرکردند و زمین سخت شد، وبشارت داد به ظفر بر دشمن و مَدَد ملایکه. شیخ رحمه گفت: هر آیتی را ظهری هست و بطنی. اشارت در این آیت آنست که: حق تعالی چنانکه خواب سبب رحمت و ظفرکرد مرصحابه را رضوان الله علیهم همچنین، خواب، سبب راحت و استراحت جملهٔ مؤمنان کرد به شرط علم و اعتدال و موافقت دل و نفس. و سالک بایدکه اوقات روز و شب قسمت کرده باشد بر طاعات و اوراد. وهشت ساعت از ساعات روز و شب که بخسبد، دو ساعت از روز و شش ساعت از شب، و اگر به تدریج باکم کند تا بی‌خوابی عادت کند شاید، از بهر آنکه، هر طالب صادق که گریبان جان او به انامل جذبه به حضرت عزّت کشیدند، او را پروای خواب نباشد. و اگر وقتی خواب بر او غلبه کند، دل عاشق با نفس موافق گوید: قطعه:

اندر همه عمر، یک شبی وقت نماز   آمد بر من خیال معشوقه فراز
برداشت نقاب را و می‌گفت به راز: باری بنگرکه ازکه میمانی باز

و باید دانست که: توفیق برخاستن در شب، ازحضرت عزّت است تا ظّن نبری که طالب به طلب مطلوب می‌رود، بلکه تا مطلوب اصلی جمال خود در درون دل با ایمان سالک متجلّی نشود، شعلهٔ آتش شوق برخاستن در شب از اندرون سالک برنخیزد. پس اول طلب حق تعالی است مر بنده راکه با وی می‌گوید در وقت خواب قطعه:

این توئی کز من چنین بگسسته‌ای / وین توئی کز دام بیرون جسته‌ای
آن منم یارا، که جویان توام / ورنه تو بس فارغ و آهسته‌ای
یاد داری آنهمه پیمان وعهد / وه که شرمت باد اگر بشکسته‌ای

چون این اشارت به سمع دل رسد، نفس موافق را بیدارکند، نفس از عزّت و هزّت و طلب طرب، بر بساط انبساط قدم نهد و گوید: بیت:

با یار شبی روی به رو خواهم کرد / واندر ره عاشقی غلو خواهم کرد
ور پردهٔ ما را بدراند دم صبح / از دود دل خودش رفو خواهم کرد

و از سر لذّت وصل، از جان آن عاشق صادق آه جگر سوز برآیدکه: مباداکه فراش صبح صادق این دهلیز وصل بیندازد، و دل عاشق بار دیگر در بوتهٔ هجر بگدازد. ازخوف فراق، شب را می‌گوید بیت:

هان ای شب تیره، دیدبانی می‌کن / وز صبح، تفحّص نهانی می‌کن
گر صبح به ما عزم شبیخون دارد / رفعش به لطافتی که دانی می‌کن

و در مناجات با خالق بریّات می‌گوید: ای شمع وصال بیفروزکه پروانه‌ها سرگردانند. ای یوسف وصل، بوی پیراهنی، که یعقوب دلان شکستند، ای ساقی از مدام وصال قدحی، که حریفان نیم مستند. از این شیوه، سالک غمهای دیرینهٔ دل عرضه دارد. بیت:

امشب شب آنست که جانان طلبم / وز دوست هر آنچه بایدم، آن طلبم
تا چند نشینم چو زنان در پس چرخ / برخیزم و وصل او چو مردان طلبم

و در خبر آمه است که: حق سبحانه و تعالی، وحی کرد به پیغامبری از پیغامبران که،مرا بندگانی‌اند خاص که من ایشان را دوست دارم، و ایشان مرا دوست دارند. و ایشان، ناظر جمال من باشند و من ناظر احوال ایشان. اگر تو پیرو ایشان شوی و به سیرتِ ایشان اقتداکنی، ترا دوست گیرم، و اگر از راه ایشان انحراف و انصراف کنی، ترا دشمن گیرم.

آن پیغامبر عللم گفت: خدایا: نشان ایشان چیست؟ گفت: چون شب درآید و غافلان سر بر بالین غفلت نهند، ایشان بر یک قدم بایستند، و از سرذوق و شوق با من درمناجات آیند، و قصهٔ درد هجران بر من عرض می‌کنند و می‌گویند: قطعه:

خبرت هر سحر از باد صبا می‌خواهم / هر شبی خیل خیالت، به دعا می‌خواهم
سینه را بهر وفای تو، صفا می‌جویم / دیده را بهر جمال تو، ضیا می‌خواهم
بر در تو،کم و بیش و بد و نیک و دل و جان / همه بر خاک زدم، ازتو ترا می‌خواهم

چون ایشان بر بساط محبت چنین ثابت قدم باشند، هر آنچه مقصود ایشان بود، بی‌خواست ایشان، بدیشان دهم. و ایشان را معمور عواطف فضل خودگردانم. شیخ رحمه گفت: چون مرید صادق در شب برخیزد و به طاعت وذکر مشغول شود. اثر برکت آن طاعت به روز رسد، و روز نیز در طاعت به سر برد. قلب و قالب، در حمایت عنایت محفوظ و محروس بماند. و چون در قبّهٔ حمایت حق تعالی مصون بماند وساوس و هواجس، مزاحم حال او نتواند بود. والله اعلم.

باب چهل و ششم: در بیان آداب برخاستن به شب

شیخ رحمه گفت: آنچه معاون قیام شب است، آن است که: مرید در فرو شدن آفتاب وضو راتجدیدکند. و در برابر قبله بنشیند و به انواع اذکار و تسبیح مشغول شود. و میان شام و خفتن احیا کند تا هرکدورت که در روز به دل وی رسیده بود، از معاشرت و مخالطت خلق، بدان سبب زایل شود. و به برکت مواصلت میان شام و خفتن، طراوت ونور دل بیفزاید. و تجدید وضو، بعد از نماز خفتن هم یار قیام شب است. شیخ رحمه گفت: بزرگی مرا حکایت کرد وگفت: شیخی درخراسان است که هر شب سه نوبت غسل کند، و مرید بایدکه، آنگاه خسبدکه خوابش غلبه کند، و هر آنچه اسباب خواب باشد از بالش و بستر ونهالی، جمله دشمن دارد. و نفس را به قیام شب مرتاض می‌دارد. و معده را سبک دارد، که بزرگی گفته است: آن دوستتر دارم که لقمه‌ای از طعام باکم کنم، از آنکه یک شب احیا کنم در نماز و طاعت. و چون بخواهد خفت وتر بگزارد و بر طهارت بخسبد و آب وضو و مسواک ترتیب کند. که رسول عللم گفته است که: هرکس که بر طهارت بخسبد، روح او به بالای عرش عروج کند و هر خواب که بیند درست باشد. و هرکه بی‌طهارت خسبد، روح او به زیر عرش بماند. وخواب که بیند، شوریده بود و اعتباری ندارد و اگر زن دارد، اگرچه به سبب لمس وضو باطل شود، از فایدهٔ خواب صالح محروم نماند، چون مبدأ بر طهارت خفته باشد. و بباید دانست که هر دل که: صافی باشد ازمحبّت دنیا و جاه و مال، در خواب مقابل لوح محفوظ شود و ازعجایب و غرایب آن باخبر شود. و از سالکان طایفه‌ای باشندکه، ایشانرا در خواب مکالمه و محادثه باشد با حق تعالی، و او را آگاه کند از مغیّبات، وکارها بدو فرماید، و او را از منهیّات بازدارد. و اگر چنان باشدکه وضو ندارد و ازکاهلی نخواهدکه وضوکند، اعضاها راترکند و مسواک کند و در خبر است که رسول عللم هر شب چند بار مسواک بکردی در خفتن و در وقت برخاستن. و چون بخواهد خفت، بایدکه روی در قبله کند. و پهلوی راست بر زمین نهد بر مثال مرده که درگور نهند، و بگوید: باسْمِکَ اللهُمَّ وَضَعْتُ جَنْبی وَ بکَ اَرْفَعُهُ، اَللهُمَّ اِنْ اَمْسَکْتَ نَفْسی فَاغْفِرلَها، وَاِنْ اَرْسَلْتَها، فَاحْفِظها بما تَحْفِظُ بِهِ عبادَکَ الْصّالِحیْنَ. اَللهُمَّ اِنّی اَسْلَمْتُ نَفْسی اِلَیکَ، وَوَجَّهتُ وَجْهی اِلَیْکَ، وَفَوَّضْتُ اَمْری اِلَیْکَ وَاَلْجَأتُ ظَهْری الَیکَ رَهْبةً مِنْکَ وَرَغْبَةً اِلَیْکَ، لامَلْجَأً وَلامَنْجَأً مِنْکَ اِلّا اِلَیْکَ. آمَنْتُ بِکِتابکَ الَّذی اَنْزَلْتَ وَ نَبِیِّکَ الَّذی اَرْسَلْتَ. اَللهُمَّ قِنی عَذابَکَ یَوْمَ تَبْعَثُ عِبادَکَ. اَلحَمدُلِلّه الّذی عَلافَقَهرَ، اَلْحَمَدُلِلّه الّذی بَطَنَ فَخَبَرَ اَلحَمْدُلِلّه الَّذی مَلَکَ فَقَدر، اَلْحَمدُللّه الذی هُوَ یُحْیی الْمَوتی وُهُوَ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ، اللهُمَّ اِنّی اَعُوذبِکَ مِنْ غَضَبِکَ وَسُوءِ عِقابِکَ وَمِنْ شَرِّ عِبادکَ وَ شَرِّ الشّیطان وَشِرْکِهِ. پس ده آیت از اول البقره، برخواند.

وَاِلهُکُمْ اِلهٌ واحِدٌ لا اِلهَ اِلَا هُوَ الرَّحمنُ الرَّحیم و آیت پسش، تابه آیت لِقَوْم یَعْقِلُونَ، و آیةالکرسی و آمَنَ الرَّسولُ وَاِنَّ ربَّکم اللّهُ، وَقُلِ ادْعُوا اللّهَ، وعشر اول اَلْکَهف و عشر آخر، واوّل سوره اَلْحَدید یعنی سَبَّحَ لِلّهِ وَلَوْاَنْزَلْنا هذَا الْقرآنَ عَلی جَبَل لَرَأَیْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْیَةِاللّهِ، وَتِلْکَ الأَمثالُ نَضْرِبُها لِلنّاس لَعَلَهُمْ یَتفکّرُونَ. وقُل یا اَیُّهَا الْکافِرُونَ و قُل هُوَاللّه اَحَدٌ وقُلْ اَعُوذُ برَبِّ الْفَلَق وقُلْ اَعوذُ بِرَبِّ الْنّاس. و بعد از آن این دعا برخواند: اَللهُمَّ اَیْقِظْنی فی اَحَبِّ السّاعات اِلَیْکَ، وَاْستَعمِلْنِی باَحبِّ الاَعمال اِلَیکَ، تُقَرِّبُنی اِلَیکَ زُلْفی وَتُبَعِّدُنی مِنْ سَخَطِکَ بُعْداً اَسْأَلُکَ فَتُعْطِینی وَاسْتَغْفِرُکَ فَتَغْفِرلی وَاَدْعُوکَ فَتَسْتَجیبُ لی اَللهُمَّ لاتُوْمِنّی مَکْرَکَ وَلا تُنْسِنی ذِکْرَکَ وَلاتَجْعَلْنی مِنَ الْغافِلِینَ. وبباید داسنت که: خواندن این آیت‌ها را ثواب بسیار است در وقت خواب. ودر حدیث آمده است که: رسول عللم گفته است: هرکه در وقت خواب این دعا برخواند، حق تعالی سه ملک بفرستد، تا در وقتی که حق تعالی دوست داردکه بندگان با اومناجات کنند، او را بیدارکند، و چون دعا کند، آمین گویند و بعد از آن سی و سه بار بگوید: سُبْحانَ اللّه و سی و سه بار، اَلْحَمدُلِلّهِ و سی و سه بار اَللّهُ اَکْبَر و یکبار لا اِلهَ اِلّا اللّهُ

وَاللّهُ اَکْبَر وَلاحَولَ وَلاقُوَّةَ اِلّا باللّهِ العَلیِّ العظیم، وَصَلِ عَلی مُحمَّدٍ وآلِهِ اَجْمعین.

باب چهل و هفتم: در بیان عمل شب و آداب تهجّد

شیخ رحمه گفت: مرید بایدکه چون بانگ نماز شام بشنود، این دعا برخواند: اَللهُمَّ رَبِّ هذهِ الدَّعْوَةِ التّامَّةِ وَالصَّلوة الْقائمةِ، آت مُحمَّداً الْوَسیلَةَ وَالْفَضیلةَ والدَّرَجة الْرَّفیْعَةَ وَابْعَثْهُ المَقامَ الْمَحْمُودَ الَّذی وَعَدْتَهُ، اَللهمَّ هذا اِقبالُ لَیْلِکَ وَاِدْبارُ نَهَارِکَ وَاَصْواتُ دُعائکَ فَاغْفِرْلی وَلِجَمیْعِ الْمُؤمِنِیْنَ وَالْمؤْمِنات. و پیش از فریضه، دو رکعت نماز بگزارد، و چون از فرض شام فارغ شود، دو رکعت سنّت بگزارد، و به قُلْ یا أَیها الکافرون و قُلْ هُوَاللّهُ اَحَد، پس سلام باز دهد و بگوید: مَرْحَباً بِمَلائِکَةِ اللَّیلِ، مَرْحباً بِالْمَلِکَین الْکَریمَیْنِ، اُکْتُبنا فی صَحیْفَتی اَنّی اُشْهِدُ اَنَّ السّاعَةَ آتِیَةٌلارَیْبَ فِیْها وَاِنَّ اللّهَ یَبْعَثُ مَن فِی الْقُبور. اَللّهمَّ اِنّی اَوْدعُکَ هذهِ الشَّهادَةَ لِیَوم حاجَتی اِلَیْها. اَللهمَّ احْطِطْ بِهاوِزْری وَاغْفِرْبِها ذَنْبی وَثَقِّلْ بها مِیزانی وَاَوْجِبْ لی بها آمالی وَتَجاوَزْ عَنّی یا اَرْحَمَ الرّاحِمِیْنَ. و میان شام و خفتن بهم پیوستن، فضیلتها و ثوابهای بسیار دارد و صاحب «قوت القلوب» ثواب آن آورده است. مرید بایدکه در آن سعی نمایدکه،میان شام وخفتن بهم پیوندد. و پس سنّت شام دو رکعت نماز بگزارد به سورة وَالَّسماء ذاتُ الْبُرُوجِ وَالسَّماء والطّارق، پس دو رکعت دیگر بکند به فاتحه و اوّل عشر اَلْبقَرة وَاِلهکُمْ اِلهٌ واحِدٌ وآیت پسش، و پانزده بار قُلْ هُوَاللّهُ اَحَد، و در رکعت دوم به فاتحه و آیَة الْکرسی با هر دو آیة دیگرکه از پس آن است، و آمَنَ الرَّسُول و پانزده بار قُل هُواللّهُ اَحَد، و بعد از آن، دو رکعت دیگر بکند به سورة تَنْزیل وَاَلْواقِعة، و بعد از آن چندانکه خواهد نماز می‌کند، و اگر قرآن داند، و در دو رکعت نماز به سر برد، فضیلت بیشتر یابد. پیش از نماز خفتن چهار رکعت نماز بکند به سوره الم تَنْزیل و یس وحم اَلدُّخان و تَبارک، و چهار رکعت دیگر بکند به آیةالکرسی و آمَنَ الرَّسُول و عشر اول اَلْحَدید وآخر عشر اَلْحَشر، و پس از این یازده رکعت نماز بکند به سیصد آیه از قران و از سوره وَالطّارق تا به آخر سیصد آیه است، و اگر از سورة تَبارک الَّذی بِیَدِهِ الْمُلک تا به آخر بخواند، هزار آیه باشد، و فضایل بسیار موعود است و اگر قرآن نداند در هر رکعتی ده بار قُل هُوَاللِهُ اَحَد برخواند بر این نسق، شیخ ابوطالب مکّی رحمه درکتاب «قوت القلوب» آورده است و فضایل آن بنوشته، از بهر اختصار ما فضایل آن ننوشتیم. هر مسعودکه بر این ترتیب پیش‌گیرد، در این عالم و در آن عالم اثر آن ببیند. و مستحب است‌که پس وتر، دو رکعت نماز نشسته بکند به اِذا زُلْزِلَتْ وَاَلْهیکم، پس بخسبد. و آن دعاها و آیت‌ها که یادکردیم برخواند، و چون از خواب بیدار شود، بگوید: اَلْحَمْدُلِلّهِ الَّذی اَحْیانا بَعْد ما أَماتَنا وَاِلَیْهِ النُّشُور، وعشر آخر آل عمران برخواند، بعد از آن به وضو مشغول شود، و بایددانست‌که: تجدید وضو سبب نور دل است و نزاهت و پاکی او. وَمایَعْقِلُها اِلّا الْعالِمُونَ. یعنی عالمان به حق و متقیان مطلق دانندکه تجدید وضو چه اثرها دارد و چه انوار از آن تولّد می‌کند، و از آنجاکه حقیقت است و ضعف بشریّت، اگر بنده در وقت هر فریضه‌ای غسلی بکردی، دور از کار نبودی، تا مستعدّ مناجات بایدکه در پاکی اندرون‌کوشد و آنرا صافی می‌گرداند از عادات طبیعی، و به انابت و توبت و تواضع و افکندگی، افروخته می‌گرداند. و چون از وضو فارغ شود، ده بار بگوید: اَللّهُ اَکْبَر کَبیراً، وَالْحَمدُلِلّه کَثِیراً وَ سُبْحانَ اللّه بُکْرَةً وَاَصِیلا سُبْحانَ اللّهِ وَالْحَمْدُلِلّه وَلا اِلهَ الاَّ اللّهُ وَاللّهُ اکْبَر. و یکبار بگوید: اَللّهُ اکْبَر ذُوالْمُلْک وَالْمَلَکُوت وَالْجَبَروت والْکِبْرِیاء وَالْعَظَمةِ وَالْجلال وَالْقُدرَةِ، اَللهمَّ لَکَ الْحَمْدُ، اَنْتَ نُورُ السَّموات وَالاَرْض وَمَنْ فِیهنَّ، وَمَنْ عَلَیْهنَّ اَنسْتَ الْحَقُّ، وَمِنْکَ الحقُّ وَلِقائُکَ حَقٌ وَالْجنَةُ حقٌ وَالنّارُ حَقٌ، وَالنَّبِیوُنَ حقٌ وَمُحَمَّدٌ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ حقٌّ اَللهُمَّ لَکَ اَسْلَمْتُ وَبِکَ آمَنْتُ وَعَلَیکَ تَوَکَلْتُ وَبِکَ خاصَمْتُ وَاِلَیْکَ حاکمتُ فَاغْفِرْلی ماقَدّمْتُ وَمااَخَّرْتُ وَمااَسْرَرْتُ وَما اَعْلَنْتُ، اَنْتَ الْمُقَدِّم وَاَنْتَ الْمُؤَخِّرُ لا اِلَه الاّ اَنْتَ، اَللهمَّ آتِ نَفْسِی تَقْویها وَزَکِّهااَنْتَ خَیْرُ مَنْ زَکیّها، اَنْتَ وَلِیُّها وَمَوْلاها، اللهم اهْدِنِی لِأَحْسنِ الأَخْلاق،

لایَهْدی لأَحْسَنِها اِلاّ اَنْتَ، وَاصْرِفْ عَنِّی سَیِّءَها لایَصرفُ عَنَی سَیِّئها اِلّا اَنْتَ، اَسْأَلُکَ مَسألةَ الْبائِسِ الْمِسکین، واَدْعُوَکَ دُعاءَ الْفَقیرِ الذَّلیل، ولاتَجْعَلْنِی بدُعائکَ رَبِّ شَقیّاً وَکُنْ لِی رَؤُوفاً رَحِیْماً یا خَیْرَ الْمَسْئُولینَ وَیا اَکْرَمَ الْمُعْطِینَ، یا اَرْحَمَ الرّاحِمینَ. یعنی: ای خداوند بزرگوار، سزای حمد و ثنا توئی ایمان به تو می‌آورم و به رسول تو، گناهان من جمله بیامرز و خوی خویش به من بخش و از خوی بد مرا نگاه دارد و از تو در می‌خواهم که این بندهٔ مسکین عاجز را بدبخت نگردانی. به سبب دعا بر او رحمت کنی، پس دورکعت نماز بگزارد، در رکعت اول، فاتحه ولَوْاَنَّهُم اِذْظَلَمُوا اَنْفُسَهُم جاؤُکَ فَاسْتَغْفَرُوااللّهَ واْستَغْفَرَلَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللّهَ تَوّاباً رَحیماً، و در رکعت دوّم فاتحه وَمَنْ یَعْمَلْ سوءً اَوْ یَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ یَسْتغفِرِاللّهَ یَجد اللّهَ غَفُوراً رَحیماً، و چون فارغ شود چند بار بگوید: اَسْتَغْفِرُاللّهَ الْعَظیمَ الَّذی لا اِلهَ الاّ هُوَ الحَیُّ الْقَیّومُ وَاَتُوبُ اِلَیه و بعد از آن دو رکعت دیگر بگزارد به فاتحه و آیةالکرسی، و رکعت دوم فاتحه و آمَنَ الرَّسُول. بعد از آن تا هشت رکعت، تا دوازده رکعت چندانکه تواند می‌گزارد. و در قیام و رکوع و سجود دراز بازگیرد تا فتوحات غیبی بیابد.

باب چهل وهشتم: در بیان قسمت کردن اوقات تهجّد

قالَ اللّهُ تَعالی: «وَالَّذیْنَ یَبیتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَقیاماً» خدای تعالی، صفت بندگان خاص می‌کند در شب، که ترک لذت خواب کنند و در قیام و رکوع و سجود بسر برند از غایت درد سوز اشتیاق به حضرت عزّت، و در میانهٔ شب تا وقت سحر فریاد می‌کند بیت:

هر سحر، کاتش دردم ره بالا گیرد	کمترین هیزم خود، گنبد خضرا گیرد
سوز او، مجلس تسبیح ملک گرم کند	نور او مملکت عالَم اعلا گیرد
گرچه آن عالم علوی، همه والاست ولیک	همّت عاشق، والاتر و والا گیرد
طلب دلبر زیبا که کند؟ عاشق زار	دامن یوسف صدّیق، زلیخا گیرد

و عاشقان صادق که در محبّت صدق و اخلاصی دارند، خواب بر دیده حرام کنند. و از تابعیان، چهل نفر بوده‌اندکه به وضوی نماز خفتن، نماز بامدادکرده‌اند. و از جملهٔ ایشان: سعید مسیّب، و فضیل عیاض، و وهب بن الورد و ابوسلیمان دارانی، و علی بکار، و حبیب عجمی رضوان الله علیهم اجمعین بوده‌اند. شیخ ابوطالب مکّی قد درکتاب «قوت القلوب» اسامی ایشان نوشته است. و مرید بایدکه سعی کند در قیام شب و روز برمی‌خیزد، که در تفسیر: تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ... گفته‌اند: که این ملک و پادشاهی وکامرانی ملک قیام شب است. و هر کس که از قیام شب محروم ماند، بایدکه تعزیهٔ خود را بدارد و بر خود بگرید. و در خبر آمده است که: هرکه بخسبد تا صبح برآید، شیطان درگوش اوگمیزکرده باشد. قالَ رَسُولُ اللّه صلعم: «اِذا نامَ الْعَبْدُ عَقَد الشّیطانُ عَلی رَأْسِهِ ثَلاثَ عُقَد، فَاِنْ قَعَدَ وَذَکَرَاللّه، اِنْحَلَّتْ عُقْدَة، واِنْ تَوَضَّأَ، اِنْحلَّتْ عُقْدةُ اُخْری، و اِنْ صَلّی، اِنْحلَّت الْعُقَدُ کُلُّها، فَیُصْبحُ نَشیْطاً طیّبَ النَّفْسِ، وَاِلاّ اَصْبَحَ کَسْلاناً خَبیْثَ النَّفْس» یعنی چون بنده بخسبد، شیطان سه گره بر سر او زند. اگر در شب باز نشیند وذکری بگوید، یک گره گشوده شود. و اگر وضو سازد، گرهی دیگرگشوده شود، و اگر به نماز مشغول شود جملهٔ گره‌ها گشوده شود، چون بامدادکند، نشاط گر و خرّم و خوش طبع باشد، و از آفات مکر وکید دیو و دیوبردگان مصون و محروس بماند. و اگر ذکر نگوید و بطاعت مشغول نشود، آفت خذلان روزگار او را در رباید، و ورق سلامت و صحّت او درنوردد. و در زمرهٔ اشقیا معدودگردد. طالبان حضرت جلال و حاجیان کعبهٔ وصالِ لایزال، جانها داده‌اند در حسرت یافت وصال، دیده راگذارگاه و سینه را قرارگاه غم ساخته‌اند، و همه روز، قرین درد وسوز بوده‌اند، و از دست طبیب قرآن مسهل خوف نوش کرده‌اند، گام بر سرکام نهادند و در استماع سماع مغنیان واردات الهامی بر مثال جَزْع در جَزَع آمدند و وجود خود را عودوار بر مجمر

شوق بسوزانیده‌اند، و در شب با بی‌نیاز مطلق به زبان ناز این راز آغازکرده‌اند. قطعه:

سحرگهی که غمت فتنه را اساس نهد   میان صبر و دل بنده لامساس نهد
جهان بدل شد و این قاعده خلل بگرفت   خلل نگیرد رسمی که، عشق اساس نهد
نهاده قاعدهٔ نو غمت که باقی باد   که در رصدگه حیرت بجان مکاس نهد
کجا هراسم از این هول وکی سپر فکنم   گرم چه عشق میان دو سنگ آس نهد
هراس بر چه و، ازکه شنیده‌ای هرگز   که آب صافی و خوش، تشنه راهراس نهد؟
بیار جام می و بر زمانه پیشی گیر   که گشت عمر،ترا در دهان داس نهد
نه زان میی که گمیز آبهٔ عزازیل است   اگرچه نزد تو نامش شراب وکاس نهد
ازان میی که اگر عکس بر فلک فکند   ز سُکر درحرکات وی انعکاس نهد
پیاله ناله و قرّابه در دو ساقی حق   عجب نباشد اگر وجد بی‌قیاس نهد

سالکان بادیهٔ توفیق ، اگر شبی و روزی از ایشان فوت شدی، از غایت قلق و اضطراب چندان جَزَع آغازکردندی که عالمیان را بر ایشان رحمت آمدی. آورده‌اندکه: یکی به زیارت کرزبن و بره رحمه رفت، او را دیدکه سر بر زانوی حسرت نهاده بود. و از انبوب دیده بر مثال قطرات امطارگلاب اشک نام فرو می‌بارید و فریاد و نفیر بر فلک اثیر می‌رساند. زائر او را می‌گوید: شیخا! این چه حالت است؟ خبر مرگ دوستی قرّةالعینی به تو رسیده است، تا ترا بر این ضجرت و اضطراب داشته؟ گفت: نه، ولیکن چیزی به من رسیده است که مفارقت اخوان و مرگ دوستان و عزیزان در جنب آن چون هَباست در هوا. گفت: شیخا تقریرکن که آن سختی چه چیز است؟ گفت: دیشب، خواب چنان بر من غالب شدکه بخفتم و خواندن یک جزو قرآن از من فوت شد. این همه تأسّف و تلهّف بدان سبب است. شیخ محمد غزّالی رض درکتاب «اِحیا» آورده است که: این کرزبن و بره در شبان روزی چهل ختم قرآن بخواندی و بباید دانست که هرکس که از قیام شب محروم ماند، به سبب گناه‌ها وبی‌ادبی-ها باشدکه به روز از او در وجود آده باشد. آورده‌اندکه: یکی به نزدیک حسن بصری رحمه رفت وگفت: شیخ! من در اول شب کارسازی و ترتیب قیام شب می‌کنم، و می‌خواهم که در شب، بگاه برخیزم و زود برنمی‌توانم خاست. شیخ گفت: گناه‌های تو ترا مقیّدکرده است و ترا محروم گردانیده از ادراک فضیلت تهجّد. و سفیان ثوری رحمه گفت: هفت ماه از قیام شب محروم ماندم، به سبب گناهی که بکردم، گفتند شیخا! آن گناه چه بود؟. گفت: وقتی نظر من بر درویشی آمدکه می‌گریست با خود، این در خاطر من آمد، گفتم: این مرد به ریا می‌گرید. بدین سبب از احراز از فضیلت تهجّد محروم ماندم. و در خبر آمده است که: داوود عللمناجات کرد با خدای تعالی وگفت: بار خدایا! می‌خواهم که مرا معین کنی که درکدام وقت تو دوست داری که من حاضر حضرت تو شوم و با تو راز آغاز نهم؟ حق سبحانه و تعالی فرمود: یا داود! در اول شب برمخیزکه هرکه در اول شب برخیزد، از فتوحات سَحَرمحروم ماند. و اگر در آخر شب برخیزد، از فضایل و فواید اول شب محروم ماند، ولکن درمیانهٔ شب برخیز و حاضر حضرت شو وآنچه مکنون ضمیر است بخواه تا من می‌بخشم، و ماجرای عشق می‌گوی تا من می‌شنوم، که لطف حضرت می‌گوید: قطعه:

دوستا با من، یک امشب رازگو   راز برما، نرم بی‌آوازگو
ماجرای عشق با هرکس مران   هرچه گویی با من دمسازگو
نیک می‌دانی که نازم چون بود   آنچه می‌گویی، به لطف ونازگو
گفتی: امشب من ترا و تو مرا   هان چه گفتی؟ بار دیگر بازگو

شیخ رحمه گفت: مرید بایدکه جوامع همّت بر آن مقصور داردکه در شب بگاه برخیزد، و از غایت عجز و افتقار

باملک جبّار می‌گوید بیت:

ای در سـر هـرکسـی ز عشـقت هوسـی بـی‌یـاد تـو بـر بنـده نیایـد نفسـی

مفـروش مـرا، مـبخش و آزاد مکـن مـن خواجـه تـرا دارم، تـو بنـده بسـی

و بداندکه سعادت جمعیّت که آئینهٔ طلعت امانی و طلیعهٔ امداد شادمانی است، در قیام شب تعبیه شده و فیضان فضل الهی که متقاطر و متوالی است، در شب به بنده می‌رسد. فرد:

شب رو، کـه بـه شـب راه عجب شـایدکـرد زرهـای دغـل خـرج بـه شـب شـایدکـرد

و قیام شب دستور سازد تا اَعلام ایمان و ایقان او بدان مرتفع می‌شود و امداد فساد و اخلاق ذمیمه از اومندفع می‌گردد. انشاء اللّه تعالی ربّ العالمین.

باب چهل ونهم: در بیان عمل روز و آداب و استقبال آن

قالَ اللّهُ تَعالی: «اَقِمِ الصَّلوة طَرَفَیِ النَّهارِ وَ زُلفاً مِنَ اللَّیلِ» الآیه. شیخ رحمه گفت: جمله مفسّران متفقاندکه، اینکه حق تعالی می‌گوید: نماز بپای دارید در دو طرف روز، یک طرف نماز بامداد است، و طرفی دیگر اختلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند: نماز خفتن است. و بباید دانست که: نماز پنجگانه است که گناه‌ها را نیست می‌کند و سنّت است که در سنّت بامداد،در رکعت اوّل فاتحه وَقُلْ یا اَیُّها الْکافِرُونَ بخواند و در رکعت دوم فاتحه و قُل هُوَاللّهُ اَحَد، و اگر خواهد، قُولُوا آمَنّا باللّهِ وَما اُنْزلَ اِلَیْنا تا به آخر آیه برخواند، و در رکعت دوم قُـلْ یـا اَهْـلَ الکتاب تَعالَوا اِلی کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَبَیْنَکُم أَلاَّ نَعبُدَ اِلّا اَللّه وَلا نُشْرِکَ بِـهِ شَیئاً الآیـه. و در میـان سنّت و فریضـه، چندانکه تواند بگوید اَسْتَغْفِرُاللّهَ الْعَظِیمَ الَّذی لا اِلهَ اِلّا هُوَ الْحَیُّ القَیّومُ وَاَتُوبُ اِلَیْه. بعد از آن گوید: اَللهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّد وَعَلی آلِ مُحَمَّد اللهمَّ اِنّی اَسْأَلُکَ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِکَ تَهْدی بها قَلْبی وَتَجْمَعُ بها شَمْلی وَتَلُمُّ بها شَعْثی وَتَرُدُّبها اُلْفَتی، وَتُصْلِحُ بهادیْنی، وَتَحْفَظُ بها غایبی، وَتَرْفَعُ بهـا شاهِدی وَتُطَکّی بهـا عَمَلـی وَتُبَیِّضُ بهـا وَجْهـی وَتُلْهِمُنی بها رُشْدی وَتُعْصِمُنی بها مِنْ کُلِّ سُوءٍ، اللهمَّ اعْطِنی اِیْماناً صادقاً وَ یَقیْناً لَیْسَ بْعدهُ کُفْرٌ، و رَحمَةً انالُ بها شَرفَ کِرامَتِکَ فِیَ الدُّنیا والآخرة. اَللهُمَّ اِنّی اَسْأَلُکَ الْفوْزَ عِندَ الْقَضاءِوَمنازلَ الشُّهداءِ وَعَیشَ السَّعداءِ وَالنَّصْرِ عَلَی الأَعْداءِ وَمُرافقَةَ الاَنبیاء اِنّـی اَتْرکُ بِکَ حـاجتی وَاِنْ قَصُرَ رَأْیـی وَضَعُفَ عَمَلـی وَافْتَقَرْتُ اِلی رَحْمَتِکَ وَاَسْأَلُکَ یا قاضِیَ الاُمور وَ یا شافِیَ الصُّدورکما تُجیرُ بَیْنَ الْبُحور اَنْ تُجیْرَنی مِنْ عَذاب السَّعیر وَمِنْ دَعْوة الثُّبور وَفِتْنةِ الْقُبُور. اَللهُمَّ وَماقَصُرَ عَنْهُ رأْیی وَضَعُفَ عَنْهُ عَمَلی وَلَمْ تَبْلُغْهُ نِیّتی وَأُمنیَّتی مِنْ خَیْرٍ وَعَدْتَهُ اَحَداً مِنْ عِبادِکَ اَوْخیر اَنْتَ مُعْطِیهِ اَحَداً وَوَعَدْتَهُ اَحَداً مِنْ خَلْقِکَ فَأَنا اَرْغَبُ اِلَیْکَ فِیهِ، وَاَسْأَلُکَ یا رَبَّ الْعالمین. اَللهُمَّ اجْعَلْنا هادینَ مَهْدییّن غَیْرَ ضالِّینَ وَلامُضِلّینَ حَرْباً لِأَعْدائِکَ وَسِلْماً لِأَوْلیائکَ، نُحبّ بُحبِّکَ النّاسَ و نُعادی بعَداوَتِکَ مَنْ خالفَکَ مِنْ خَلْقِکَ. اَللهُمَّ هذا الدّعاء مِنّی وَمِنْکَ الْإِجابه وَهذا الْجَهْدُ وعَلَیْکَ التُّکلانُ وَلاحَولَ وَلاقوّةَ اِلّا باللّهِ ذی الْحَبْلِ الشَّدید وَالأَمْرِ الرَّشید. اَسْأَلُکَ الأَمْنَ یَوْمَ الْوَعید وَالْجَنَّةَ دارالْخُلُود مَعَ الْمُقَرّبینَ الشُّهُود وَالرّکَّع السُّجُود وَالْمُوفینَ بالْعُهود اِنَّکَ رَحِیْمٌ وَدودٌ وَانّکَ تَفْعَلُ ماتُرِیدُ سُبْحانَ مَنْ تَعَطَّفَ بالْعِزِّوَقالَ بِهِ سُبْحانَ مَنْ لَبِسَ الْمَجْدَ وَتَکَرَّمُ بِهِ، سُبْحانَ الَّذی لایَنْبَغِی التَّسْبیحُ اِلّا لَهُ سُبْحانَ ذی الْفَضْلِ وَالنِّعَمِ، سُبْحانَ ذی الْمَجْدوَالکَرَم، سُبْحانَ الَّذی اَحْصی کُلَّ شَیءٍ بعِلْمِهِ، اَللهمَّ اجْعَلْ لی نُوراً فی قَلْبی وَنُوراً فِی سَمْعِی وَنُوراً فِی بَصَریْ وَنُوراً فِی شَعری وَنوراً فی بَشَری وَنوراً فِی لَحْمِی وَنُوراً فِی دَمِی وَنُوراً فِی عِظامِی وَنوراً مِنْ بَیْنَ یَدَیَ وَنُوراً مِنْ خَلْفِی وَنوراً عَنْ یَمینی و نُوراً عَنْ شِمالی وَنُوراً مِنْ فَوْقِی وَنُوراً مِنْ تَحْتی. اَللهُمَّ زِدْنِی نُوراً وَاَعْطِنِی نوُراً وَاجْعَل لِی نوُراً. معنی این ادعی بعضی ثناست بر حضرت ، و بعضی عجز و ضعف و خواست خود، و خواندن این دعا اثرها دارد. و منقول است که رسول عللم این دعاها خوانده است میان سنّت و فریضهٔ بامداد. بعد از آن چون از خانه

به مسجد رود در این راه بگوید، یا از متوضّا به سرسجّاه رودکه سجّادهٔ صوفی مسجد وی باشد: رَبِّ اَدخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَاَخرِجْنی مُخْرَجَ صِدْقٍ، وَاجْعَلْ لی مِنْ لَدُنْکَ سُلْطاناً اَللهمَّ صَلِّ عَلی مُحمَّد وَعَلی آل مُحَمّد، اَللهم اِنّی اَسْأَلُکَ بحَقِّ اَلسّائِلینَ اِلَیْکَ وَ بحقّ الرّاغِبیْنَ اِلَیْکَ وَ بحقّ مَمْشائی وَخُروجِ هذا. فَاِنّی لَمْ أَخْرُج أَشَراً وَلابَطَراً وَلاریاءً وَلا سُمعَةً، خَرَجْتُ اِتّقاءَ سَخَطِکَ وَابْتِغاءَ مَرضاتِکَ قَضاءً لِفَرْضِکَ وَاتّباعاً لِمِلَّةِ نَبیِّکَ مُحمَّدٌ صلعم اَللهُمَّ اِنّی اَسْأَلُکَ بحَقِّ مُحَمَّد عَبْدکَ وَرَسُولِکَ وَنَبِیِّکَ اَنْ تَحْرُسَنی و تُعِیذَنی وَتُنْقِذَنی مِنَ النّار. و در خبر آمده است که رسول علّلم گفت: هر آنکس که این دعا برخواند، حق تعالی هفتاد هزارملک نصب کند، تا استغفار در حق گناهان وی می‌کنند و درجات بلند از بهر وی درمی‌خواهند. و چون در مسجد رود یا بر سر سجّاده، پای راست فرا پیش دارد و بگوید: بِسْمِ اللهِ وَالْحَمْدُلِلهِ وَالصَّلوةُ وَالسَّلامُ عَلی رَسُولِ اللهِ صَلیَّ اللهُ عَلَیْهِ وَسَلّم، اَللهُمَّ اغفِرلی وَافْتَحْ لِیَ اَبْوابَ رَحْمَتِکَ، و چون از نماز صبح سلام باز دهد بگوید: لا اِلهَ الّا اللّه وَحْدَهُ لاشَریکَ لَهُ، لَهُ الْمُلْکُ وَلَهُ الحَمْدُ، یُحْیی وَ یُمیْتُ وُهُوَ حَیٌّ لایَمُوْتُ بیَدِهِ الْخَیْرُ وَهُوَ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ و نود ونه نام برخواند بعد از آن بگوید: اَللهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّد وعَلی آلِ مُحَمَّد، اَللّهُم صَلِّ عَلی مُحمَّد عَبْدکَ وَرَسُولِکَ وَنبیِّکَ النَّبیِّ الْاُمِیِّ وَعَلی آلِ مُحمَّد، صَلوةً تَکونُ لَکَ رضاءَ وَلحقِّهِ اَداءً، واَعْطِهِ الْوَسیلَةَ وَالْفَضیلَةَ وَالدَّرجَةَ الرَّفیعَة وَابْعَثْهُ الْمَقامَ الْمَحْمُودَ الَّذی وَعَدْتَهُ، وَاَجْزِهِ عَنّا ما هُوَ اَهْلُه وَاَجْزِهِ عَنّا اَفْضَلَ ما جَزَّیْتَ نبیّاً عَنْ اُمَّتِهِ وَصَلِّ عَلی جَمیْعِ اِخْوانِهِ مِنَ النَّبیِّینَ وَالصِّدِّیقینَ وَالشُّهَداء وَالصّالِحینَ، اَللهُمَّ صَلِّ عَلی مُحمد فِی الاَوَّلینَ وَصَلِّ عَلی جَسَد مُحمد فِی الاَجْساد وَاجْعَلْ شرائِفَ صَلواتِکَ وَنَوامِیَ بَرَکاتِکَ وَرَأفَتِکَ وَرَحْمَتِکَ وَتَحیَّتِکَ وَرضْوانِکَ عَلی مُحمَّد عَبْدکَ وَ نَبیِّکَ وَرَسُولِکَ، اَللهمَّ اَنْتَ السَّلامُ وَمِنْکَ السَّلامُ وَاِلَیْکَ یَعُودُ السلامُ، فَحَیِّنا رَبَّنا بالسَّلام وَاَدْخِلْنا دارَالسلام، تَبارَکْتَ یا ذَاالْجَلالِ وَالْاِکْرام، اَللهُمَّ اَسْبَحتُ لااَسْتَطِیْعُ دَفْعَ مَااَکْرَهُ وَلا اَمِلکُ نَفْعَ مااَرْجُو و اَصْبَحَ الْأَمْر بیَدغَیْری وَاَصْبَحْتُ مُرتَهناً بعَمَلی، ولا فقیرَ اَفْقَرمِنّی، اَللهُمَّ لاتَشْمُتْ بی عَدُوّی وَلاتَسوءُبی صَدیقی، وَلا تَجْعَل مُصیبَتی فِی دینی وَلاتَجعَلِ الدُّنیا اَکبَرَ هَمِّی وَلا مَبْلَغَ عِلْمِی ولاَ تُسَلِّطْ عَلَیَّ مَنْ لایَرحَمُنِی. اَللهُمَّ هذا خَلْقٌ جَدیدٌ، فَافْتَحْهُ عَلَیَّ بطاعَتِکَ وَاخْتِمْهُ لی بمَغْفِرَتِکَ وَرضْوانِکَ وَارْزُقْنی فِیْهِ حَسَنَةً تقبَّلُها مِنّی وَزَکِّها وضَعِّفْها لِی وَما عَمِلْتُ فِیْهِ مِنْ سَیِّئَةٍ فَاغْفِرْها لِی اِنَّکَ غَفُورٌ رَحیْمٌ وَدُودٌ. رَضِیْتُ باللهِ رَبّاً وَبالأسْلام دیناً وَ بمُحمَد صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلّم نَبیّاً، اَللهُمَّ اِنّی اَسْأَلُکَ خَیْرَ هذَا الْیَوْم وخَیْرَ مافیهِ وَاَعُوذُبکَ مِنْ شَرِّهِ وَشَرِّ ما فِیهِ وَاَعُوذُبکَ مِن شَرِّ طَوارقِ اللَّیْلِ وَالنَّهار وَمِن بَغتَاتِ الأُمور وَفُجْأَةِ الْأَقْدار یا رَحمنَ الدّنیاَ وَرَحیمَ الآخِرَةِ وَ رَحِیْمَهُما اَعُوذُبکَ اَنْ اَزلَّ اَوْاُزلَّ، اَوْاَضِلَّ اَواُضَلَّ اَوْ اَجْهلَ اَوْ یُجْهَل عَلَیَّ. عَزَّ جارُکَ وَجَلَّ ثَنائُکَ وَتَقَدَّسَتْ اَسْمائُکَ وَعَظُمَتْ نَعْماءُکَ، اَعُوذُبکَ مِنْ شَرِّ مایَلِجُ فِی الأَرْضِ وَما یَخْرُجُ مِنْها وَ ما یَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ وَمایَعْرُجُ فِیها. اَعُوذبکَ مِنْ حِدَّةِ الحِرْصِ وَشِدَّةِ الطَّمَعِ وَسورَةِ الْغَضَب وَسِنَةِ الْغَفْلَةِ وَتعاطِی الْکُلْفَةِ. اَللهُمَّ اِنّی اَعُوذبکَ مِنْ مُباهاتِ الْمُکْثِرینَ وَالأِزْراءِ عَلَی المُقلّینَ، اَنْ اَنْصُرَ ظالِماً اَوْاَن اَخْذُلَ مَظْلُوماً اَوْاَنْ اَقُولَ فِی العِلْم بغَیْرِ عِلْم اَوْ اَعْمِلَ فِی الدّین بغَیْر یَقین، اَعُوذُبکَ اَنْ اَشرکَ بکَ وَاَنَا اَعْلَمُ وَاَسْتَغْفِرُکَ لِما تَعْلَمُ ولا اَعْلَمُ. اَعُوذُ بعَفْوکَ مِنْ عِقابک وَاَعُوذُ برضاکَ مِنْ سَخَطِکَ وَاَعُوذُبکَ مِنْکَ لا اُحْصِی ثَناءً عَلَیْکَ اَنْتَ کما اَثْنَیْتَ علی نَفْسِکَ. اَللهُمَّ اَنْتَ رَبّی لا اِلهَ الاّ اَنْتَ خَلَقْتَنی وَاَنا عَبْدُکَ وَابْنُ عَبْدکَ عَلی عَهْدکَ وَعْدک ما اسْتَطَعْتُ، اَعُوذُبکَ مِنْ شَرِّ ما صَنَعْتُ اَبُوءُ بنِعْمَتِکَ عَلَیَّ وَاَبوءُ بذَنبی، فَاغْفِرلی اِنَّهُ لایَغْفِرُ الذُّنوبَ اِلاّ اَنْتَ اَللهُمَّ اجعَلْ اَوّلَ یَومِنا هذا صَلاحاً وَاَوْسَطَهُ فَلاحاً و آخِرَهُ نَجاحاً، اَللَهُمَّ اجْعَلْ اوّلَهُ رَحْمَةً واَوْسَطَهُ نِعْمَةً و آخرَه تَکْرِمَةً، اَصبَحْنا وَاَصبَحَ الْمُلکُ لِلّهِ وَالْعَظَمةُ وَالکِبْریاءُ لِلّهِ وَالْجَبَروت وَالسُّلطانُ لِلّهِ وَاللَّیلُ وَالنّهارُ وَما سکَنَ فِیهما لِلّهِ الْواحِد الْقهّار اَصبَحنا عَلی فِطْرَةَ الْأِسْلام وکَلِمَةِ الْأِخْلاص وَعَلی دین نَبیِّنا مُحَمَّد صلعم وَعَلی مِلَّةِ اَبیْنا اِبراهیمَ حَنیفاً مسلماً و ماکانَ مِنَ الْمُشرکینَ. اَللهُمَّ اِنّا نَسْأَلکَ بأَنَّ لَکَ الحَمْدُ لا اِلهَ اِلاّ اَنْتَ الحَنّانُ بَدیْعُ السَّمواتِ وَالأَرضِ، ذوالْجَلالِ وَالاِکْرامِ، اَنْتَ الْأَحَدُ وَالصَّمَدُ الَّذی لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ وَلَم

يَكُنْ لَهُ كُفُواً اَحَدٌ يا حَيُّ يا قَيّومُ، يا حَيُّ حينَ لاحَيَّ فِي دَيْمُومِيّةِ مُلْكِهِ وَ بقائِهِ، يا حَيُّ مُحْيِيَ الْمَوْتى يا حَيُّ مُمِيْتُ
ااَحْياء وَ وارِثُ الأَرضِ وَالسَّماء اللهُمَّ اِنّى اَسْأَلُكَ باسْمِكَ بِسْمِ اللّهِ الرَّحمنِ الرَّحيم وَباسْمِكَ الَّذى لا اِله اِلاّ هُوَ
الْحَيُّ الْقَيّومُ لاتَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلانَوْمٌ. اللهُمَّ اِنّى اَسْأَلُكَ باسْمِكَ الأَعظم الأَجَلِّ الأَعَزِّ الأَكْرم، الَّذى اذا دُعيتَ بِهِ
اَجبْتَ وَاِذا سُئِلْتَ بِهِ اَعْطَيْتَ، يا نُورَ النُّور، يا مُدَبِّرَ الأُمور يا عالِمَ مافِي الصُّدُور. يا سَمِيْعُ يا قَرِيبُ، يا مُجيبَ
الدُّعاءِ يا لَطِيفاً لِما يَشاءُ يا رَؤُفُ يا رَحِيمُ، يا كَبِيرُ يا عَظِيمُ يا اَللّهُ يَا رحْمنُ يا ذَا الجَلالِ وَالْإكْرام. الم، اَللّهُ لا اِلهَ
اِلّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ و عَنَت الْوُجوهُ لِلْحَّيِ الْقَيّوم، يا اِلهى وَاِلهُ كُلِّ شَيءٍ اِلهاً واحِداً لا اِلهَ اِلاّ اَنْتَ. اَللهُمَّ اِنّى
اَسْأَلُكَ باسْمِكَ يا اَللّهُ يا اَللّهُ يا اَللّهُ الَّذى لا اِله الاّ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظيم. فَتَعالَى اللّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ لا اِلهَ اِلاّ هُوَ
رَبُّ الْعَرشِ الْكَريم. اَنْتَ الأَوَّلُ وَالآخِرُوَالظّاهِرُ وَالْباطِنُ وَسِعتَ كُلَّ شَيءٍ رَحْمَةً وَعِلْماً كهيعص. حم عسق اَلرّحمن،
ن وَالْقَلَم يا واحِدُ يا قَهّارُ يا عَزِيزُ يا جَبّارُ يا اَحَدُ يا صَمَدُ يا وَدودُ يا غَفُورُ، هُوَ اللّهُ الَّذى لا اِله اِلاّ هُوَ عالِمُ الْغَيْبِ
وَالشَّهادَةِ هُوَ الرَّحمنُ الرَّحِيم لا اِله اِلّا اَنْتَ، سُبْحانَكَ اِنّى كُنْتُ مِنَ الظّامِينَ. اَللهُمَّ اِنّى اَدْعُوكَ باسْمِكَ الْمَخْزُونِ
الْمَكْنُونِ الْمُنْزِل السَّلامَ الطُّهْرَ الطّاهِرَ الْقُدْسَ الْمُقَدَّس. يا دَهْرُ يا دَيْهارُ يا دَيْهُور، يا اَبَدُ يا اَزلُ يا مَنْ لَمْ يَزَلْ
وَلايَزالُ عَلى مَنْ لَم يَزَلْ هُوَ يا هُو يا لا اِلَهَ اِلاّ هُو يا مَنْ لا هُو اِلاّ هُو يا مَن لايَعْلَمُ ما هُوَ اِلاّ هُو. يا كاينُ يا كَيْنانُ
يا رُوحُ يا كاينُ قَبلَ كلِّ كَوْن يا كاينُ بَعْدَ كلِّ كَوْنٍ، يا مُكَوِّنُ لِكُلِّ كَوْن آهيّاً شَراهيّاً اذونى اصباوت يا مُجَلّى عَظايمَ
الأُمور «فَاِنْ تَولّوا فَقُل حَسْبِىَ اللّهُ لا اِلهَ اِلاّ هُوَ عَلَيهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَرَبُّ الْعَرشِ الْعَظيم» «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيءٌ وَهُوَ
السَّمِيْعُ البَصيرُ اَللهمَّ صَلِّ عَلى مُحمَّد وَعَلى آلِ مُحمّد كَما صَلَّيْتَ عَلى اِبْراهيمَ وَعَلى آل اِبْراهيمَ. اِنَّكَ حَمِيْدٌ
مَجيْدٌ. اللهمَّ اِنّى اَعُوذُ بكَ مِنْ عِلْمٍ لَايَنْفَعُ وَقَلْبٍ لايَخْشَعُ وَدُعاءٍ لايُسْمَع. اَللّهمَّ اِنّى اَعُوذُ بكَ مِنْ شرّ ما عَلِمتُ
وَمالَمْ اَعْلَمْ وَاَعُوذُبكَ مِنْ شَرّ سَمْعِي وَبَصَرى وَلِسانِي وَقَلْبى. اَللهمَّ اِنّى اَعُوذُ بكَ مِنَ الْقَسْوَةِ وَالْغَفْلَةِ وَالذِّلَّةِ
وَالْمَسْكَنَةِ وَالشِّقاقِ وَالنِّفاق وَسُوءِ الأَخْلاقِ وَضِيْقِ الأَرْزاقِ وَالسّمعة وَالرِّياءِ وَاَعُوذُ بكَ مِنَ الصُّم والبُكْم وَالْجُنُونِ
وَالْجُذام وَالْبَرصِ وَساير الأَسْقام. اَللهمَّ اِنّى اَعُوذُ بكَ مِنْ زَوال نِعْمَتِكَ وَمِنْ تَحوُّل عافِيتِكَ وَمِنْ فُجْأَةِ نِقْمَتِكَ
وَمِنْ جَمِيْع سَخَطِك. اَللهمَّ اِنّى اَسْأَلُكَ الصَّلوةَ عَلى مُحمّد وَعَلى آلِ مُحمَّد. وَأَسْأَلُكَ مِنَ الْخَيْرِ كُلِّهِ عاجِلَةً
وَآجِلَةًوَما عَلِمْتُ مِنْهُ وَمالَم اَعْلَمَ وَاَسْأَلُكَ الْجَنَّةَ وَماقَرَّبَ اِلَيْها مِنْ قَوْلٍ وَعَمَلٍ. وَأَسْأَلُكَ ما سَأَلَكَ عَبْدُكَ وَنَبِيُّكَ
مُحَمَّد صلعم وَاَسْتَعِيذُكَ مِمّا اسْتَعاذكَ مِنْهُ عَبدُكَ وَنبِيُّكَ مُحَمَّدٌ صلعم وَاَسْأَلُكَ ما قَضَيْتَ لِى مِنْ خَيْر اَنْ تَجْعَلَ
عاقِبَتَهُ رُشْداً يا حَيُّ يا قَيُّومُ بِرَحْمَتِكَ اَسْتَعِيثُ لاتَكِلْنى اِلىَّ نَفْسى طَرَفَةَ عَيْنٍ، وَاَصْلِح لِى شَأنى كُلَّه يا جَمالُ
السَّموات وَالأَرْضِ يا بَديعَ السَّموات وَالأَرْضِ يا ذَاالجَلال وَالإِكْرام يا صَرِيخَ الْمُستَصرخينَ يا غَوْثَ الْمُسْتَغِيثِينَ يا
مُنتَهى رَغْبَةِ الرّاغِبينَ وَالْمُفَرِّجُ عَنِ الْمَكْروبينَ وَالمُرَوِّحُ عَنِ الْمَغْمُومين وَ مُجيبُ دَعْوَةَ الْمُضْطَرِّينَ وَكاشِفُ السُّوء
وَاَرْحَمُ الرّاحمين وَاِلهُ الْعالَمِين. مَنْزُولٌ بكَ كُلُّ حاجَةٍ يا اَرْحَمَ الرّاحِمين اَللهمَّ اسْتُرعَوْراتى و آمِنْ رَوعاتى وَاَقِلْنى
عَثَراتى. اللهمَّ احفِظْنى مِن بَيْنَ يَدَىَّ وَمِن خَلْفِى وَعَنْ يَمينى وَعَن شِمالِى وَمِنْ فَوْقى. وَاَعُوذُ بكَ اَنْ اُغْتالَ مِنْ
تَحتى. اَللهمَّ اِنّى ضَعِيْفٌ فَقَوِّ فِى رضاكَ ضَعْفِى. وَخُذْ اِلىَ الْخَيْرات بناصيتى واجْعَلِ الأِسْلامَ مُنْتَهى رِضاىَ وَاِنّى
ذَليلٌ فَأَعِزَّنى وَاِنّى فَقير فَاَغْنِنى بِرَحْمَتِكَ يا اَرْحَمَ الرّاحِمينَ. اَللهمَّ اِنَكَ تَعْلَمُ سِرّى وَعَلانِيَتى فَاقبَلْ مَعْذَرَتى وَتَعْلَمُ
حاجَتى فَاَعْطِنى سُؤْلِى وَتَعْلَمُ ماقِى نَفْسى فَاغْفِرْلِى ذُنوبى. اَللهمَّ اِنّى اَسْأَلُكَ اِيماناً يُباشِرُ ثَلْبى وَ يقيناً صادقاً حتّى
اَعْلَمَ اَنَّهُ لَنْ يُصيبَنى اِلاّ ما كَتَبْتَ لِى، وَالرِّضا بما قَسَمْتَ لِى، يا ذَا الجَلالِ وَالاِكْرام. اَللهمَّ يا هادى الْمُضِلِّينَ وَ يا
راحِمَ الْمُذْنِبِينَ ويا مُقيلَ عَثَرات الْعاثِرينَ، اِرْحَمْ عَبدكَ ذَا الْخَطَرِ الْعَظِيم وَالْمُسْلِمينَ كُلَّهم اَجْمَعِين، وَاجْعَلْنا مَعَ
الأَحياءِ الْمَرْزُوقينَ مَعَ الَّذينَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ مِنَ النَبيينَ وَالصِّديقينَ وَالشُّهداءِوَالصّالِحينَ، آمين رَبَّ العالَمينَ، اَللهمَّ يا
عالِمَ الْخَفِيّات، رَفيعَ الدَّرَجات تُلْقِى الرُّوحَ مِنْ أَمْرِكَ عَلى مَن تَشاءُ مِنْ عِبادِكَ، غافِرَ الذُّنُوب وَقابِلَ التّوب،
شَديدَ الْعِقابِ ذِى الطّولِ لا اِلَهَ اِلاّ هُوَ، اِلَيْهِ الْمَصِيرُ، يا مَنْ لا يَشْغَلُهُ سَمْعٌ عَنْ سَمْعٍ، يا مَنْ لاتَشْتَبَهُ عَلَيْهِ الاَصْواتُ،

یا مَنْ لاتُغَلِّطُهُ الْمَسایلُ وَلا تَخْتَلِفُ عَلَیْهِ اللُّغاتُ، یا مَنْ لایَتَبَرّمُ بِالْحاحِ الْمُلِحّینَ أَذِقْنا بَرْدَ عَفْوکَ وَحَلاوَةَ طاعَتِکَ. اَللهمَّ اِنّی اَسْأَلُکَ قَلْباً سَلیماً وَلساناً صادقاً وَعَمَلاً مُتَقبّلاً، اَسْأَلُکَ مِنْ خَیْرِ ما تَعْلَمُ، وَاَعوُذُ بکَ مِنْ شَرِّ مَا تَعْلَمُ وَاَسْتَغْفِرُکَ لِما تَعلَمُ وَلا اَعْلَمُ وَاَنْتَ عَلاّمُ الْغُیُوب اَللّهمَّ اَسْأَلُکَ اِیماناً لایَرتَدُّ وَنَعِیماً لایُنفَدُ وَقُرَّةَ عَیْنِ الأَبَدِ وَمُرافَقَةَ نَبیّکَ مُحمَّد صلعم اَسْأَلُکَ حُبَّکَ وَحُبَّ مَنْ یُحِبُّکَ وَحُبَّ عَمَلٍ یُقَرِّبُنا اِلی حُبِّکَ، اَسأَلُکَ خَشْیَتَکَ فِی الْغَیْبِ و الشَّهادَةِ وَکَلِمةِ الْعَدْلِ فِی الرِّضا والْغَضَبِ وَالْقَصْدَ فِی الْغِنا وَالْفَقْرِ وَلِذَّةَ النَظَرِ الیَ وَجْهِکَ، وَالشَّوقُ اِلی لِقائِکَ. این قدر ادعیه که نوشتیم، سبب آن بود که شیخ خود، و مقتدای خود، قطب عالم و مقتدای امم، زین الدین عَبْدالسّلام کاموی قد دیدم که بر خواندن این ادعیه مواظبت می‌نمود بیقین بدانستم که تا آن ادعیه، مستجمع فواید شمایل و حاوی اقسام مزایا و فضایل نبودی، این بزرگوار، بر خواندن آن مداومت ننمودی ونیز یاران را و مریدان راتحریض نفرمودی بر خواندن این دعا: اَللهُمَّ اِنّی اَسْتَغْفِرُکَ مِنْ کُلِّ ذَنْب. تُبْتُ اِلَیْکَ مِنْهُ ثُمَّ عُدْتُ فِیهِ، وَاَسْتَغْفِرُکَ مِنْ کُلِّ نِعْمَةٍ اَنْعَمْتَ عَلیَّ فَقَوِیْتُ بها عَلی مَعْصِیَتِکَ وَاستَغْفِرُکَ یا عالِمَ الْغَیبِ وَالشّهادَةِ مِنْ کلِّ ذَنْبٍ اَتَیْتُهُ فِی ضِیاءِ النَّهار وَسَواد اللَّیلِ وَخَلاَءٍ وَمَلاءٍ وَسِرٍّ وعَلانِیَةٍ، یا اِلهی وَ یا صَمَدی و یَا مَنْ عِنْدَکَ مَدَدی وَاِلَیْکَ مُعْتَمدی اِیّاکَ نَعْبُدُ وَ اِیّاکَ نَسْتَعِینُ. رَبّ اغْفِرْوَارْحَم وَتَجاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ، فَاِنَّکَ اَنْتَ الأَعَزُّ الأَکْرَمُ. وَصَلِّ عَلی مُحمَّد نبیِّ الرَّحمَة وَسَیِّد الأمَةِ وَعَلی جَمیع اِخْوانِهِ مِنَ النَّبیینَ، وَصَلِّ عَلی اَبینا آدَمَ وَاُمِّنا حَوّاء وَمَنْ وَلَدا مِنَ الصّالِحینَ، وَعَلی مَلائِکَتِکَ اَجْمَعین مِن اَهْلِ السّموات وَاَهْلِ الأَرَضِینَ. وَصَلِّ عَلَینا مِنْهُم وَمَعَهُم بِرَحْمَتِکَ یا اَرْحَمَ الرّاحِمین. و باید دانست که: دعا خواندن، مغز عبادت ومخّ طاعت است، و آنچه تواند می‌خواندکه ثوابهای بسیار شامل است.

باب پنجاهم: در بیان عمل روز و توزیع اوقات آن

شیخ رحمه گفت: ادب اوّل در عمل روز، آن است که در آن موضع که نمازکرده باشد بنشیند و به خواندن قرآن وآیت‌های بزرگوار مشغول شود. و اهل معامله و ارباب القلوب دانندکه از فضول سخن در آن وقت خاموش بودن، چه اثرها دارد. و ما طالبان را و سالکان را وصیّت می‌کنیم که در آن وقت، ترک فضول سخن کنند و خواب نکنند، و اگر خواب غلبه کند، برخیزد و روی در قبله کند و تردّدی می‌کند تا خواب زایل شود. و فاتحه و اوّل سورة البقرة و اِلهُکُمْ اِلهٌ واحِدٌ تا به آیات: لِقَوْمٍ یَعْقِلُون برخواند. و آیة الکرسی و آمَنَ الرَّسُول و شَهِدَ اللّهُ وقُلِ اللّهُمَّ مالِکَ الْمُلک، و اِنَّ رَبَّکُم اللّهُ ولَقَدْ جائَکُمْ وقُلِ ادْعُوااللَّه و آخر سورة الکهف و ذاالنون الآیة فَسُبْحانَ اللّه حِیْنَ تُمْسُونَ وَحِینَ تُصبِحُون، ولَقَدْ صَدقَ اللَّهُ رَسُولَه الرُّؤْیا تا به آخر سوره و اوّل سورة الحدید، و آخر سورة الحشر و بیست و پنج بار سُبْحانَ اللّه وَالْحَمدُلِلّه وَلا اِله اِلاّ اللّهُ وَاللّه اکبر، پس دعاها برخواند. بعد از آن مُسَبِّعات که ازتعلیم خضر است عللم ابراهیم تیمی رحمه گفت: که روزی، در حرم مکّه نشسته بودم و در فنای کعبه مردی بیامد و بر من سلام کرد. بس نیکو روی و خوش خوی. از وی سؤال کردم که: توکیستی؟ گفت: من خضرم، آمده‌ام تا بر توسلام کنم و باتو برادری افکنم، و تبرّک و هدّیه‌ای آورده‌ام سخت نفیس. که مشتمل است بر ثوابهای بسیار. گفتم: چیست آن؟ گفت آنکه: پیش از طلوع آفتاب و پیش از غروب، هفت بار سورة الحمد وهفت بار قُلْ اَعُوذُ برَبِّ النّاس و هفت بار قُلْ اَعُوذُ برَبِّ الْفَلَق و هفت بار قُلْ هُوَاللّهُ اَحَد و هفت بار قُلْ یا ایّها الکافرون هفت بار آیة الکرسی، و هفت بار سبحان اللَه وَالْحَمدُلِلّه وَلا اِلهَ الاّ اللّهُ وَاللّهُ اَکْبَر و هفت بار صلوات، وهفت بار اَللهمَّ اغْفِرْ وَ لِلْمُؤمِنِینَ وَالْمُؤمِناتِ وَالْمُسلمینَ وَالْمُسلمات و هفت بار اَللهمَّ افعَلْ بناوَبهم عاجلاً وَ آجلاً فِی الدِّین وَالدُّنیا وَالآخِرة ما اَنْتَ لَهُ اَهلٌ وَلاتَفْعَل بناوَبهمْ ما نَحْنُ لَه اَهْلٌ اِنَّکَ غَفُور حَلِیمٌ، جَوادٌ کَریمٌ رَؤُفٌ رَحِیمٌ برخوانی. وی را گفتم: این کلمات ازکه آموختی؟ گفت: از رسول عللم گفتم: ثواب این مسبّعات چیست؟

گفت: چون محمد مصطفی عللم را بینی از وی بپرس، بعد از آن غایب شد. ابراهیم تیم می‌گوید: بعد از مدّتی به خواب دیدم که فریشتگان مرا به آسمان بردند و در بهشت مرا فرود آوردند و من نعمتهای بهشت می‌دیدم از حور و قصور و فواکه، چنانکه وصف آن نتوانم کرد. و از آن میوه می‌خورم، فریشتگان را پرسیدم که: این درجات بلند و کوشکهای عالی بنام کیست؟ گفتند: این، ثواب مسبّعات است که می‌خوانی در بامداد و شبانگاه، در این میانه، رسول را علیه السّلام دیدم که می‌آمد با هفتاد پیغامبر و هفتاد صف از فریشته، هر صفی چندانکه از مشرق تا به مغرب و بر من سلام کرد و دست مرا فراگرفت. گفتم: یا رسول الله،خضر عللم مرا از تو خبر داد و گفت: این مسبّعات از تو شنیدم. رسول عللم گفت: خضر راست گوید و حق و درست باشد هرچه گویدکه عالم اهل زمین است و پیشرو ابدال است. گفتم: یا رسول الله، هرکس که این مسبّعات برخواندگناه‌های کبایر او بیامرزند؟ گفت: بلی حق تعالی جملهٔ گناه‌های وی را صغایر و کبایر بیامرزد.

و فریشتهٔ دست چپ را بفرماید تا یکسال هیچ گناه بر وی ننویسد. پس فرمود که: هرکه این مسبّعات برخواند، خدای تعالی وی را نیک بخت آفریده باشد. و هر آنکس که به قصد ترک کند، از جملهٔ اشقیا باشد. و شرط آنست که هرگاه که با یاد او آید، شایدکه قضا کند و برخواند. ابراهیم گفت: چون از رسول عللم تفضیل این مسبّعات بشنیدم، از خواب بیدار شدم. و چهارماه در مکّه مجاور شدم، و از من اشتهای طعام و شراب برفت به سبب ذوق این خواب. و شنودن تفضیل مسبّعات بر این نسق شیخ ابوطالب مکّی رحمه درکتاب «قوت القلوب» آورده است، و بر نقل او اعتمادی تمام و اعتضادی به نظام است، از صحّت علم او به تابعیان، و وفور امانت اودر نقل و طالب مجدّ، بایدکه البته بر خواندن مسبّعات مداومت نماید و آن رامهمل نگذارد. و تا آفتاب برنیاید، سخن دنیا نگوید، که درخبر است که رسول عللم گفت: هرکس که نماز به جماعت بگزارد، ودر آن موضع نشیند تا آفتاب برآید و سخن دنیا نگوید، همچنان باشدکه هفت فرزند از فرزندان اسماعیل پیغامبر عللم بازخریده بود و آزادکرده و چون آفتاب نیک برآید دو رکعت نماز بگزارد، به جمعیّت اندرون و حضور دل و حسن تدبّر در قرائت، که اثر آن بسیار است و صادقان اثر آن معاینه ببینند. و نماز اشراق، بر این ترتیب بایدکرد: در رکعت اول، فاتحه و آیة الکرسی، و در رکعت دوم فاتحه و آمَنَ الرَّسُول واَللّهُ نُورُ السَّموات وَالأَرْض، و در رکعت سوم فاتحه و قُل اَعُوذُ برَبِّ الْفلق، و در رکعت چهارم فاتحه و قُل اَعُوذُ برَبِّ الناس، و چون سلام بازدهد، این دعا برخواند: اَللّهمَ اِنّی اَعُوذُ بِاَسْمائِکَ وَکَلِماتِکَ التّامَةِ مِنْ شرّ السّامَّةِ وَالْهامَّةِ. وَاَعُوذُ بِاَسْمائِکَ وَکَلِماتِکَ التّامَةِ مِنْ شَرِّ الشَّیْطانِ وَشِرْکِهِ وَاَعْوانِهِ وَجُنُودِهِ وَاَعُوذُ بِاَسْمائِکَ وَکَلِماتِکَ التّامَةِ مِنْ شَرِّ عَذابِکَ وَمِنْ شَرِّ عِقابِکَ وَجَمیعِ سَخَطِکَ. اَللهُمَ اِنّی اَسْأَلُکَ بِأَسْمائِکَ وَکَلِماتِکَ التّامَةِ مِنْ شَرِّ مایَجْری بِهِ اللَّیْلُ وَالنَّهارُ، اِنَّ رَبِّیَ اللّهُ لا اِلهَ اِلاّ هُوَ، عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَاِلَیْهِ اُنیبُ، و در رکعت پنجم فاتحه و ذالنون تا آخر آیت، و در رکعت ششم فاتحه و فَلِلّهِ الْحَمدُ رَبّ السَّموات وَرَبّ الأرْضِ رَبّ الْعالَمِینَ وَلَهُ الْکِبریاءُ فِی الْسَّموات وَالأرْضِ وَهُوَ الْعَزیزُ الْحَکِیم، و این دعا برخواند: اَللّهُمَ اَصْبَحْتُ لا اَسْتَطِیعُ دَفْعَ ما اَکْرَهُ وَلا اَمْلِکُ نَفْعَ ما اَرْجُوَو اَصْبَحَ الأَمرُ بیَدِ غَیْری، وَاَصْبحتُ مُرتَهناً بعَمَلی، لا فَقیرَ اَفْقَرَمِنّی، اَللهمَّ لاتَشْمُتْ بی عَدُوّی وَلا تَسُوءُ بی صَدیقی وَلا تَجْعَلْ مُصیبَتی فی دینی، وَلا تَجْعَلَ الَدُّنیا اَکبَرهَمّی وَلا مَبْلَغَ عِلْمی، وَلا تُسلِّطْ عَلیَّ مَنْ لایَرْحَمُنی. اَللهمَّ اِنّی اَعوذُ بکَ مِنَ الذُّنوُبِ الَّتی تُزیْلُ النِّعَم وَمِنَ الذّنوبِ التی تُوجِبُ النِّقَم. و در رکعت هفتم، فاتحه وَقُلْ یا اَیّها الْکافِرون، ودر رکعت هشتم فاتحه و قل هُوَاللّه اَحَد و دعای استخارت و در رکعت نهم فاتحه و اِذا وَقَعَت الْواقِعَة، و در رکعت دهم فاتحه و سَبِّح اسْمَ رَبِّکَ الأَعلی، و این دعا برخواند: اَللهمَّ اجْعَل حُبَّکَ اَحَبّ الأَشْیاءِ عِنْدی، وَخَشْیَتکَ اَخْوَف الأَشْیاء عِنْدی، وَاقْطَعْ عَنّی حاجات الدُّنیا، و اِذا اَقْرَرْتَ اَعْیُنَ اَهْل الدُّنیا فَاَقْرِرْ عَیْنی بطاعَتِکَ وَصَلِّ علی مُحمَّد و آلِهِ وَصُحْبهِ اَجْمَعین. بعد از آن اگر شغلی دارد، با خانه رود وسلام کند با اهل و فرزندان و دو رکعت نماز بگزارد. و چون از

خانه بیرون خواهد رفت، دو رکعت دیگر بگزارد تا حق تعالی او را از آفات و مخافات نگاه دارد و اگرکاری ندارد، از وقت اشراق تا چاشتگاه فراخ اتصال کند ونماز می‌گزارد و قرآن می‌خواند و بعضی بوده‌اندکه صد رکعت نمازکرده‌اند و مرید بایدکه در چاشتگاه فراخ هشت رکعت نماز بکند. و پس هر دو رکعت، ساعتی می-نشیند و تسبیح و استغفار می‌کند و هرگاه‌که ملامت بدوراه یابد، خود را به نوعی از انواع اذکار مشغول می-گرداند و اوقات را محافظت می‌کند و تفاخر می‌نماید به خدمت حضرت عزّت ورد سازد. بیت:

از دست تو من گر قدحی نوش کنم غمهای جهان جمله فراموش کنم

بر تخت فلک تکیه زنم سلطان وار چون حلقهٔ بندگیت درگوش کنم

چون این توفیق بیابدکه اوقات را معمور تواند داشت به طاعات و عبادات، دامن افتخار، بر قبّهٔ گردون می-افشاند. و عنان از صوب التفات به اغیار می‌پیچاند، و بر تخت تکبّر و تعزّز سلطان‌وار تکیه می‌زند و می‌گوید فرد:

اینکه می‌بینم به بیداریست یارب یا به خواب خویشتن رادرچنین دولت،پس ازچندین عذاب

و بعد از آن به مراقبه مشغول شودکه مراقبه عین ذکر است. و اگر از مرابه عاجز آید، و وسوسه وی را زحمت دهد یک دو ساعت بخسبدکه حدیث نفس و خیالات فاسده دل را زحمت باشد. و تغیّر و تیرگی بر وی ظاهر شود بعد از آن به وضو مشغول شود و در اوّل زوال، چهار رکعت نماز بگزارد به یک سلام‌که سنّت است. و وقت نماز زوال آنگاه باشدکه چون دو رکعت نماز بگزارد اول وقت پیشین باشد به قیام و رکوع و سجود تمام. و مادام تا در اندرون کدورت و ظلمت می‌یابد به سبب مخالطت خلق. و در نماز شروع نکند تا اندرون پاک گرداند. و اگر تواند، آن دعا که میان سنّت و فرض نماز بامداد می‌خواند، میان سنّت و فرض پیشین می‌خواند. و چون از فرض پیشین فارغ شود،فاتحه و آیةالکرسی وشَهِدَاللّهُ وقُلِ اللهمَّ مالِکَ الْمُلک ولَقَد جاءکُمْ بخواند و بیست و پنج بار سُبْحانَ اللّه والْحَمدُلِلّه ولا اِلهَ اِلاّ الله و الله اکبَر، که فضیلت‌های بسیار دارد. و اتّصال میان پیشین و دیگر بغایت پسندیده است. بعضی بوده‌اندکه در دو رکعت نماز به سر برده‌اند و بعضی بوده‌اند به صد رکعت نماز، آن چنانکه وی را میسّر شود بین الصّلاتین اتّصال کند، و اگر او را شغلی باشد پس سنّت پیشین بیست رکعت نماز بکند، به دعاهائی که در قرآن است. و اگر دعاها نداند،فاتحه و قُل هُوَاللّهُ اَحَد می‌خواند، که در خبر است که: هرکس که پس سنّت پیشین چهار رکعت نمازکند،تن او بر آتش دوزخ حرام شود. و بباید دانست که تاکه بقیّهٔ هوا در نفس مانده بود، روح او را در عمل نشاط و هزت نبود، بلکه وقتی از سر نشاط و مسرّت عمل می‌کنند و وقتی از سر ملالت، تا آنگاه که بکلّی از خودی خود بیرون آید و به عشق ومحبّت خاصّ موسوم شود، آنگاه قوت و قوّت او همه طاعات و عبادات و تسبیح و اذکار باشد او را زیبدکه گوید شعر:

آه عاشق چو ره طارم اعلی گیرد قوت و قوّت همه از نور تجلّی گیرد

خود رواکی بود آخرکه بهنگام ظفر دست مجنون بجز از دامن لیلی گیرد

نه به سمع طربی بره کوثر شنود نه به دست طلبی طرهٔ طوبی گیرد

و اگر در هر فریضه‌ای تجدید وضوکند، نور دل بیفزاید و پیش از نماز دیگر، چهار رکعت نماز بگزارد و به اِذا زُلْزِلَت و وَالْعادیات و اَلْقَارِعَة و اَلْهیکُمْ و در فرض، وَالسَّماء ذات الْبُروج وَالسَّماء وَالطّارق در هر دو رکعت اول بخواند تا از دمامیل و دردها امان یابد و چون نماز پسین بگزارد، نماز نافله نتواندگزارد بخواندن قرآن یا به ذکر مشغول باید شد. و فاضلتر آن باشدکه میل کند به صحبت علمای حق و برادران دینی و اگر حاجتی یا مهمّی دنیاوی دارد، در آخر روز بهتر باشدکه بدان مشغول شود از اوّل روز و بعد از نماز دیگر، تحیّت وضو نزد بعضی

ائمه مکروه است و نزد بعضی مستحبّ. و چون از خانه خواهد بیرون آمدن، بگوید: ما شاء اللّهُ لاقُوَّةَ الاّ باللّهِ. اَللهُمَّ اِلَیْکَ خَرَجْتُ وَاَنْتَ اَخْرَجْتَنِی، و فاتحه و مُعَوَّذَتین برخواند و بایدکه هر روز صدقه‌ای بدهد اگر خود خرمائی باشد یا یک لقمه نان. که اندک با نیّت صافی بسیار باشد. آورده‌اندکه عایشه رض یک دانه انگور به سایل داد، او را گفتندکه: یک دانه انگور چه قدر دارد به سایل دادن؟ گفت: این مثقال ذرهٔ بیش است، و حق تعالی می‌گوید: «فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ» و بباید دانست‌که: اورادکه معیّن است از اذکارکه مریددستور سازد این است: صدبار بگوید: لا اِلهَ اِلاَّ اللّهُ وَحْدَهُ لا شَریکَ لَهُ، لَهُ الْمُلکُ وَلَهُ الْحَمدُ وَهُوَ عَلی کَلِّ شَیءٍ قَدیرٌ، و صد بار: سُبْحانَ اللّهِ وَالْحَمدُلِلّه وَلا اِلهَ اِلاّ اللّه وَاللّهُ اَکْبَر، و صد بار: سُبْحانَ اللّهِ وَبِحَمْدِهِ، سُبْحانَ اللّهِ الْعظیم وَ بِحَمْدِه استَغْفِرُاللّه، وصد بار: لا اِلهَ اِلاَّ اللّه المَلِکُ الْحَقُّ الْمُبین و صد بار: اَللهُمَّ صَلِّ عَلی مُحمَّد وَعَلی آلِ مُحَمَّد، و صد بار: اَسْتَغْفِرُاللّهَ الْعَظیم الَّذی لا اِلهَ اِلاّ هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّوم، وَاَسْأَلُهُ التَّوبَة. و یکی از تابعیان بوده است که وردِ او سی هزار تسبیح بوده است و منقول است‌که: هرکه صد بار این تسبیح بگوید، نمیرد تا جای خود در بهشت ببیند:

سُبْحانَ مَنْ یَذْهَبُ باللَّیلِ وَیَأْتِی بالنَّهار، سُبْحانَ مَنْ لایَشغَلُهُ شَأنُ عَنْ شَأْنٍ، سُبْحانَ الحَنّان الْمَنّان سُبْحان اللّه فی کُلِّ مَکان. و در خبر آمده است‌که امیرالمؤمنین عثمان رض از تفسیر آیة «لَهُ مَقالِیْدُ السَّموات وَالأَرْض» از رسول صلعم پرسید، رسول عللم وی را گفت: سؤالی عظیم‌کرده‌ای غیر تو از من این سؤال نکرده بدانکه‌کلید آسمانها و زمین‌ها این تسبیح است. لا اِلهَ اِلاَّ اللّهُ وَاللّهُ اکْبَر سُبْحانَ اللّهِ وَالْحَمْدُلِلّهِ وَلاحَوْلَ وَلاقَوَّةَ اِلاّ باللّهِ عَزَّوَجلَّ، اَسْتَغْفِرُ اللّه الأَوَّلَ الآخر الظّاهِرَ الْباطِن لَهُ الْمُلْکُ وَلَهُ الْحَمْد بیَدِهِ الْخَیْرُوَهُوَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ. هر آنکس که در بامداد شش بار بگوید، و در نماز شام شش بار بگوید حق تعالی شش خصلت ثواب بدو دهد: اوّل آنکه نگاه دارد از شرّ اِبلیس و لشکر او. دوم آنکه چندان ثواب و اجرت به وی دهندکه‌کسی قنطاری زر به صدقه داده باشد. سوم آنکه در بهشت درجهٔ بلند به وی دهند چهارم حق تعالی حورالعین به زنی به وی دهد. پنجم دوازده عدد ملک بفرستد تا در حق‌گناهان وی استغفار می‌کنند. ششم چندان ثواب به وی دهندکه آنکس که حجّ و عمره‌کرده بود. و در اول روز و آخر روز، این دعا برخواند: اَللّهمَّ اَنْتَ خَلَقْتَنی وَاَنْتَ هَدَیْتَنی وَاَنْتَ تُطْعِمُنی وَاَنْتَ تُسْقِینی وَاَنْتَ تُمیتُنی وَاَنْتَ تُحْیینی، اَنْتَ رَبِّی، لا رَبَّ لِی سِواکَ لا اِلهَ اِلاّ اَنْتَ وَحْدَکَ لاشَریکَ لَکَ. و بگوید: ماشاء اللّهُ لاقوَّةَ اِلاّ باللّهِ ما شاء اللّه‌کُلُّ نعْمةٍ مِنَ اللّهِ ما شاء اللّهُ الْخیرُکُلُّه بیَداللّهِ، ما شاء اللّه لایَصْرِفُ السُّوءَ اِلاَّ اللّهُ، ما شاء اللّهُ حَسْبِیَ اللّهُ، لا اِلهَ اِلاّ هُوَ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرشِ الْعَظیم. و درآخر روز، به وضو و طهارت مشغول شود و مسبّعات برخواند، و استغفار و تسبیحات می‌گوید تا آنگاه‌که آفتاب فرو شود. و بباید دانست‌که همچنانکه شب و روز عَلَی التَّعاقب وَالتَّوالی متابع یکدیگرند، بنده نیز باید که بر تواتر ذکر و شکر پیاپی دارد، هم به دل و هم به جوارح، که ذکر اعمال دل است و شکر اعمال جوارح، قالَ اللّهُ تَعالی:«اِعْمَلُوا آلَ داوُدَ شکراً» وَاللّهُ الْمُوَفِّقُ وَالْمُعِین.

باب پنجاه و یکم: در بیان آداب مرید با شیخ

شیخ رحمه‌گفت: مهم‌ترین چیزی‌که بر مرید واجبست، نگاهداشت ادب قالَ اللّهُ تَعالی: «یا اَیُّها الَّذینَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللّهِ وَرَسُولِهِ، وَاتَّقُوا اللّهَ اِنَّ اللّهَ سَمیعٌ عَلیمٌ». سبب نزول این آیت آن بودکه، قومی از بنی تمیم بنزدیک رسول عللم آمده بودند. امیر المؤمنین ابوبکر رض‌گفت: قعقاع بن معد امیر ایشان باشد. و عمر خطاب رض‌گفت: : تو خلاف من می‌جوئی. عمرگفت رض بلکه تو خلاف من می‌جوئی ودر نزد رسول عللم این سخن مکرّر می‌کردند. وآواز بلند می‌کردند حق تعالی تأدیب ایشان را، این آیت فرستادکه: در خدمت رسول

صلعم آواز بلند مکنید و سخن به ادب گوئید و به قول و فعل تقدّم بر رسول صلعم –مجوئید. پس مرید بایدکه دست ارادت در فتراک دولت شیخ زند، و از حضرت شیخ همچنان ترسان باشید، که کسی که نزدیک دریا اومیدوار می‌باشد و منتظر جَواهر و دُرَر می‌باشد و از موجها و موذیات دریاها هراسان می‌باشد، او نیز مترصّد کلمات شیخ می‌باشد، که بر مثال درر و لآلی، از مقعّر دریای خاطر برمی‌دارد و بر جید وجود مرید می‌افشاند. و از مخالفت و نافرمانی وی احترازکند. و اشارت شیخ، پاس نیک بازدارد. و چون سخنی بشنودکه فهم نتواند کرد، به انکار در پیش نیاید بل که به اندرون از حضرت شیخ استکشاف آن کند. از بهر آن که، شیخ به حق ناطق باشد. و بباید دانست که در حضور صادقان دل او از حجاب بیرون می‌آید. و به برکت صحبت ایشان آن سخن که بر او پوشیده بود مکشوف می‌شود. و چون در پش او سخن گوید، آواز بلندنکند ودست نجنباندو سخن مختصر گوید. سَرِیّ سَقَطی رحمه گفته است: حُسْنُ الأَدَبِ تَرْجُمانُ الْعَقْلِ. و عبدالله خفیف رحمه گفت که: رُویم قد مرا گفت: عمل را نمک کن و ادب را آرد. و به حرمت و تعظیم بر شیخ سلام کند و در روی پیر تیز ننگرد.
و سر در پیش افکند از وقار و تعظیم داشت شیخ. شیخ رحمه گفت: مرا تب گرفتی، در آرزوی آن بودمی که عرق کنم،تا باشدکه حرارت تب کمتر شود چون شیخ ما ضیاء الدّین ابوالنّجیب رحمه در پیش من آمدی، از هیبت شیخ، بر مثال قطرات باران عرق از من چکیدن گرفتی، و به یمن حضور شیخ آن تب زایل شدی. و اگر شیخ، اشارت کند به چیزی که مرید آن را فهم نتواندکرد، اعتراض نکند و قصهٔ موسی و خضر علیهما السّلام نصب العین داردکه اعتراض و انکارِ موسی سبب حرمانِ اوگشت از صحبت وی. و چون به حضرت شیخ خواهد رفت، غسل کند و وضوکند و تا بتواند واقعهٔ دنیاوی نگوید. آورده‌اندکه: یکی از اصحاب جنید رحمه مسأله‌ای از وی بپرسید، جنید جواب او باز داد. او اعتراض کرد، جنید او را گفت: «وَإِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا لِی فَاعْتَزِلُونِ» ابوعثمان رحمه گفت: به صحبت ابوحفص رحمه رسیدم و جوان بودم. با من گفت که: ای پسر! دیگر نزدیک من میای. بر وفق اشارت شیخ از آن موضع برخاستم و روی در شیخ کردم و به قفا باز می‌رفتم.تا از چشم شیخ غایب شدم، و با خود نذری کردم که اگر شیخ مرانزدیک خود نگرداند، نزدیک خانقاه چاهی بکنم و در آنجا می‌باشم، بیرون نیایم الّا به اجازت شیخ، چون دل بر این عزیمت نهادم، شیخ مرا بخواند و بنواخت و مرا از جملهٔ خواصّ خود گردانید تاوفات یافت. و از آداب ظاهر آن است که در حضور شیخ سجّاده نگستراند الّا دروقت نماز، ودر وقت سماع، حرکت نکند الّا آنکه وجد غالب شود. و بایدکه او را نگرانی نباشد به شیخی دیگر. تا اثر ولایت شیخ به اندرون او تواند رسید. و به یقین داندکه شیخ او یگانهٔ متفرّد است. که محبّت و ارادت است که واسطهٔ تألّف شیخ است. و مرید ظاهر و باطن خود،ازمخالفت اشارتِ فرمان شیخ نگاه دارد. و با هیچ چیز مخالفت و مداهنت و مُحابا نکند، و از رضا و غضب شیخ خشم، و خشنودیِ حق تعالی فهم کند. و اعتماد بر حسن خلق او نکند. و هیچ واقعه‌ای از وقایع خود از شیخ پوشیده ندارد. اگر آن واقعه الهامی باشد از حضرت عزّت، شیخ به کمال علم ووفور معرفت بیان بکند و در امضا و اجرای آن کوشد و اگر در آن شبهتی باشد، زود از اندرون او زایل کند. و بباید دانست که: بسی واقعه آن باشدکه مرید را روی نماید. که هوای نفس بدان آمیخته باشد و مرید بر آن واقف نتواند شد. چون در حضرت شیخ، آن واقعه به محّل عرض رساند، شیخ به قوّت حال آن مادّهٔ هوی از اندرون وی مستأصل کند تا ساحت واقعات مصفّی ومزکّی بماند و از ریبت و شبهت خالی شود. و این حال دست ندهد الّا به نور حضور شیخ کامل. و مرید بایدکه ناگاه در نزد شیخ نرود. بلکه دعای استخاره برخواند، و آنگاه در پیش شیخ رودکه شیخ مستمع کلام او خواهد بود. و همچنانکه دعا را وقتی و ادبی و شرطی معین است، مخاطبه و مکالمه با شیخ را وقت معین است. و بباید دانست که: در احترام و تبجیل علما و مشایخ تعجیل کردن، و جادهٔ متابعت ومطاوعت ایشان مسلوک داشتن، توفیقی و هدایتی است خاص از حضرت عزّت به بندهٔ خاص، و مرید

چون به فرمان شیخ رود در حرکات و سکنات رجوع با حضرت شیخ کند. تا ببرکت این مطاوعت، دارالملک دلش سلطان وحدت را مسلّم شود و قبلهٔ دل او یکتا گردد، و از تفرقهٔ تفاریق برهد. و اگر اشارت شیخ نگاه ندارد، دیو و دیوبردگان او را به اسیری برند و خذلان ازلی تاختن آورد و او را در چاه ضلالت اندازد. و وی را گرفتار و محبوس هوا وهوس و زرق وتلبیس گرداند. نعوذبالله منه.

باب پنجاه ودوم: در آنچه اعتمادکند شیخ بر ناصحان و شاگردان

شیخ گفت: رحمه که اول ادب آن است که شیخ به اندرون نخواهد که مقدّم بود بر قوم. و هیچ رغبت ندارد در شیخی و مقتدائی. و عجز و افکندگی و تواضع و خمول صفت او باشد. و از ابتلا و امتحان حضرت عزّت محترز باشد. که نفوس مجبول است بر شهوت و محبّت و قبول خلق و طلب مناصب و مناقب کند، چون شیخ کامل به قوّت معرفت وکمالیّت بصیرت و وفور علم و حال بداندکه مراد حق تعالی در آن است که او به ارشاد و تعلیم طالبان و سالکان مشغول شود، و راه حق بدیشان نماید، و مسترشدان به لطف و رفق سخن گوید، همچنانکه پدر بر فرزند مشفق و ناصح باشد، شیخ نیز بایدکه با مرید ناصح و مهربان و نیکخواه باشد، و آن چیز بدیشان فرمایدکه صلاح دین ودنیای ایشان در آن باشد. ودر وقت ارشاد، به اندرون دل ناظر حضرت عزّت باشد. و به کثرت تضرّع و ابتهال و التجاء و تواضع، به اندرون استغاثت می‌کند. و از حق تعالی، اعانت می-خواهد و به نور فراست در اندرون مرید و قارورهٔ وجود وی نظرکند، و هر شخصی را آنچه موافق کار او باشد فرماید. متابعت رسول عللم که در خبر است که رسول عللم بر قدر عقل و فهم مردمان سخن گفتی، و هرکس را ملایم حال او شغلی فرمودی قومی را به کسب مشغول کردی، و طایفه‌ای را ترک کسب فرمودی، چون اصحاب صفه رضوان الله علیهم اجمعین. و شیخ بایدکه وی را خلوتی خاص بود، که هیچکس از مخلوقات در آن شرکت نباشد و ورد وقتش این باشد بیت:

با نور قدس وحدت، برهان چه کار دارد	درخلوت مسیحا، رهبان چه کار دارد
در رازگاه عاشق، هنگام صبح صادق	مالک چگونه گنجد، رضوان چه کار دارد
خسرو چو عشق بازد فرهاد خیره تازد	سلطان چو بزم سازد دربان چه کار دارد

تا فایدهٔ مناجات خلوت به خلوت او برسد، و اگر نفس او راگوید: ترا احتیاج به خلوت نیست و مخالطت خلق ترا زیان ندارد، بداندکه آن حدیث نفس و غرور دیو باشد. که رسول عللم با سُمُوّ حال و علوّ مقام از حفظ وقت و قیام در شب غایب و خالی و بر آن مواظبت می‌نمود. و بایدکه نفس خود را مقصد بطّالان وکاهلان نکندکه جملگی همّت ونِهمت ایشان شکم زدن باشد. و به سبب لقمه و خرقه قصد اوکنندکه تابع و متبوع و شیخ و مرید بر شرف هلاک باشند. جنید رحمه گفت با اصحاب، اگر دانستمی که نماز نافله گزاردن فضیلت بیشتر است از صحبت داشتن با شما، هرگز اختیار مجالست شما نکردمی وگفته‌اند: هر عالمی را فترتی باشد، و این فترت، یا در صورت عمل باشد یا در عدم ذوق در عمل. پس شیخ، آن قسم فترت خود به ارشاد و هدایت طالبان صرف کند، تا مرید به قوّت حرص وحِدَّت طلب راه یابد به حضرت عزّت و شیخ بدین سبب فضیلت ومزیّت یابد، و چون از ارشاد فارغ شود، به خلوت حاضر شود بر مثال مسکینی. ضعیفی و زاری آغازکند و دل را گوید، قطعه:

ای دل، از جان بگذر بوک دبو	رو بر آن مه و خور بوک دبو
صدر مجلس طمعم نیست ولیک	می‌زنم حلقهٔ در بوک دبو
ور نیابم زدویاقوت توقُوت	می‌خورم خون جگر بوک دبو
هستم از دست شکر خَندهٔ تو	همچو در آب شکر، بوک دبو

گرچـــه صـــد بـــار برانـــدی زدرم   آمـــدم بـــار دگـــر بـــوک دبـــو

به زبان عجز و تواضع، این مناجات می‌کند و استمداد می‌خواهد از حضرت عزّت تا حق سبحانه و تعالی به برکت آن استغاثت و استعانت، آن کدورات که بر دل پیدا شده بود ازمطالعهٔ اغیار زود زایل شود و به دارالقرار خود ترقی کند و شیخ بایدکه خوش خوی باشد و نرمی و لطف بر او غالب بود تا مریدان بدو انس گیرندکه رفق، مرید را مستأنس کند، و علم ایشان را مستوحش گرداند. و بایدکه،حق مریدان ضایع نکند و به عیادت در مرض و تشییع جنازه در موت سعی کند. جریری رحمه گفت: چون از سفر حجاز مراجعت کردم، به زیارت جنید رحمه رفتم، به نیّت آنکه تا او به رنج نیفتد و به دیدن من نیاید. دیگرروز چون نماز بامداد بگزاردم بازنگریستم، جنید را دیدم که به دیدن من آمده بود. گفتم: ای شیخ و مقتدای ما! چرا تجشّم فرمودی، که از بهر آن به زیارت تو آمدم به مبدأ، تا تو به رنج نیفتی. گفت: یا بامحمّد! این حقّ اخوّت تست، و از فضل مودّت تو و شیخ، چون در بعضی از مریدان ضعفی بیندکه طاقت ریاضت سخت ندارند ایشان را به رخصت راه نماید، تا به تدریج و ترقی به اوطان و مقامات عزایم رسند. ابوسعید بن اعرابی قدگفت: جوانی از ابناء نعمت به صحبت احمد قلانسی رحمه رغبت کرده بود و مالی که داشته بود،بر فقرا انفاق کرده، هرگاه که چیزی از متاع دنیا شیخ را فتوح شدی، بدان جوان تسلیم کردی تا او خرج کردی به هر آنچه مراد وی بودی. و اصحاب را گفتی: او به تنعّم عادت کرده است و طاقت مجاهده ندارد. و شیخ بایدکه از مال مرید تبرّا جوید و راغب خدمت کردن او نباشد. جعفر خلدی رحمه گفت: نزدیک جنید رحمه نشسته بودم، مردی از درخانقاه درآمد وگفت: شیخا، مرا مالی فراوان است ومی‌خواهم که جمله بر فقرا تفرقه کنم. جنید او را منع کرد وگفت: ایمن نیستم از آنکه نفس دیگرباره از تو مطالبت کند. آنچه ترا به کار باید، برگیر و باقی به درویشان صرف کن. پس اگر شیخ را، به قوّت معرفت ونور فراست معلوم شود که، مرید را التفات نخواهد بودبدان، در آخر شایدکه جملهٔ اموال و امتعهٔ مرید را قبول کند همچنانکه رسول عللم جملهٔ مال امیرالمؤمنین ابوبکر رض قبول کرد. و اگر در بعضی ازمریدان مکروهی بیند، در میان خلق وی را سرزنش نکند. بلکه در میان جمع اشارتی کند، تا فایدهٔ آن به جملهٔ اصحاب برسد و او نیز خجل نشود و اگر مرید تقصیرکند در بعضی از اوامر، شیخ بایدکه ذیل عفو بر هفوات و تقصیرات وی پوشاند. که در خبر است که: شخصی به نزدیک رسول عللم آمد وگفت: یا رسول الله در روزی چندکرّت از خادم عفو کنم؟ گفت: هفتاد بار. و شیخ بایدکه محافظت اسرار ربّانی کند و در ضبطِ اسرار سعی نماید، تا باب المزید منسّد نشود. و چون شخصی بیندکه مخصوص بود به مواهب و عطایای حق، واندرون او قابل انوار اسرار است. شایدکه نزدیک او افشاء اسرارکند. و این حال از جملهٔ عنایت محض و لطف صرف بودی، این اسرار در سینهٔ ابرار مخزون و مکنون بماندی و ورد وقتشان این بودی شعر:

چـــو نـــام توگـــویم زبـــان درنگنجـــد   چـــو جـــام تـــو نوشـــم دهـــان درنگنجـــد
ز بـــس زحمـــت عاشـــقان هـــر ســـحرگه   بـــه کـــوی تـــو یـــاد زبـــان درنگنجـــد
نـــدانم کجـــائی و دانـــم کـــه از لطـــف   هـــر آنجـــا کـــه باشـــی مکـــان در نگنجـــد
چـــو لطـــف تـــو بـــا جـــان مـــن رازگویـــد   یقـــین جبرئیـــل آن زمـــان درنگنجـــد
میـــان مـــن و تـــو چـــه جـــای رســـول اســـت   میـــان مـــن و تـــو، میـــان درنگنجـــد

وَصَلی اللّه عَلی سیّدالْمُرسَلین خیر خلقه محمّد و آلِهِ وَاَصْحابِهِ اَجْمَعین.

باب پنجاه و سوم: در بیان حقیقت صحبت و خیر و شرّ آن

شیخ رحمه گفت: آنچه متقاضی صحبت است، وجود جنسیّت است، و آن بر دو نوع است، صفت عام و صفت

خاصّ، نوع اول جنسیّت بشریّت است، چون میل اهل ملّت به ملّت.نوع دوم خاص الخاص را است، چـون میـل اهل طاعت به طاعت. و چون سالک مجدّ و طالب مجتهد، بدانست که جاذب صحبت وجود جنسیّت اسـت. بـه میزاننظر احوال خود و هم صحبت بر سـنجد، اگـر در آینهٔ وجـود خـود، جمـال حـال هـم صـحبت بینـد، و افعـال پسندیده و خصـال گزیـده بـر مصـاحبت او ملازمـت نمایـد. و اگـر در آینهٔ وجـود خـود، اخـلاق ذمیمـه و افعـال ناپسندیده در نظر او آید از صحبت او احترازکنـد. کـه ازان صـحبت،الّا کـدورت و ظلمـت طبیعـت تولـد نکنـد. و تمییز میان صفت عام و صفت خاص نتواندکرد الّا عالم زاهد، و بعضی مشایخ آنندکه اختیار صـحبت نکـردهانـد چون ابراهیم ادهم و داود طائی و فضیل عیاض فضیل عزلت اختیـارکـردهانـد. و بایـد دانسـت کـه، در عزلـت فریضـه و فضیلت درج است، آنچه فریضه است،اعراض کردن است از صحبت اشرار و آنچه فضیلت است اعتزال اسـت از اهل فضول وخلوت فاضـلتر اسـت از عزلـت از بهـر آنکـه عزلـت، از اغیـار باشـد، و خلـوت، عزلـت نفـس بـود و مشغولی به حق. وگفتهاند: سلامت ده جزو است نه درخاموشی است ویکی در عزلت. و اگر از مخالطت نـاگزیر باشد، خاموشی پیش گیرد که گفتهاند: خاموشی اصل است و سخن گفتن عارضی و واجب چنان باشـدکـه مـلازم اصل باشند و ترک عارضی کنند شیخ رحمه گفت: اخبـار بسـیار وارد اسـت در فایـدهٔ صـحبت و آفـت مخالطـت. بزرگان طریقت وموارد حقیقت قد درین باب تصانیف بسیار ساختهاند، و هر یک به قدر فهم خود، دسـتبردیهـا نمودهاند، و بیانهای با فایده تقریرکرده. اما آنچه مرا معلوم و معاینه است از فایدهٔ صحبت و آفت مخالطـت، ایـن حدیث است که رسول صلعم فرموده است که:

روزگاری به امّت درآیدکه، آنکس دین به سلامت با ساحل قیامت برد که به سبب دین،از دیه به دیه می گریـزد، و ازسرکوه به سرکوه درمیآویزد و همچون روباه از این سوراخ بدان سوراخ نقل می کند. گفتند: یا رسول الله! این حال در کدام روزگار نماید؟ گفت: آن روزگارکه مردمان به سبب تعیّش در معاصی شروع کنند، ودسـت در دامـن شبهات زنند. آن روزگاری باشدکه عَزَبی حلال شود. گفتند: چگونه یا رسول الله، تو ما را فرمـودهای کـه: نکـاح، سنّت من است و هرکس که خود را به زینت این سنّت محلّی نکنـد، نـه از مـن اسـت. گفـت: از بهـر آنکـه در آن زمان هلاک مرد به سبب زن و فرزند و باشد، یا به سبب دوست و همسایه از اهتمام ایشـان خویشـتن را در ورطـهٔ هلاک میافکند، تا مرادو مقصود ایشان حاصل کند. و در اخبار آمده است که حق تعالی بـا داود پیغـامبر صـلعم گفت: از بهر چه چیز اختیار وحدت و عزلت کردهای؟ گفت: خدایا! از بهر تو خلق را دشمن میدارم حق تعـالی وی را گفت: ای داود بیدار باش و طالب رفیقان و بـرادران ودوسـتان بـاش. و هـر رفیقـی کـه طالـب رضـای مـن نباشد، از او حذرکن و حق تعالی، به سبب صحبت منّت بر اصحاب رسول عللم مینهد. فَاَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ اِخْوانـاً و فایدهٔ صحبت آنست کـه، مشـام بـاطن اوگشـوده شـود و اسـترواح ارواح در صـحبت ظـاهر شـود و در صـحبت، حجابها که متراکم شده باشد، به نور جمعیّت زایل شود و در صحبت، اخلاق حمیده و خویهای پسندیده ظـاهر میشودکه هرکس که در صحبت خوش خوی‌تـر، یـاران و متابعـان او بیشـتر شـود. و از ایـن وجـه بـودکـه، دولـت شریعت رسول عللم از شرق تا غرب عالم بگرفت. و رسول عللم گفت که: حق تَعالی فرمودکه: محبّت من واجب شد بر قومی که زیارت کردن ایشان با یکدیگر از بهر من باشد، و تودّد و تلطّف نمودن ایشـان بـا یکـدیگر از بهـر رضای من بود. وعمر خطاب رض گفت: اگرکسی نماز بسیارکند و روزهٔ بسیار بدارد و چون با قومی دوستی کند که نه از بهر رضای حق تعالی باشد او را هیچ منفعت نباشد ازان کثرت نمـاز و روزه.شـیخ علـی سـهل اصـفهانی رحمه گفت: نشان انس با حق تعالی، آن باشدکه سالک از خلق بیگانه و مسـتوحش باشـد. نـه از اهـل ولایـت و دوستان حضرت عزّت. که انُس با محبوبان حق تعالی، استیناس با حضرت عزّت باشد و به عقل مبین و فکر متین وصافی این معنی روی نماید و اهل صحبت سخت عزیزند. و همانا شخصی که همهٔ صفات در او جمع بـود، کـم

یافته شود. از بهر آنکه در دریای معرفت و دراری فلک حقیقت‌اند. و به نور صحبت ایشان راه به سرحدّ معرفت توان برد.
شیخ عبدالله انصاری رحمه از اینجا گفت: یک نیم روز در صحبت بوالحسن بودم، و دیگرنیم روز خود بوالحسن من بودم. بیت:

خــواهی کــه تــودر زمانــه فــردی گــردی   یــا در ره دیـــن صـــاحب دردی گـــردی
ایــن ره، بجــز از خــدمت مــردان مطلــب   مــردی گــردی، چــوگِــردِ مــردی گــردی

باب پنجاه و چهارم: در بیان گزاردن حقوق صحبت و اخوّت

قالَ اللّهُ تَعالی: «وَتَعاوَنُوا عَلی الْبِرِّ وَالتَّقْوی» شیخ رحمه گفت: در معاونت کردن یاران را، بسیار آیات قرآن وارد است. جمله محرّض ادای حقوق برادری خدای را عزّ و جلّ. و شرط آنست که: مبدأ اختیار صحبت، نیّت خدای را کند جل جلاله و در حسن خاتمت و عاقبت سعی کنند و از حقوق صحبت آن است که در بذل و ایثار با یکدیگر ید بیضا نمایند. و اگر از یکی بی‌ادبی ظاهر شود هم صحبت بایدکه اورا اعلام نکنند تا آنگاه که آن کراهیّت از دل خود زایل گرداند.
جنید رحمه گفته است: چون دوستی از دوستی برنجد، آن رنجیدن، از خوی بد تولّد کندکه در اندرون او پنهان باشد. از بهر آنکه محبّت از بهر حق تعالی را باشد، صافی‌تر باشد از آب زلال که هیچ کدورت برنتابد. ابوسعید خراز رحمه گفت: پنجاه سال در خدمت صوفیان به سر بردم بی‌آنکه مرا با ایشان مخالفتی افتاد. و از حقوق صحبت آن است که، در غیبت یکدیگر ذکر محاسن و افعال پسندیدهٔ یکدیگرکنند. و اگر از یکی حالی ظاهر شود که موجب قطع باشد، هم صحبت بایدکه آن حال را دشمن دارد و نه دوست. ابراهیم نخعی رحمه گفت: به سبب گناهی یا خطائی که از دوست پیدا شود، هجران وی اختیار مکن، که اگر امروز ارتکاب آن مناهی کرد، فردا آن را ترک کند. آورده‌اندکه: عمر خطاب رض دوستی داشت به شام رفت. چون کاروان شام مراجعت کردند، از حال آن دوست استخباری کرد. گفتند: آن دوست از راه رشاد انحراف کرد. ایشان را باز زد و بانگی به هیبت برایشان زد و نامه‌ای بدان دوست نوشت. عنوان نامه این بود: بِسْمِ اللّهِ الرَّحمنِ الرَّحیم حم تَنْزِیلُ الْکِتابِ مِنَ اللّهِ الْعَزیزِ الْعَلیم، غافِرُ الذُّنوب وَقابِلُ التَّوبِ شَدیدُ الْعِقاب. معنی آنست که خدای تعالی، آمرزندهٔ گناه است و قبول کنندهٔ توبه و سخت عقوبت بر جماعتی که توبت نکنند و برگناه اصرار نمایند. چون این نامه نزد آن دوست رسید، گفت: راست می‌گوید عمر، از سر حکمتی بالغ نصیحت می‌کند، نیّت توبت کرد و از سر صدق توبتی نصوح بکرد و در دین و مسلمانی، منزلتی عالی و مقامی شریف بیافت و در خبر است که: رسول علم عبدالله عمر را رضدید در راهی که از چپ و راست می‌نگریست. گفت: یا عبدالله ترا چه بوده است؟ گفت: یا رسول الله، برادری دوست گرفتم و ندانم که ازکدام جانب برفت؟ رسول عللم وی را گفت: چون با کسی دوستی و برادری افکنی نام او و نام پدرش بپرس و ازمنزل او باخبر باش تا اگر بیمار شود، به عیادت وی روی و اگر از تو یاری خواهد یاری وی بتوانی دادن وگفته‌اند: آداب هم صحبت آنست که، در حرمت داشت وی سعی کنی و به چشم تعظیم در وی نگری و او را بر تن و به جاه و به مال بر حقوق خود تقدیم کنی و از غیبت اوتغافل کنی و راز او با هیچکس در میان ننهی، و علی الجمله، با او آن کنی که دوست داری که او با‌تو کند، و چون از او با تو چیزی گویند، زود با او درمیان نهی تا از پیش خاطر برخیزد. ونگذاری که آن خاطر در اندرون تو بیخ و شاخ زند، که آن به وحشت و قطعت انجامد. و چون از تو عذر خواهد عذر او قبول کنی که گفته‌اند: تصوّف عذر خلق دیدن است. چون بر مساعی گزیده و افعال پسندیده در حق دوست جایز دارند،

شروع مودّت و صحبت ایشان از شوایب وحشت مصفّی ماند. و چهرهٔ احوال صداقت ایشان به جمال محبّت خدای آراسته شود. و از سمت شبهت و وَهْمت ریبت محروس و مصون بماند. وَاللّهُ اَعْلَمُ والیه الْمَرجعُ والمآب.

باب پنجاه و پنجم: در بیان آداب صحبت و اخوّت

شیخ رحمه گفت: مرید بایدکه،دایم در تعظیم و احترام شیخ و برادران کوشد. از ابوحفص حدّاد پرسیدندکه: ادب فقرا در صحبت چیست؟ گفت: نگاه داشتن حرمت شیخ و نیکوی معاشرت با برادران و نصیحت کردن با کهتران، و ترک کردن صحبت آنانکه با ایشان انکارکنند و ترک صحبت قومی کردن که به سبب مال دنیا، طالب دنیا دوستی ایشان کند. قالَ اللّهُ تَعالی: «فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلّی عَنْ ذِکْرِنا وَلَمْ یُرِدْ اِلاَّ الْحَیوةَ الدُّنیا» و از ادب صحبت آنست که انصاف بدهند و انصاف طَلب نکنند. فرد:

در راه مقامری کسی آمد چُست کانصاف ز خود بداد و انصاف نجست

ابوعثمان حیری گفته است که: حقّ صحبت آن است که، آنچه ترا باشد ملک هم صحبت دانی، و طمع مال و ملک او نکنی. و ازنفس خود انصاف بدهی، وانصاف طلب نکنی، و خود راَتابع و محکوم او دانی و طمع در تبعیّت او نکنی، و هرچه او به تو دهد اگرچه اندک باشد، نزد تو بسیار بود. و هرچه توبدو دهی اگرچه بسیار بود، پیش تو اندک نماید. و از ادب صحبت آنست که بر یکدیگر مشفق باشند. آوردهاندکه ابراهیم ادهم رحمه به روز، به روزه بودی و پاسبانی باغات کردی، و آنچه به اجرت بستدی بر یاران ایثارکردی. وقتی با جمعی صحبت داشت و ایشان به روز بروز بودند، در وقت افطار، ابراهیم دیروقت پیش ایشان رفت، ایشان افطارکردند و بخفتند در وقت غلبهٔ خواب، ابراهیم باز آمد ایشان را خفته یافت، گفت: بیچارگان از غایت گرسنگی بخفتند، آرد پاره-ای با خود داشت، خمیرکرد و بپخت و طعامی از بهر ایشان با ترتیب داد و ایشان را بیدارکرد وگفت: مگر خفتن شما به سبب نایافت طعام بود؟ ایشان با خود گفتند: نیک بینیدکه ما به چه چیز با او معاملت می کنیم، و او به چه نیّت با ما معاملت می کند. واز ادب صحبت آنست که، اگر یار او را بخواند، نگوید: به کجا، یا کدام موضع مرا می بری؟. و بعضی علما گفتهاند: هرگاه که رفیقی یاری بخواند و وی را گوید: برخیز. اگر رفیق گوید: به کجا؟ همراهی او مکن، که او هم صحبتی را نشاید و از ادب صحبت آنست که در ضیافت ترک تکلّف کند و با اومداهنت نکند و بباید دانست که فرق میان مدارا ومداهنت آنست که، آنچه مکروه باشد بدو نمایند، اصلاح دین و تعیّش او به رفق و مدارا و مداهنت آن باشدکه، هر آنچه به رفیق گوید طلب حظّ خود و جذب مال و جاه باشد. و از ادب صحبت آنست که، اگر رفیقی به امتحانی مبتلا شود، او از بهر او غمناک شود، و به تضّرع از حضرت عزّت درمیخواهد تا حق تعالی او را نجات دهد.آوردهاندکه: دو رفیق بودند، یکی به بلای عشق مخلوقی ممتحن شد. رفیق دیگر چهل روز خلوتی برآورد و افطار نکرد. تا آنگاه که او از آن امتحان فرج یافت، بعد از آن افطارکرد. و از ادب صحبت آنست که: یاران محتاج نباشندکه با یکدیگر به طریق مدارا و اعتذار معاشرت کنند. قالَ عَلِیُّ بنُ اَبی طالب رض«شَرُّ الاَصْدقاء مَنْ اَحْوجَکَ اِلی الْمُداراةِ وَاَلْجَأَکَ اِلَی الاِعْتِذار». یعنی بدترین دوستان آن باشندکه، یاران در معاشرت و مصاحبت با ایشان، محتاج مدارا و عذر باشند. مکی رحمه درکتاب «قوت القلوب» شرح آن به تمام وکمال تقریرکرده است. و حاصل آن آنست که: هر صحبت و اخوّت که خدای را باشد، جلّ جلاله، به برکت نیّت صادق سریرت، حق تعالی چشم دل او بینا گرداند تا به ادای حقوق قیام نماید. چنانکه هیچ چیز از حقوق از او فوت نشود. و هر آن دوستی که، به سبب جذب جاه و مال باشد، در ادای حقوق اهمال و تقصیر جایز داشتن، بغایت مرضّی و مقبول است.

باب پنجاه و ششم: در بیان معرفت نفس و مکاشفات صوفیان از آن

شیخ رحمه گفت: سخن گفتن در روح نیک متعذّر است و در شرح آن شروع ناکردن راه عاقلان است. و مترجم این کتاب، نمی‌خواست که ترجمهٔ این باب خوض کند، که شیخ نجم الدّین رحمه در کتاب «مرصاد» به قدر فهم مستمعان شرح ارواح ایرادکرده است. به عبارتی لطیف آسان فهم، وبر آن مزید نیست. امّا از روی آنکه،خواستیم تا این کتاب از ترتیب نیفتد، شمّه‌ای از آنچه شیخرحمه بیان کرده است، ایرادکنیم بر سبیل ایجاز بِعَونِ اللّهِ تعالی و حُسْنِ تَوْفِیقِهِ اِن شاء الله نافع و ناجع همگنان آید بمنّه و سعته. شیخ رحمه گفت: روح انسانی، علوی از عالم غیب است و روح حیوانی، بشری از عالم خلق و روح حیوانی محّل موارد روح علوی است وروح حیوانی، جسمی است لطیف و بردارندهٔ قوّت حسّ و حرکت و مدد آن از دل است. و به این دل آن مضغهٔ لحمی صنوبری می‌خواهیم که در جانب چپ آدمی تعبیه است. و میان ایشان مودّت و قربت و ذوق و انس، همچنان است که محبّت میان حوّا و آدم است. از بهر آنکه آدم در بهشت با هیچ چیز اِلف نمی‌گرفت، و چون در آن نزهت جای، وحشت او خدای تعالی هم از وجود او حوّا پیدا کرد تا با جنس خود انس گرفت. چنانکه: جَعَلَ مِنْها زَوْجَها لِیَسْکُنَ اِلَیْها. همچنین روح علوی با هیچ چیز مستأنس نمی‌شد. حق تعالی، از او روح حیوانی در وجود آورد تا بدو قرارگیرد، و وحشت از او زایل شود. و از جمعیّت ایشان دل پیدا شد و بدین دل، آن لطیفهٔ امری می‌خواهیم که محلّ آن گوشت پارهٔ صنوبری است از عالم خلق. و بباید دانست که: عقل جوهر روح علوی است و زبان ترجمان او، و تدبیر دلها حوالت بدو. هر دل که مؤیّد باشد به عنایت ازلی، تدبیر عقل مر او را همچنن باشدکه تدبیر پدر مشفق مر فرزند محبوب را. و هر دل که منکوس بود و مایل به مادر نفس، تدبیر عقل مر او راهمچنان باشدکه بی‌شفقتی پدر مر فرزند عاق را، و در محلِّ عقل اختلاف کرده‌اند.

بعضی گفته‌اند: محلّ عقل دماغ است، بعضی گفته‌اند: دل است، و اختلاف ایشان بدان سبب است که عقل را بر یک نسق و قانون نمی‌بینند. وقتی او را بینندکه محرّض کارهای نیک است، و وقتی وی را می‌بینندکه مقوّی کارهای بد است. و دل ودماغ، نسبتی دارند بدین هر دو صفت، چون او رامحرّض طاعت بینندگویند: مسکن او دل است. و چون او رامقوّی عصیان و عقوق بینندن گویند: مسکن اودماغ است، و بباید دانست که: روح علوی، عاشق حضرت عزّت است، و بر مثال آنکه عاشق طالب معشوق باشد. او نیز طالب قرب حضرت احدیّت و ساحت صمدیّت باشد. و از غایت شوق به زبان ذوق این تقریرکند قطعه:

طلب دلبر زیبا که کند؟: عاشق زار	دامن یوسف صدّیق، زلیخا گیرد
وانه هرچند طلب بیش کندکم یابد	آنکه این واقعه از آدم و حوّا گیرد
چه خبر دارد از این سودا وان صفراکو	صدق موسی ز عصا و ید بیضا گیرد
ای ملامت گر ما، باید مپیمای ازانک	ریو ونیرنگ توهیهات که درما گیرد

چون روح علوی قصد مرکز خود کند، دل ازمفارقت او و این نالهٔ زار آغازکند قطعه:

با شیر مادرم غم توزقه کرده‌اند	هرگز مباد روزی، کز من جدا شود
آن است شرط عشق که جان را هدف کنم	هر تیر درد راکه ز شستت رها شود
ناممکن است خودکه ز صد تیر درد تو	یک تیر از نشانهٔ جانم خطا شود

اثر وجد و نالهٔ دل به نفس رسد.نفس نیز چندان نفیربه فلک اثیر رساندکه مستمعان گویند: وَهَبَّ صحابی راحمین وکلُّهم یقول: اَلا لِلّه نفسٌ تعنّت و همچنان که مادر مهربان از مفارقت فرزند محبوب می‌نالد. نفس نیز آواز منادی شوق به سمع اهل ذوق می‌رساند ومی گوید بیت:

حاشــا کــه دلــم از تــو جــدا دانــد شــد یــا بــا کــس دیگــر آشــنا دانــد شــد
ازمهــر تــو بگســلد، کــه راگیرددوســت؟ وزکــوی تــو بگــذرد، کجــا دانــد شــد

چون نفس، چنین صفت حُزن و حنین ظاهرکند، به کلّی از علائق و عوائق قطع کند و آیهٔ: «قُلِ اللّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ». بر همهٔ مستلذّات و آرزوها خواند و آن کندکه او را در آن عالم بکار آید. و اگر بغیر این باشد همه آن کندکه اورا بکار نیاید و حکم سعادت وشقاوت در این هر دو حالت پیدا شود. ذٰلِکَ تَقْدیرُ الْعَزیزِ الْعَلیم. آمدیم به شرح ماهیّت نفس و اشارت مشایخ در آن. قالَ اللّهُ تعالی: «وَنَفْسٍ وَما سَوَّیها فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَتَقْویها، قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَکّیها وَقَدْ خابَ مَنْ دَسّیها» و در خبر است که رسول عللم در وقت خواندن این آیت برخواندی: اَللهُمَ آتِ نَفْسِی تَقْویها وَزکّیها، اَنْتَ خَیْرُ مَنْ زَکیها، اَنْتَ وَلِیُّها وَمَوْلَیها.و تزکیت نفس و تقوی و پرهیزگاری به دعا از حضرت عزّت می‌خواستی. شیخ گفت: نفس، لطیفه‌ای است در قالب معنی که صفات ناپسندیده از او تولّد می-کند چنانکه روح لطیفه‌ای است مُعَبّی در روح حیوانی، و صفات پسندیده ازان تولّد می‌کند. وهمچنانه چشم محلّ رؤیت است وگوش محلّ سمع و بینی محلّ شمّ و دهن محلّ ذوق، همچنین، نفس محلّ اوصاف مذمومه است، و روح محلّ اوصاف محموده و مَثَل نفس در سبکساری به گوی زده‌اندکه در موضعی ساده هامون سرنشیب در حرکت آید. و مَثَل حرص او به پروانه زده‌اند، که به روشنائی اندک قناعت نکند تا آنگاه که خود را بر چراغ زند و هلاک کند. ومنشأ جملهٔ اخلاق ذمیمه از این هر دو صفت تولّد می‌کند. و حق تعالی، نفس را با سه صفت یادکرده است: به اَمّاره ولَوّامه و مطمئنَه و ای هر سه یکی است. چون دل، خلعت سکینه و طمأنینت به نفس فرستد، مطمئن شود و سکینه، سبب مزید ایمان است، و هرگاه که دواعی طبیعت خواهدکه نفس را از راه ببرد، به برکت طمأنینت به ملامت درآید و دواعی طبیعت از خود دورکند، آنرا لوامه گویند. و چون سحاب بواعث طبیعی چنان متراکم شود که آفتاب معرفت بپوشاند، و او را طالب لذّات و شهوات این عالمی کند آن را نفس اَمّاره خوانند. ونفس و روح، در ساحت وجود با یکدیگر درنبردند.وقتی ظفر روح را باشد، و وقتی دواعی واللّه اَعْلَم. آمدیم به شرح سرّ. شیخ رحمه گفت: طایفه‌ای محلّ سرّ پس دل می‌نهند و بعضی پس روح، و آن را لطیف‌تر و عالی‌تر از روح می‌نهند. وگفته‌اند: سرّ محل مشاهده است و روح محلّ محبّت ودل محلّ معرفت. و بباید دانست که: ذکر سرّ در قرآن نیامده است. امّا ذکر روح ودل و فؤاد و عقل آمده است. و بعضی گفته‌اند: سرّ زیر روح است. این اشارت مشایخ است. شیخ رحمه گفته است: آنچه معلوم است و مفهوم آن است که: سرّ را وجودی نیست که بخود مستقلّ نتواند بود، و وی را ذاتی نیست همچون ذات روح ونفس، الّا آنکه چون به کمال تزکیت برسد، روح ازکدورت نفس نجات یابد و به اوطان قرب عروج کند. دل نیز، از غایت انشراح پی رو روح شود و از مستقرّ خود ترقّی کند. بدان ترقّی صفتی کسب کند صافی‌تر از صفای دل. بر واجدان این صفا پوشیده شد،نام آن سرکردند و روح نیز، به سبب عروج قربتی و صفائی حاصل کرد. بر یابندگان پوشیده بماند، نام آن سرّکردند. آنانکه این صفا از دل یافتند، گفتند: محلّ آن از پس دل است، و آنانکه از روح یافتند، : که محلّ پس روح است، از بهر آنکه پیش از این، هر دو صفت نیافته بودند. وَاللّه اَعْلَم. آمدیم به شرح عقل.بباید دانست که عقل زبان روح است و ترجمان بصیرت و بصیرت روح را به مثابت دل است و عقل به مثابت لِسان. و رسول صلعم گفته است که: حق تعالی، قسمت کرد عقل‌ها میان بندگان. و این عقلها متفاوت باشد میان ایشان، که بسا کسا که در علم و عمل و صوم و صلوة یکسان باشند. و عقل یکی در جنب عقل یکی، همچنان باشدکه ذرّه در جنب کوه احد، و اَئمّه اختلاف کرده‌اند درماهیت عقل. بعضی گفته‌اند: عقل از جملهٔ علوم است، هرکس که از علم خالی باشد، او را نگویند مردی عاقل است و این قول ضعیف است. و بعضی گفته‌اند: عقل چیزی است که بدان ادراک علوم کنندو بر این تقریر عقل لسان روح باشد. فیضی از روح به نور عقل می‌رسد، شکل

علوم در او پیدا شود و این عقل، یکبار مستقیم باشد و مدبّر اَوامر باشد. و یکبارکژشود و مایل نفس و مناهی شود. چون به بصیرت روح مؤیّد باشد، راه یابد به حضرت عزّت وکون به مکوّن شناسد و فریاد برآورد عارفانه بیت:

چـون بـازکـنم چشـم سـر، ای چشـم سـرم — جـز بـر زخ تـو هـیچ نیفتـد نظـرم
گفتـی کـه: نخـواهم کـه بـه کـس درنگـری — خـود جـز تـوکسـی کـوکـه بـدو درنگـرم

و چون از مکحلهٔ عنایت این میل هدایت در بصیرت اوکشند، طالب مراضی احدی و سعادت سرمدی شود و از مساخط و مکاره تجنّب و عدول نماید. و چون بر این بساط ثابت قدم شود، مطلع شود بر اسرار ملک و ملکوت، و بر تدبیر ملک هر دو عالم ایستادگی تواند نمود.

باب پنجاه و هفتم: در بیان معرفت خاطرها، و تفصیل و تمییز آن

قالَ رَسُولُ اللّهِ: صلعم: «اِنَّ لِلشَّیطانِ لَمّةً بابن آدَمَ، وَلِلْمَلَک لَمّةً، فَاَمّا لَمّةُ الشَّیْطانِ فَاِیعادٌ بِالشَّرِّ وَتَکْذیبٌ بالحَقِّ وَاَمّا لَمّةُ الْمَلَک، فَاِیعادٌ بِالْخَیرِوَتَصْدیقٌ بالحَقِّ» یعنی شیطان را فرو آمدنی است به پسر آدم و ملک را فرو آمدنی، لمة الشیطان، دروغ داشت حق باشد و شره بر عصیان. و نشانهٔ لمهٔ مَلَک، تصدیق حق باشد و تحریض بر طاعت و عبادت. شیخ رحمه گفت: معرفت خاطر و تمییز آن مقرّبان حضرت عزّت را باشد و متابعان ایشان را، که محفوظ باشند به صفای یقین. بزرگی گفته است: مرا دلی است که هرگاه که عصیان اوکنم، نافرمانی حق سبحانه و تعالی کرده باشم، و هرگاه که فرمان او برم، فرمان حق تعالی برده باشم. و بباید دانست که: آنگاه شیطان از دل دور شود که دل چنان افروخته باشد به نور ذکرکه جرمآسمان به زینت ستارگان ومثل این سالک را خاطر شیطانی نادر باشد. امّا خاطر نفسانی مزاحم حال او باشد و محتاج تمییزکه خاطر باشدکه امضای آن مضّر باشد چون مطالبات نفس به حاجات، و حاجات مشتمل باشد بر حظوظ و حقوق و تمییز در این مقام متعیّن است. قالَ اللّهُ تَعالی: «یا اَیُّها الَّذینَ اَمَنُوا اِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبّاءٍ فَتَبَیَّنُوا اَنْ تُصیبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ، فَتُصْبحُوا عَلی مافَعَلْتُم نادمین» یعنی چون فاسقی از غایت مفسدت، در ایذاء قومی تقریری کند تا عداوت میان شما ظاهر شود، آن سخن رانیک مبرهن و روشن کنید. که مباداکه از سرتعجیل، چیزی از شما صادر شودکه موجب ندامت باشد. سبب نزول این آیه آن بود که، جمعی گفته بودندکه: بنی مصطلق مرتد شدند. رسول عللم جنگ کردن را با ایشان ساخته شد. چون نزدیک دیار ایشان رسید، مؤذّنان بانگ نماز می‌گفتند. رسول را صلعم روشن شدکه ولید عقبه دروغ گفته بود. ظاهر آیت این است. سهل قدگفته است که: فاسق دروغزن است، و دروغ صفت نفس است.از بهر آنکه، تسویلات انگیزد که آن را حقیقت نباشد. پس چون خاطری روی نماید سالک بایدکه در امضای آن تعجیل نکند و تأنّی وسکون برکارگیرد. و در وقت اشتباه خاطر رجوع با حضرت عزّت کند، تا حق تعالی که خالق انس و جان است، معلوم اوکندکه آن خاطر رحمانی است یا شیطانی. محمّد ترمذی رحمه گفت: بنده، چون به مقام مکالمت و محادثت رسید، از حدیث نفس ایمن شد. شیخ رحمه گفت: در شهر بصره، از شیخ محمّدبن عبدالله بصری شنیدم که می‌گفت: خواطر چهار است، اوّل از نفس، دوم از حق.سوم از شیطان. چهارم از ملک. آنکه از نفس باشد، از زمین دل بود. و آنکه از حق باشد، از بالای دل بود. و آنکه از ملک باشد، از جانب راست بود. وآنکه از شیطان بود، ازجانب چپ بود. و چون وجود مصفّی باشد و نفس مزکّی. هرگاه که شیطان ازناحیه‌ای درآید، او ببیند و در دفع آن سعی نماید و چون ظلمت نفس غالب بودکدورات آن زنگار دل شود. وفرق میان لمّهٔ ملکی و لمّهٔ شیطانی نتواندکرد. و بدان سبب در ورطهٔ جهالت و فساد عمل گرفتار شود. و مشایخ رحمهم الله متفق‌اندکه: هر آنکس که أکل او از حرام باشد، فرق میان الهام و وسوسه

نتواندکرد. ابوعلی دقاق رحمه گفته است: هرکس که رزق او معلوم باشد، فرق میان الهام و وسوسه نتواند. و فرقی گفته‌اند میان هواجس نفس و وساوس شیطان. هواجس آن باشدکه نفس مطالبت آن الحاح می‌کند تا به مراد رسد. و وسوسه آن باشدکه چون خواهد او را درگناهی افکند، اگر او پاسخ آن نکند، بر آن یک گناه اصرار نماید بلکه او را به ارتکاب گناهی دیگر وسوسه کندکه غرض شیطان یک خطا و زَلّت نیست. بلکه مراد شیطان اِغوا است چنانکه وی را دست دهد. بعضی گفته‌اندکه: خاطری که از حق باشد، به نور توحید بر آن واقف توان شد. و خاطر ملکی به نور معرفت، و خاطر نفسانی به نور ایمان. و خاطر شیطانی به نور اسلام. و هرکس که از این تمییز قاصر آید، بایدکه خاطر به میزان شرع برسنجد. هرچه در آن فضیلتی بیند در اجرای آن سعی نماید. و هر چه در ان کراهیّتی یا نوعی از محرمّات باشد، از خود دفع می‌کند. رحمه گفت: مرا چنین معلوم شده است که این هر دو لَمّه به روح و دل تعلّق دارد. حرکت روح و همت‌های عالی از لَمّهٔ ملکی ظاهر شود. و حرکت نفس و همّت های خسیس از لَمّهٔ شیطانی. چون این هر دو وارد شود، هر دو حرکت ظاهر شود و سرّ ابتلا و امتحان در او تعبیه و باشدکه یکی در یکی محو باشد از غایت تواتر و تتابع. سالک فاضل و طالب عاقل در تمییز وتعیین آن نیک بکوشد. تا فلاح ابد ونجات سرمد بیابد و سزاوار قربت حضرت احدیّت و ساحت صمدیّت گردد.

باب پنجاه و هشتم: در بیان حال و مقام وفرق آن

شیخ گفت رحمه: حال مقام، از غایت اشتباه به یکدیگر می‌ماند. و اشارات مشایخ در این باب بسیار است، و بباید دانست که: حال از بهر آن حال خوانندکه از حال خود بگردد مثلاً، از اندرون طالب داعیهٔ محاسبه برخیزد. از غلبهٔ صفات نفس، حِدّت آن داعیه ساکن می‌شود و دیگر باره افروخته می‌شود و معاودت می‌کند. تا آنگاه که حق تعالی به عنایت ازلی معاونت وی کند. تا حال محاسبه غالب آید و صفات نفسانی منهزم کند آن حال مقام شود. پس حال مراَقبه بدو فروَ آید وآمد و شد می‌کند به سبب سهو و غفلت. تا آنگاه که، میغِ غفلت و حجاب سهو بکلّی منقشع شود. به یاری حق تعالی، حال مراقبه مقام شود. بعد از آن حال مشاهده نزول کند و تردّد او به تجلّی و استتار باشد. تا آنگاه که، آفتاب مشاهده ازکسوف استتار خلاص یابد. آنگاه حال مشاهده مقام شود. و درمقام مشاهده، تغیّر احوال و هبوط و صعود بسیار باشد. چنانکه مقام فنا و تخلّص از بقا و ترقی کردن از عین الیقین به حقّ الیقین. و حق الیقین، چون به دل رسد، در دل تجاویف پیدا کند. سهل عبدالله رحمه گفت: دل را دو تجویف است: یکی به باطن دل تعلّق دارد و یکی به ظاهر دل تعلّق دارد. آنچه به باطن تعلّق دارد، محلّ سمع است و بصر و قلب و سویدای . و آنچه به ظاهر دل تعلّق دارد، محل عقل است و مثل عقل در دل، همچنان است که مثل نظر در چشم که سواد العین به قوّت بود ازو شعاع‌ها منبعث شود و بدان اشعّه، محیط مرئیّات شود. همچنین، چون دل صقال یابد و سوادالعین عقل به قوّت بود، به اشعّهٔ آن محیط جمله معلومات شود. و این حال است که حق الیقین می‌خوانند و دل را می‌شکافد. و نسبت این حال در مشاهده اصل است و فنایِ گل بقای آجر. این حال، عزیزتر حالهاست و اصل همه حالها. و بعضی گفته‌اند: حال، آنگاه حال خوانندکه دایم باشد. و چون وی را ثباتی نباشد، آن را لوایح وطوالع و بوادر خوانند. و این مقدّمات احوال باشد نه حال. و بباید دانست که: نازلهٔ حال، حلقه بر در دل می‌زند تا جمله مقامات درست کند، چون مقَام توبه و زهد و توکل و رضا. و احوال نامتناهی است. از بهر آنکه، از مواهب و بخشش حق تعالی است، و مواهب حق تعالی نامتناهی است. از بهر سرِّ عزیز و حال شریف، شیخ محقّق بایزید بسطامی رحمه به مریدگفت که: اگر خدای تعالی، روحانیّت عیسی و مُکّلمیّت موسی و خلّت ابراهیم به تو بخشد، بدان قانع مشو و بالاتر از این حالها می‌خواه. از بهر آنکه، احوال مواهب است. و مواهب حق تعالی نامتناهی است. و رسول صلعم باکمالیّت احوال، هرگز پای

فراغت در دامن قناعت نکشید، و حلقهٔ طلب بر سندان امل می‌زد و می‌گفت از غایتِ تواضع و افکندگی: اَللّهُمَّ ماقَصُرَ عَنْهُ رَأیی وَلَمْ تَبْلُغْهُ نِیَّتِی وَاُمنیّتِی. یعنی: خدایا! آنچه خواست و آرزوی من بدان نرسد و نیّت و همت من ازان قاصر می‌آید از حالهای عزیز و مقامات شریف، از تو می‌خواهم و بباید دانست که: شرح احوال به تحریر بنان و تقریر بیان راست نیاید، و نطاق نطق خاطر حاضران نشود. و حوالت این احوال به خازن قضا است که در خزانهٔ بی‌کرانه، این فتوح به مفتاح عنایت ومقلاد حمایت بگشاید. و مخصوصان حضرت ازل را ازان عطایا و مزایا محظوظ می‌دارد. مقرّر این مقال و محقّق این حال، این آیت است که: «ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتیهِ مَنْ یَشآء وَاللّهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظیم».

باب پنجاه و نهم: در بیان مقامات به طریق ایجاز و اختصار

قالَ اللّهُ تَعالی: «یا اَیُّها الَّذینَ آمَنُوا تُوبُوا اِلیَ اللّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً». قالَ رَسُولُ اللّهِ صلعم—اِنَّهُ لَیُغانُ عَلی قَلْبی وَاِنّی لَأَسْتَغْفِرُاللّهَ فِی الْیَوْمِ سَبْعِینَ مَرَّةً. «وَتُوبُوا اِلَی اللّهِ جَمیعاً اَیُّهَا الْمُؤْمِنُون لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ» حق تعالی، سالکان ظِلال لوای دولت و ساقیان کأس استیناس عشرت را می‌فرمایدکه: رجوع کنید با حضرت عزّت. تا فردای قیامت انگشت حسرت وندامت نخایید و واردانابت و توبت به زبان الهام، درگوش هوش سالک می‌گوید بیت:

بازآی کز آنچه بودی افزون باشی   ور تا اکنون نبودی، اکنون باشی
آنی که به وقت جنگ جانی و جهان   بنگر که به وقت آشتی چون باشی

شیخ رحمه گفت: توبت، اصل جملهٔ مقامات وکلید همهٔ حالهاست و اول مقام سالکان است. و توبت به مثابت زمین است بنا را.هرکس که وی را زمین نباشد او را بنا نباشد. همچنین هر آنکس که وی را توبه نباشد، او را هیچ نباشد. بعد از این شیخ گفت رحمه که: من به قدر وسع و امکان قدرت به جملگی مقامات و احوال بگذشتم و از فواید آن باخبر شدم. حاصل این مقامات را با صحّت ایمان با چهار چیز یافتم و این هر چهار، به مثابت طبایع چهارگانه است. و چنانکه از طبایع چهارگانه ولادت طبیعی تولّد کند. از این هر چهار ولادت معنوی تولّد کند. و هر سالک که تمسّک کند به عروهٔ وثقی، حقایق این هر چهار در ملکوت آسمانها راه یابد. و اسرار او رامکشوف شود. و ذوق و فهم به برکت آن بیابد.اوّل صحت ایمان. دوّم توبت نصوح. سوّم زهد. چهارم درستی مقام عبودیّت و قوام این هر چهار به کم خوردن است وکم خفتن وکم گفتن وگوشه گرفتن از خلق. اوّل درست گردانیدن ایمان است. دوّم توبت ومبدأ زاجری است از اندرون، که چون تباشیر آن پیدا شود چشم دل از خواب غفلت بیدار شود. وبعد زاجر بر آفاق دل پیدا شود نفس کاهل به نماز نیاز در محراب توبه بر پای شود و به زبان نیاز با حضرت ملک بی‌نیاز در راز آید. بیت:

بیدادکنی، عاشق بیداد شوم   هر غم که بنام من کنی، شاد شوم
گفتی که برو زمال من آزادی   من بنده چنان کیم که آزاد شوم

و سلطان العارفین بایزید رحمه گفت: علامت انتباه پنج چیز است: چون نظر با ضعف نفس کند احتیاج به حضرت عزّت ظاهرکند. و چون گناه را یادکند استغفارکند. و چون اهل بلا بیند عبرت گیرد، و چون ذکر خدای کند، فخر آورد. و چون یاد آخرت کند، شاد شود. و ورد وقتش این باشد، بیت:

خود را به حیل درافکنم مست آنجا   تا بنگرم آن جان و جهان هست آنجا
یاپای رساندم به مقصود و مراد   یا سر بنهم همچو دل از دست آنجا

وبعد از انتباه، یقظه باشد. و یقظه مرد را به طلب رساند. و بعد یقظه باشد. و بعدتوبه، محاسبه باشد. جنید

رحمه گفت: هر آنکس رعایت او نیکو باشد، ولایت او تمام شود. از واسطی رحمه سؤال کردندکه: کدام عمل فاضل‌تر است؟ گفت: نگاهداشت اسرار است و محاسبت ظاهرومراقبت باطن.مرتعش رحمه گفت: مراقبه نگاهداشت اسرار است و ملاحظه واردات حضرت عزّت است لحظةٌ فلحظة. قالَ اللّهُ تَعالی: «اَفَمَنْ هُوَ قائمٌ عَلی کُلِّ نَفْسٍ بما کَسَبَتْ» یعنی هر آنکس که واقف علم قیام بود، چنان نباشدکه آنکس که بدان جاهل باشد. و علم حال و معرفت زیادت و نقصان حال به علم قیام تعلّق دارد. و علم قیام آن است که به معیار حال میان و احدیّت برمی‌سنجد وعلم قیام از جملهٔ لوازم صحّت توبه است. از بهر آنکه خواطر مقدّمهٔ عزایم است و عزم مقدّمهٔ اعمال است و صحّت خاطر ارادت دل است، و دل چون پادشاه جوارح است، و جوارح حرکت نتواندکرد الّا به فرمان دل.و مراقبت قطعِ مادّهٔ خاطرهای بد است از دل. و هرچه ازمراقبت فوت شود به محاسبه تدارک توان کرد. و ابراهیم ادهم رحمهگفته است: چون بنده درتوبه صادق باشد مُنیب گردد. و منیب آن بود که هر حرکت و ترددی که اورا از حضرت عزّت مشغول کرده بود، آن راترک کند و روی دل در حضرت عزّت کند.شیخ رحمة الله علیه گفت: مُنیب به حقیقت آنست که از خود به حضرت خدای تعالی رجوع کند. و دیگر باره ازآن رجوع مراجعت کند. چون بدین صفت آراسته شود، شیخی باشد قایم در حضرت عزّت، مستغرق در عین جمع. و بباید دانست که: توبه مستقیم نشود الّا به صدق مجاهدت. و مجاهده متعلّق است به صبرکردن، و صبر مشتمل است بر فرض. و فضل فرض آنست که صبرکند بر ادای مفروضات و صبرکند ازمحرّمات. و فضل تحریم آنست که بر سختی‌ها و مکروهات و فقر وفاقت صبرکند. و صبر از اعزّ موقنان است. و صبر داخل است در حقیقت توبت از بهر آنکه چون حقیقت توبت، آئین تمکین در ایوان دل بنده ببندد، مشاعیل نور و قنادیل سرور در صوامع اعضا و جوامع جوارح افروخته شود. طبق‌های نثار از حضرت جبّار بر مفارق روح سالک آید. روح از غایت هزّت و اشتیاق قربتِ حضرت عزّت در طیران آید و با روح بشری دل گوید قطعه:

همای عشق چو بال جلال بازکند
ز پشه‌ای چو بخواهد، هزار بازکند

شود دوکون معطّر، اگر به دست صبا
قضا یکی گره از زلف عشق بازکند

موکلان قضا ساز زهد در شکنند
چو عشق، یک قدح از دُرد دَرد سازکند

هزار شاه چوشه، در غزا اسیر شود
چو عشق، بیدقی از عزّ خود فرازکند

هزار جان به یکی جو نیرزد آن ساعت
که عشق، برصف عشّاق ترک تازکند

قیامتی است شده آشکار، عشقش نام
علی الخصوص چو دعوی کبر نازکند

دلا مترس از این هول و جان وسر در باز
که عشقت آخر جان بخش و سرفرازکند

و بباید دانست که: صبر بر انواع است، صبری است بر نعمت. و صبری است از معصیت. و صبری است بر ضرّاء. وصبری است بر سراء. و صبری است محمدت. و صبری است بر خمول و تواضع و سختی‌ها. حق تعالی در قرآن قدیم در نود و سه آیت، ذکر صبرکرده است. و از محاسبه و مراقبه و صبر نفس صافی می‌شود و به مقام طمأنینت می‌رسد.

و چون طمأنینت در وی حاصل شد، به مقام رضا می‌رسد. و رضا مقامی عالی و ثمرهٔ توبت نصوح. و بعد از آن در نفس سالک تائب خوف و رجا ظاهر شود. خوف او را بر توبه می‌دارد. و رجا او را بر خوف می‌دارد. و تایب، به سبب این هر دو مقام استقامت می‌پذیرد. و در خبر است که رسول صلعم به عیادت جوانی رفت که در نزع بود. وی را گفت که: خود را چگونه می‌بینی؟ گفت: اومید به رحمتش می‌دارم و ازگناه می‌ترسم. رسول صلعم گفت: در چنین وقتی جمع نشود این هر دو صفت در دل بنده الّا آنکه خدای تعالی، از آنچه می‌ترسد، او را با پناه حضرت عزّت گیرد. و بدانچه امید می‌دارد، وی را برساند. و از ثمرهٔ توبت نصوح زهد است. و نتیجهٔ

زاهد، توکل است. که زاهد به حقیقت آنست که از موجودات بکلی دل برگیرد. و رخت دل الّا جناب شوق به حضرت احدیّت ننهد. و به زبان حال نه به بیان مقال این اشارت کند قطعه:

گــــــرکلالـــــه ز لالــــه بـــــرگیرد　　صـــــاحب صـــــور نالـــــه درگـــــیرد
بـــاز حُســـنش چـــو بـــال بگشـــاید　　هفـــت اقلـــیم زیـــر پـــرگـــیرد
هـــر دوگیتـــی چـــو دل بـــه بـــاد دهـــد　　هـــرکـــه درکـــوی اوگـــذرگـــیرد
شـــوق ودرد ونیـــاز و ســـوز نهـــد　　بـــوی کـــویش بـــه هـــرکـــه درگـــیرد
چـــو تـــرا ســـوز اوگرفـــت امـــروز　　دان کـــه فـــردا زوی بـــترگـــیرد
ورگریبـــان عشـــوه‌ای بگذاشـــت　　دامـــن عشـــوهٔ دگـــرگـــیرد
درد او چـــون درآمـــد از در دل　　خـــرد و هـــوش راه درگـــیرد
صـــبر و آرام خـــود مُحـــال بـــود　　عافیـــت نیـــز رخـــت بـــرگیرد
هرکـــه را بـــرگ ایـــن مخـــاطره نیســـت　　مصـــلحت باشـــد ار حـــذرگـــیرد

و بباید دانست که: زهد، مقام توکّل درست گرداند و توکّل مقام رضا. و رضا، مقامِ خوف، و خوف مقام رجا. ومعنی صبر آنست که: نفس را از مکاره و مناهی بازدارد و او را به قیود عبادات و اوراد در طاعات مقیّد کند. و از شیخ ومقتدای خود، قطب عالم بَقیة المشایخ زین الدّین عبدالسّلام کاموی قد سماع دارم که می‌فرمود که: سالک، بایدکه در طاعت چندان کندکه صبر از او به فغان آید و از او استغاثت می‌خواهد و همچنین فرمود که: طاعت جدا است و عبادت جدا. و شرح این کلمه نوشتن که جامع معانی است، دراز است.
عَرَفَ مَنْ عَرَفَ وَجَهلَ مَنْ جَهلَ. شیخ رحمه گفت: این احوال و مقامات که یادکردیم،دست ندهد الّا به دوام عمل و مواظبت نمودن بر آن. و بسیاری از زاهدان و محقّقان آنندکه، از احوال سنیّه و مقامات عالیه محروم مانده‌اند به سبب فترت در اعمال. پس سالک بایدکه چون بر این مراحل و منازل قرار و استقرار یابد سر همّت به قراضات شهوات و فترت اعمال فرو نیارد. و به قوّت اعمال، متابعت سیّد اولین وآخرین را محمّد مصطفی صلعم واجب بیند. و این دعا را ورد زبان و وِرد جان سازد که: اَللّهُمَّ لاتَکِلْنِی اِلیَّ نَفْسِی طَرفَةَ عَیْنٍ فَأُهْلَکُ وَلا اِلی اَحَدٍ مِنْ خَلْقِکَ فأضیعُ، أَکْلَأنی کَلاءَةَ الْوَلیدِ وَلاتَخلُ عَنِّی.

باب شصتم: در بیان اشارت مشایخ در مقامات

قَولُهُمْ فِی الْتَّوبَةِ: رُوَیم قدگفت: توبت آن باشدکه تائب از توبت لَحْظةً فَلَحْظه توبت می‌کند. رابعه رحمها الله گفته است: چون گویم: اَسْتَغْفِرُاللّهَ، از غایت قلّت صدق این استغفار توبت می‌کنم. و از ابوالحسن مغازلی رحمه پرسیدندکه: توبت چیست: گفت: توبت بر دو نوع است: انابت و توبت استجابت. توبت انابت، خوف باشد از قدرت حق تعالی و توبت استجابت، حیا است از حضرت عزّت. شیخ رحمه گفت: نشانِ صحّت توبت استجابت آن باشد. که هرگاه که در نماز خاطر غیری درآید،از آن نماز توبت و استغفارکند. و این توبت لازمهٔ اندرون اهل قرب باشدکه به دل و جان سر برگریبان حقیقت برآورده باشد. و عالم غیریّت را به بهای کم وکاستی بفروخته، و چون شکر در زلال وصال تجلّی جلال بگداخته قطعه:

دی بـــه نظـــارهٔ اَلَسْـــت شـــدیم　　بـــی‌شـــراب از ســـماع مســـت شـــدیم
عـــزّتش گفـــت: اَلَســـت، پـــای نمانـــد　　گفـــت لطفـــش: بلـــی ز دســـت شـــدیم
وقـــت چـــون دســـت و پـــای مـــا بســـتد　　هـــم در آن کـــوی پـــای بســـت شـــدیم
برقـــی از عـــالم جـــلال بجســـت　　از بریـــق بهـــاش مســـت شـــدیم

نفَســـــی از ســــــوی یَمَـــــن بدویــــــد　　نیســــت بـــودیم بـــاز هســـت شـــدیم
چـــو بــــه خـــود یـــافتیم جانـــان را　　زیـــن ســـبب خویشـــتن پرســـت شـــدیم
هـــدف تـــیر دوســـت چـــون دلِ ماســـت　　عاشـــق آن کمـــان و شســـت شـــدیم
بـــاز رســـته ز تنگنـــای صـــفات　　پـــای کوبـــان ســـوی اَلَســـت شـــدیم

ذوالنون مصری رحمه گفت: توبهٔ عوام ازگناه باشدو توبت خواصّ از غفلت. و از سوسی رحمه پرسیدندکه: توبت چیست؟ گفت: آنست که از هر آنچه علم ذمّ آن کرده است توبت کند به چیزی که علم مدح آن کرده بود. و ابوالحسین رحمه گفت: نشان صحّت توبت آنست که دایم به زبان نصیحت با نفس می گوید: بیت:

ای در طلـــب گـــره گشـــائی مـــرده　　در وصـــل بـــزاده، در جـــدائی مـــرده
از بـــر لـــب بحـــر تشـــنه در خـــاک شـــده　　وی بـــر ســـرگـــنج درگـــدائی مـــرده

قَولُهُمْ فِی الْوَرَع: رسول صلعم گفته است: اساس دین بر ورع است. و عمر خطاب رض گفت: صاحب وَرَع آن باشدکه خود را حقیر نکند نزد اهل دنیا. یعنی از ایشان سؤال نکند. معروف کرخی رحمه گفت: ورع آنست که زبان خود از مدح چنان نگاه دارد که از ذم و عیب. و ابراهیم خواص رحمه گفت: ورع، دلیل خوف است و خوف، دلیل معرفت. و معرفت، دلیل قربت. و نصیحت صاحب ورع با نفس این باشد بیت:

چنـــدان بـــرو ایـــن ره کـــه دُوی برخیـــزد　　ور هســـت دوی، بـــه رهـــروی برخیـــزد
تـــو او نشـــوی، ولیـــک اگـــر جهـــدکنـــی　　جـــائی برســـی کـــز تـــو تـــوئی برخیـــزد

قَولُهُمْ فِی الزُّهْد، رسول صلعم گفت: هرگاه که شخصی بینی که ترک دنیا کرده باشد، مجالست او اختیارکن، که او صاحب حکمتَ باشد. جنید قدگفت: زهد آنست که ترک املاک کند و به دل تتبّع آن نکند. سهل عبدالله رحمه گفته است که: عقل، هزار سهم است و هر سهمی از هزار اسم است، و عنوان هر اسمی ترک دنیا است.

سَری سَقَطی رحمه گفته است که: زهد، ترک حظّهای نفسانی است. شیخ رحمه گفته است که: زهد، ترک اختیار است و ازوجود خود منسلخ . یعنی قبول و ردّ او، خدای را باشد. و صوفیان، آنرا زهد در زهد خوانند. و بالای زهد در زهد، زهدی است که آن را زهد ثالث خوانند. و این زهد ثالث مقام بس شریف است. از بهر آنکه مقام زهد در زهد، آن باشدکه در اخذ مختار باشد امّا در اِعطا مختار نباشد. و زهد ثالث آن باشدکه، حق تعالی او را مختارکند ودر اخذ و اعطا و او متصرف باشد در ممالک بالا و شیب، و حاکم در عوالم غیب و شهادت، و غواصّ در تیار احدیّت و متحلّی به حلایل نعوت الوهیّت. و وردش این باشد:

هـــان، تـــا نشـــماری توبـــه انـــدک دل مـــا　　تـــا ظـــن نـــبری کـــه هســـت کوچـــک دل مـــا
آن یـــارکـــه عـــالم همـــه جویـــان وی انـــد　　گـــر زانکـــه نشـــانش خـــواهی، اینـــک دل مـــا

قَوْلُهُمْ فِی الصَّبْر: گفته‌اند: هر چیزی را جوهری است و جوهر انسان عقل است، و جوهر عقل صبر است، و علم و صبر متعلّق‌اند به یکدیگر، چنانکه روح و جسد به هم و ترقّی روح به صبر و علم باشد و هبوط، به مهاجرت و مفارقت ایشان. قالَ الْنَبیُّ عللم: «العَقْلُ ثَلاثَةُ اَجْزاءِ جُزءٌ مَعْرِفَةُ اللّهِ، وَجُزْءٌ طاعَةُ اللّهِ، وَجُزءُ اَلصَّبْرُ عَنْ مَعْصِیَةِ اللّهِ تَعالی» ابوالحسن سالم رحمه گفت: صابران سه گروهند: متصَبّر و صابر و صبّار. متصبّر آن باشدکه، چون بلائی روی بدو نهد، یکبار صبرکند و یکبار جزع. و صابر آن باشدکه در بلا صبرکند و به زبان حکایت شکایت آن نکند. و صبّار آن باشدکه، بر جملهٔ بلاها و مصائب چندان صبرکندکه، صبر از او استغاثت خواهد و جزع کند. صبر، نیک ستوده است در همه احوال، الاّ بر جمال جلال حضرت عزّت، چنانکه شاعرگوید بیت:

فَمـــا الصَّـــبْرُ عَـــنْ وَجْـــهٍ جَمِیْـــلٍ مَنَحْتَـــهُ　　هَـــــــوایَ اِذا فارَقْتُـــــــهُ بجَمیْـــــــلٍ

بیت:

کس نیست چو من خسته و زار افتاده — وزکردهٔ خود، ز چشم یار افتاده
عشق آمده، صبر رفته، درد افزوده — خرجسته، رسن گسسته، بار افتاده

قَوْلُهُمْ فِی الْفقرِ: نوری قدگفت: فقیر آنست که در حال نایافت خوش دل بود. و چون بیابد ایثارکند. ابراهیم خواص گفته است: فقر، لباس پیغامبران است و جلباب صالحان و ردای اهل شرف. سهل رحمه گفت: فقیر آنست که اورا حاجتی نباشد با حضرت عزّت. معنی این کلمه در پارسی به نظم گفته‌اند. بیت:

بشستم تختهٔ هستی، سر عالم نمی‌دارم — دریدم پردهٔ خونی، دل آدم نمی‌دارم
مرا چوندایهٔ قدسی به شیر مهر پرورده است — ملامت کی بود بر من، که برگ غم نمی‌دارم
چنان درنیستی غرقم، که معشوقم همی گوید: — بیا با من دمی بنشین، سر او هم نمی‌دارم

قَوْلُهُمْ فِی الشُّکر: : قالَ رَسُولُ اللّهِ صلعم:« رَأْسُ الْحِکْمَةِ مَخافَةُ اللّهِ عَزَّوَجَلَّ» یعنی سردار و مهتر حکمت ترس خدای تعالی است وگفته‌اند: خایف نه آنست که می‌گرید و چشم می‌سترد. بل که خایف آنست که معاصی ترک کند. و بعضی گفته‌اند: که خائف آن باشدکه،خوف او از جلال حق تعالی باشد نه از عقوبت. و سهل رحمه گفت: تا خوف، دل را پخته نگرداند، مُحبّ به محبّت حضرت عزّت نرسد. پس خائف آن باشدکه ورد وقتش این باشد بیت:

گوئی زکسان آن جهان خواهم بود — یا هرزه دوان کاروان خواهم بود
هندوی گریز پا که با خواجه رسد — حالش چه بود؟ من آنچنان خواهم بود

قَوْلُهُمْ فِی الرَّجاء: آورده‌اندکه:اعرابی به نزدیک رسول صلعم آمد وگفت: یا رسول الله! فردای قیامت حساب بندگان که خواهدکرد؟ گفت: خدای تعالی به خودی خود. اعرابی بخندید. رسول صلعم وی را گفت: خندیدن تو بر چیست؟ گفت: کریمان چون قادر شوند، عفوکنند. و چون حساب کنند، مسامحت کنند. شاه کرمانی رحمه گفت: علامت رجا حسن طاعت است و بعضی گفته‌اند: رجاء، رؤیت جلال حق است که به عین نیستی به هستی خود نظرکند. و به کلّی بر در رها کند. آنگاه قصد سراچهٔ انس و خلوتخانهٔ وحدت کند و ورد وقتش این بود بیت:

عشق آن نبود که عاقبت زان برهند — جان می‌بایدکه بر سر دل بدهند
من خود بنهم قاعده‌ای در ره عشق — تا بی‌خبران، قدم درین ره ننهند

قَوْلُهُمْ فِی التَّوَکُّل: قالَ اللّهُ تَعالی: «وَعَلَیَ اللّهِ فَتَوَکَّلُوا اِنْ کُنْتُمْ مُؤمِنِینَ».ذوالنون رحمه گفت: توکّل، ترک تدبیر نفس است و بیرون شدن از حول و قوّت خود. و بعضی گفته‌اند: تقوی و یقین، مثل هر دوکفه ترازو است و توکّل زبانهٔ ترازو. شیخ رحمه گفت: توکّل خواص اهل معرفت را باشد. که اسباب همه مرده بینند و حیات آن از وکیل مطلق دانند و بگوید بیت:

ای عشق‌چه چیزی که جهان ازتوخوش است — وقت دل ماو عیش جان ازتو خوش است
آبی که حیات همه عالم تو دهی — نوری که زمین و آسمان ازتو خوش است

قَوْلُهُمْ فِی الرِّضاء: حارث رحمه گفت: رضا، سکون دل است نزد تحت جریان حکم قضای آسمانی. ذوالنون رحمه گفت:رضا، شادی دل است به تلخی حکم قضا. ابوتراب رحمه گفت: راضی نباشد آنکس که در دل او اندک مایه محبّت دنیا باشد. و مرتضی علی رض گفت: هرکس که مقیم بساط رضا شد، از حق تعالی هیچ چیز به کراهیّت ندارد. و ورد وقتش این بود بیت:

فـدای نـام تـو بـادا دل پـر آتـش مـن　　اسـیر یـاد تـو بـادا تـن سـتمکش مـن
اگرچه عیش رهی بی تو سخت ناخوش بود　　سماع نام تو،خوش کرد عیش ناخوش من

شیخ رحمه گفت: مقام رضا، آنگه حاصل شود که دل منشرح شود و انشراح دل از نور یقین تولّد کند. و ازنور یقین بصیرت دل تولّد کند. و از بصیرت دل، رضا. محبّت حاصل شود، هر فعل که از محبوب به وی رسد در موقع رضا و احماد افتد.

وَکُلُّ مافَعَلَ الْمَحْبُوبُ مَحْبوبٌ. و شیخ نجم الدین قد ازین معنی گفته است:

ای دل! اگـرت رضـای دل برباید　　آن باید کـرد وگفت، کـو فرماید
گـرگوید: خون گیری، مگوکز چه سبب　　ورگوید: جـان بـده، مگـوکـی باید

باب شصت و یکم: در بیان احوال و شرح آن

قالَ رَسُولُ اللّهِ صلعم«ثَلاث مَنْ کُنَّ فِیْهِ وَجَدَ بهِنَّ حَلاوَةَ الأیمانِ، مَنْ کانَ اللّهُ وَرَسُولُهُ اَحَبَّ اِلَیهِ مِمّا سِواهُما وَمَن اَحَبَّ عَبداً لایُحِبُّهُ اِلّا اللّه. وَمَن یَکْرَهُ اَنْ یَعودَ فِی الکُفْرِ بَعدَ اَنْ اَنقَذَهُ اللّهُ مِنْهُ، کَما یَکْرَهُ اَنْ یُلْقی النّار» رسول صلعم گفت: سه خصلت است که چون در یک دل جمع شود، شیرینیِ دل و لذّت و حلاوت شریعت بیابد: اوّل آنکه در صمیم سینه و سویدای دل و حریم خاطر او، مهر خدای و رسول چنان سر به مهر باشدکه بر محبّتِ همه وجود بیفزاید. دوّم آنکه بندهٔ مؤمن برادر مسلمان دوست گیرد.دوستی که از برای تقرّب به حق باشد نه برای تعصّب خلق. سوّم آنکه از ورطهٔ کفر چنان گریزد که از آتش سوزان. و آن خوشتر داردکه در آتش جای گیرد از آنکه کفر در دل او جای گیرد. و رسول صلعم به دعا از حضرت عزّت خواسته است که، خدایا! محبّت تو به من دوستترگردان از سمع و بصر واهل و مال و آب سرد.

شیخ رحمه گفت که: رسول صلعم به استدعا طلب محبّت خاص کرد. و بباید دانست که: محبّت را وجوه بسیار است و بواعِث محبّت در وجود انسان بر انواع است: اوّل،محبّت روح است، و پس محبّت دل، و پس محبّت عقل، پس محبّت نفس. و آنکه رسول صلعم گفته است: از اهل و مال و آب سرد، استیصال بیخ محبّت غیر است تا محبّت خاص غالب آید. و این محبّت، مشاهدهٔ ذات باری سبحانه و تعالی باشد به اعتکاف روح در مقام قرب. و این محبّت، از احوال تولّد کندکه عطای محض و بخشش صرف باشد. و این محبّت در احوال همچنان توبه است در مقامات. و چون این محبّت مستحکم شود، جملگی احوال محقّق شود از فنا و بقا و صحو ومحو. قالَ اللّهُ تَعالی: «یَجْتَبی اِلَیْهِ مَنْ یَشآء وَ یَهْدی اِلَیْهِ مَنْ یُنیبُ» یعنی اهل محبّت بر دو نوعند: اهل اهتدا و اهل اجتنا. اهل اهتدا جمعی باشندکه به قدر تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل و تجلیهٔ روح، بساط اطوارمقامات طی کنند وورد وقتشان این بود بیت:

آن جـوی کـه هـیچ کـرد گـردت نکنـد　　بیرانـی چـرخ، روی زردت نکنـد
گـر در ره عشـق او بپـوئی یکچنـد　　جـائی برسـی کـه هـیچ دردت نکنـد

و اهل اجتبا، قومی باشندکه حق سبحانه و تعالی به جود الهی وکمال پادشاهی و حکم کرم جذبهٔ لطف، خلعت خاصّ محبّت در ایشان پوشاند. از تجلّی آن جمال جلال، معمورِ نور آن محبّت شوند و سوختهٔ این جمال گردند. و زبان وقتشان بدین ترانه سرایان شود قطعه:

ای جمالـت جملـه جانهاسـوخته　　عـزت نامـت زبانهـا سـوخته
لفـظ و معنـی در جلالـت گمشـده　　پرتـو قـدرت نشـانها سـوخته

عارفانـــــت بـــا بـــلا در ســـاخته	زاهـــدانت خـــان و مانهـــا ســـوخته
آتـــش عشـــقت فتـــاده در میـــان	خـــرمن ایـــن‌هـــا و آن‌هـــا ســـوخته
مـــن کـــیم در راه تـــو، بیچـــاره‌ای	دل شکســـته، اســـتخوانها ســـوخته
خـــرج کـــرده در رهـــت عمـــری دراز	وز یقـــین تـــوگمانهـــا ســـوخته
بـا تـو خـوکـرده، ز خـود سـیر آمـده	بـی‌حجـاب انـدر عیـان‌هـا سـوخته

و باشدکه در محبّت اثنینیّت خود راگم کند و زبان حالش این بیان کند بیت:

اَنَــا مَــنْ اَهْــوَی وَمَــنْ اَهْــوی اَنَــا	نَحْـــنُ رُوحـــانِ حَلَلْنـــا بَـــدَنا
فَـــــأذا اَبْصَـــــرْتَهُ اَبْصَـــــرتَنِی	وَاِذا اَبْصَـــــرْتَنی اَبْصَـــــرتنا

شیخ نجم الدین رض در این معنی گفته است بیت:

مـائیم کنـون ز عشـق یکتـا شـده دوسـت	برهسـتی مـا بهسـت پیـدا شـده دوسـت
از بوقلمـــون عشـــق، ایـــن طرفـــه نگـــر	گاهی شده دوست ما وگه ما شده دوست

و از جملهٔ احوال در محبّت، شوق است. و شوق از محبّت همچنان است که زهد در توبه و طایفه‌ای مقام شوق انکارکرده‌اند وگفته‌اندکه: شوق، غایبان را باشد. از انطاکی رحمه پرسیدندکه: شوق چیست؟ گفت: غایب باشد که مشتاق بود و از آن وقت بازکه او را یافتم، از او غایب نشدم. نصر آبادی رحمه گفت: جملهٔ خلق در مقام شُوقند نه در مقام اشتیاق، از بهر آنکه سطوت اشتیاق، بنده را چنان مدهوش ومبهوت کندکه اورا نه اثری ماند ونه خبری. و زبان آن حال این اشارت کند قطعه:

بنیـاد عشـق بـین کـه مـوزون نهـاده‌انـد	آخـر بننگـری تـو، کـه خـود چـون نهـاده‌انـد
معـذوری ار نـدانی اسـرار عشـق، از آنـک	آنـرا ز حـد عقـل تـو بـیرون نهـاده‌انـد
اجـــزای کاینـــات، عقـــاقیر عشـــق دان	کـان را ز بهـر ایـن سـره معجـون نهـاده‌انـد

و ازجملهٔ احوال، اُنس است ذوالنّون رحمه گفت: اُنس، انبساط محبّ است با محبوب. شیخ رحمه گفت: اُنس، آنست که سالک به طاعات و جملهٔ ابواب تعبّدات انس گیرد. و حقیقت انس آنست که جملهٔ وجود در پیش نظر شهود سالک مضمحل شود و روح او در میادین فتوح منتشر و به نفس خود مستقل. و این مقام، تمکین است که بعد از فنا باشد.

و از جملهٔ احوال قربت است. ابویعقوب سوسی رحمه گفت: مادام تا سالک در قرب باشد قربت نباشد. تا آنگاه که بساط دل از خاشاک رؤیت قرب پاک گرداند. و به دور باش غیرت، اوباش غیریّت دورکند، بر بساط عین قرب قرارگیرد. در آن حال این بیت گوید، بیت:

میـان مـن و تـو چـه جـای رسـول اسـت	میـــان مـــن و تـــو، میـــان درنگنجـــد

از جملهٔ احوال، حیا است، سَرِیّ سقطی رحمه گفت: حیا و انس، گیرد دل می‌گردند. هردل که به زهد و ورع آکنده باشد، در آن دل منزل کنند. شیخ رحمه گفت: حیا، از مطالعهٔ ارواح ظاهر شود و انس از لذّت ارواح. ابوسلیمان دارانی رحمه گفت: اساس اعمال سالک بر چهار رکن است، برخوف و رجا و تعظیم و حیا، و چون به یقین داندکه حق تعالی ناظر او باشد در همه حال. از حسنات چنان مستحیی بود که عاصیان از سیّئات.

و از جملهٔ احوال، اتّصال است. یحیی معاذ رض گفت: عمّال بر چهار نوع‌اند: تایب و زاهد و زاهد، به سبب زهد، ومشتاق، به سبب اشتیاق. امّا واصل به هیچ چیز از حق تعالی محجوب نیست. شیخ رحمه گفت: اهل وصول بر تفاوتند، بعضی آنندکه یافت ایشان به طریق افعال باشد. و بعضی آن باشندکه به سبب انسلاخ از مراد

و اختیار باشد. و بعضی آن باشند به طریق فنا بود. و اعلی وصول آنست که، اجزای وجود سالک بکلّی نور مشاهده فراگیرد و انوار یقین تزاید پذیرد. بحقیقت بداندکه اگر عمری دراز بیابد و ابدالآباد قطع این منازل کند، به آخر وصول نتواند رسید. و عنقای قاف عزت، در دام وصول نتواند آورد. و ازین مقام شیخ تاج الدّین اشنهی خبر داده است، قطعه:

قلّاشانی که بی نظام‌اند — گیرم که ز تو نظام گیرند
وز هفت فلک دوام دوران — اندر طلبت به دام گیرند
وین چرخ حرون بی‌سکون را — از خیره روی لگام گیرند
درکام نهنگ و پنجهٔ شیر — بر شرط رضا قیام گیرند
در جستنت اولین قدمگاه — این گنبد نیل فام گیرند
بر توسن خود نهند زین را — وز انجم او ستام گیرند
گرد ازل و ابد بتازند — پس هر دو جهان غلام گیرند
بر ذروهٔ عرش بی‌تحاشی — ازکنه صفا مقام گیرند
گیرم که هزار ازین بگردند — تا در صف عشق نام گیرند
عنقای بقای قاف عزّت — آخر به کدام دام گیرند؟

و از جملهٔ احوال، قبض است و بسط: قالَ اللّهُ تَعالی: «وَاللّهُ یَقْبِضُ وَیَبْسُط» شیخ رحمه گفت: اشارتِ مشایخ در قبض و بسط بسیار است، امّا هر یک به اشارتی قناعت کرده‌اند. و من می‌خواهم که به بنیادی شافیِ تقریر آن کنم به توفیق حق تعالی، معلوم بایدکرد که قبض و بسط را موسمی است معلوم و وقتی معین که نه پیش از آن بود و نه پس از آن. و وقت آن در اوایل محبّت خاص بود، نه در نهایت آن. و آنچه در مقام محبت عام لایح شود، به حکم ایمان نه قبض ونه بسط بود بلکه خوف و رجا بود. و مشابهتی دارد به قبض و بسط، ولکن غمی به سالک رسد پنداردکه قبض است، یا نفس او اهتزازی نماید او پنداردکه بسط است، و مادام تا بقیّهٔ نفس امّاره باقی بود، غم و نشاط باقی بود. وآن در مقام محبّت عام بود و سالک چون ترقی کند از محبّت عام به محبّت خاص، قبض و بسط ظاهر شود. و قبض از ظهور و صفات نفس تولّدکند و بسط از غلبهٔ صفات دل. و چون دل سالک از پرده بیرون آید، هیچ حال او را مقیّد نتواندکرد. در این حال او را نه قبض بود ونه بسط. چون دیگر باره دل را وجودی پیدا آید به سبب فنا و بقا، وجود نورانی ظاهر شود. دیگربار قبض و بسط معاودت کند. و چون از فنا وبقا خلاص یابد، از قبض و بسط فلاح یابد. و باشدکه قبض، عقوبت افراط باشد در بسط. و این ان وقت باشدکه واردی از حق تعالی به دل رسد دل را ممتلی گرداند از روح روح و استبشار دل. نفس از آن استراقی کند به طبع مطیع شود و در بسط افراط کند. بدان سبب به قبض معاقب شود. و چون نفس متأدّب باشد دل را هرگز قبض نباشد، و چون علم حال بکمال باشد، سبب قبض و بسط مخفی بماند.

از جملهٔ فنا است و بقا. ابوسعید خراز رحمه گفت: فنا آنست که: متلاشی شود از خود به حق. و بقا آنست که حاضر شود با حق. و ابراهیم شیبان رحمه گفت که: اساس علم فنا و بقا بر اخلاص وحدانیّت و صحّت عبودیّت است. و هرچه جز این است، محض مغلطه و عین زندقه است. و بعضی گفته‌اند: فنا آنست که، از مخالفت احتراز کند. و بقا آنست که در آنچه مأمورات حق تعالی است، در مطاوعت آن مسارعت نماید. شیخ رحمه گفت: فنا بر دونوع است: ظاهر و باطن. ظاهر آن باشدکه حق تعالی به طریق افعال بر بنده تجلّی کند، و او را مسلوب الاختیارکند. ونشانش آن باشدکه روزها با طعام و شراب نیفتد. تا حق تعالی یکی را برگماردکه او را طعام و شراب دهد. چنانکه مراد حضرت عزّت باشد. و فنای باطن آن باشدکه حق تعالی بر اوتجلّی کند، یکبار به طریق

صفات و یکبار به طریق ذات. ودر تجلّی ذات، پیش نظر سالک نه عرش ماند و نه فرش. نه دنیا و نه آخرت. نه بهشت و نه دوزخ. نه شقاوت ونه سعادت. همهٔ مکوّنات ومخلوقات به یکبار بیند. و هرچه جزوی است ذلیل و خوار انگارد. سطوت تجلّی ذات در اندرون او، چنان دستبرد نمایدکه نه درگذارد و نه دیوار ونه از دیار وجود او دیّار. و به زبان بی‌زبانی این اشارت کند بیت:

تا نگردد قطره و دریا یکی — سنگ کفرت لعل ایمان کی شود؟
تا به کلّی برنگیری گیل زراه — پای در گل ره به پایان کی شود؟

و بباید دانست که: فنای ظاهر، ارباب القلوب و اصحاب الاحوال را باشد. امّا فنای باطن، مخصوص است به محبوبان مرادکه از وثاق احوال نجات یافته باشند. و به کلّی ازبود وجود خود بیرون آمده، و به قوّت عنایت حق تعالی به توحید صرف رسیده :

بیا که تا قدحی چند دُرد خام زنیم — سرای پردهٔ دل سوی رطل و جام زنیم
ز فرط بیخودی، اندرکمال بی‌خویشی — ز غیرت آتش در حالت و مقام زنیم
حریم ملک ز بهر شهنشه توحید — چوگشت صافی عیش خوشی بکام زنیم

باب شصت و دوم: در شرح کلمات بعضی از احوال اصطلاح صوفیان

شیخ رحمه گفت: طایفهٔ صوفیان، بنیاد تقوی و اساس پرهیزگاری محکم کردند. و غواص‌وار در بحار علوم لدنی غوطه‌ها خوردند. تا از مقرّ آن لجج و تیار، دُرَر و اسرار و لآلی غرایب معانی برآوردند و جید وجود طالبان و اسماع و آذان مستفیدان بدان مشنف و مشرف کردند. قالَ رَسُولُ اللّهِ صلعم اِنَّ مِنَ الْعِلْمِ کَهَیْئَةِ الْمَکْنُون لایَعْلَمُهُ اِلّا الْعُلَماء باللّهِ فَإذا نَطَقُوا باللّهِ لاینْکِرَهُ الّا اَهْلُ الْعِزَّةِ باللّهِ. یعنی: از علوم آن است که، در خزاین کرم مدخّر است وبر آن وقوف نیابند الّا دانایان به حق. چون به زبان در بیان آن شروع کنند، انکار بر آن اسرار نکنند اِلّا مغروران بی‌عقل و ساهیان بی‌خرد. ابوسعید خراز رحمه گفت: عارفان را خزانه‌ای چند است که علوم غریبه و اسرار عجیبه در آن مودّع کرده‌اند. و بیان آن به زبان ابدی کنند به عبارت ازلی. شیخ رحمه گفت: زبان بیان ایشان بدان ناطق گرانید. و این، از فضل حق سبحانه و تعالی است در حقّ ایشان. که درهای خزاین کرم و دقایق نعم و صفاین حکم بر ایشان گشوده. و از جملهٔ آن علوم لدنّی که متداول است میان ایشان، جمع و تفرقه و بباید دانست که: جمع، اصل است و تفرقه فرع. قالَ اللّهُ تَعالی: «شَهِدَ اللّهُ اَنَّهُ لا اِلهَ اِلّا هُو» این جمع است وَما اُنْزِلَ اِلَیْنا،... این تفرقه. شیخ رحمه گفت: جمع بی‌تفرقه زندقه باشد، و تفرقهٔ بی‌جمع تعطیل. جنید رحمه گفت: قرب به وجد، جمع است. و غیبت واجد در بشریّت، تفرقه. و بعضی گفته‌اند: جمع،اتّصال است که آشنایان این بارگاه و چابک سواران این شکارگاه، وجودکون و مکان ازدیدهٔ جان پنهان کنند. و در اتّصال متلاشی شوند این بیت:

هرگه که دلم با غمت انباز شود — صد در زطرب، بر دل ما باز شود
به زان نکنم، که جان فدای توکنم — تیهو چو فدای باز شد، باز شود

و تفرقه، شهود ایشان است در حالت میاینت. و اشارات در این باب بسیار است. حاصل آنست که، مقصود از جمع، تجرید در توحید است. و مقصود ازتفرقه، کسب سالک. و یقین محقق است که جمع بی‌تفرقه نباشد. چنانکه گویند: فلان در عین جمع است. یعنی مراقب حق سبحانه و تعالی است. چون با عمل رجوع کند، با تفرقه آید. وکمالیّت جمع به تفرقه است. و نظام تفرقه به جمع. مزین قدگفت: جمع، عین فناست و تفرقه عبودیّت و هر دو بهم متصل است و در خطائی عظیم‌اند قومی که گفتند: ما عین جمعیم و به صرف توحید

رسیده‌ایم. و ازکسب اعراض کردند وبدین سبب زندیق شدند. جمع، چنانکه روح است و تفرقه چنانکه قالب. و تا این ترکیب باقی باشد، جمع و تفرقه باقی باشد. پس تفرقه عبودیّت است و جمع توحید. چون نظر با کسب کند، در تفرقه باشد و چون توفیق آن طاعت حق تعالی داند، در جمع بود. و چون در فنا مقام بود در جمع جمع باشد. و بعضی گفته‌اند: رؤیت افعال تفرقه است و رؤیت صفات جمع، و رؤیت ذات جمع جمع. و بزرگی گفته است که: موسی عللم در وقت استماع کلام حق تعالی از خود فانی شد. و حق تعالی، قوّت حقیقی در سامعهٔ موسی بنهاد از غایت عنایت با وی. واگرنه آن قوّت بودی، موسی عللم طاقت استماع کلام حق تعالی نداشتی. در این معنی رمزی گفته‌اند. قطعه:

عشق بربود زمن، مایهٔ مائی ومنی	خود نبود عشق ترا، چاره ز بی خویشتنی
دست کسی بر نرسد، به شاخ هویّت تو	تارگِ سنخیّت ما از بیخ و بن برنکنی
زما ومن سیر شدم در ره تو زانکه همی	من چو نباشم تو تویی، من چو نمانم تومنی
شَرَّدَنِی غَرَّبَنِی اَخْرَجَنی عَنْ وَطَنِی	اِذا تَغَیَّبْتُ بَدا، وَاِنْ بَدا غَیَّبَنِی

و از جملهٔ اشارات ایشان، تجلّی است و استتار. جنید رحمه گفت: تجلّی و استتار، تأدیب و تهذیب وتذویب را است. استتار تأدیب عوام است. و تجلّی تهذیب خواص. و تذویب اولیا راست در حالت مشاهده. و بعضی گفته‌اند: تجلّی، رفع حُجب بشریّت است. و استتار، وجود بشریّت است که حایل است میان بنده و شهود غیب. و ازجملهٔ اشارت، تجرید است و تفرید. تجرید، نفی اغیار است و تفرید، نفی نفس. و بعضی گفته‌اند: تجرید آنست که در اعمال و طاعات، طالب عوض نباشد و آن را حق عظمت داند و انقیاد عبودیّت و تفرید، آنست که در اعمال صالحه نفس خود رادر میان نبیند و فضل و عنایت و توفیق و منّت حق تعالی داند در حقّ خود. و از جملهٔ اشارت، وَجْد است. وجود وجد، واردی است که از حضرت عزّت به اندرون بنده رسد. و از این وارد، یا فرح یا حزن و از جملهٔ اشارت، غلبه است، و غلبه وجدی است متلاحق به وجود. و وجد، چون برق باشد. و غلبه، چون پیاپی درخشیدن برق که تمییز آن مشتبه بود. و از جملهٔ اشارات مسامره است و مسامره آن بود که روح ازروحی خود بیرون آمده باشد. و در سرّ به مناجات مشغول شده بی‌زحمت دل. وگفته بیت:

وه که سودای آن صنم چه خوش است	شربت غم، زجام جم چه خوش است
حاصل دل،دمی است در عدمی	وه که آن دم در آن عدم چه خوش است
تو چه دانی چو نیستی سیّار	که قَدم در ره قِدم چه خوش است
بخودم دیده‌ای چنان ناخوش	بنگر اکنون که بی‌خودم چه خوش است

و از جملهٔ اشارات، سکر است و صحو. سکر، غلبهٔ سطوت حال است. و صحو، رجوع است به ترتیب افعال و تهذیب اقوال. واسطی رحمه گفت: مقامات واجدان چهار است. اوّل ذهول. دوم حیرت. سوم سکر. چهارم صحو. بر مثال آنکه کسی اول نام دریا شنود، پس بدو نزدیک شود پس در او غوص کند، پس تلاطم موجها او را برکنار اندازد. سکر، ارباب قلوب را باشد. و صحو، ارباب حقایق را در حال مکاشفات، و از جملهٔ اشارات، محو است و اثبات.محو، اِزالت اوصاف نفسانی باشد. و اثبات، تشرّب کأسات محبّت وبعضی گفته‌اند: محو، نادیدن اعمال است. و اثبات، دیدن توفیق و ازجملهٔ اشارات، علم یقین است و عین یقین و حقّ یقین.
علم یقین نظر باشد. و عین یقین، به طریق مکاشفه. و حق یقین، معرا شدن است از لباس بشریّت. و بعضی گفته‌اند: علم یقین، حال معرفت است و عین یقین حال جمع است. و حق یقین جمع جمع و بعضی گفته‌اند: یقین را، اسمی هست و رسمی و علمی و عینی و حقیّ. اسم و رسم، عوام را باشد، و علم، اولیا را باشد. و عین، خواص اولیا را و حق انبیا را. و حقیقت حق الیقین، خاصّ رسول ما را بود صلعم و از جملهٔ اشارات، وقت است. و

وقت همچون شمشیر بران باشد و برق خاطف و ریح عاصف. و باشدکه، واردی باشدکه ناگاه به دلِ بنده رسد بی‌اکتساب او و متصرّف وجود او شود و بر او حاکم شود. چنانکه‌گویند: فلان به حکم وقت است. یعنی: اویی او نمانده است، از بهر آنچه حضرت عزّت را است. و از جمله اشارات غیبت و شهود است و شهود، حاضری است و غیبت، مباینت است میان مشاهده و مراقبه. و باشدکه به غیبت آن خواهدکه ازجملهٔ چیزها غایب شود و به حق حاضر شود. و از جملهٔ اشارات، ذوق است و شرب وریّ. ذوق ایمانی و شرب علمی وریّ حال، ذوق ارباب بواده و بوادی را باشد و شرب، ارباب طوالع و لوایح و لوامع، وریّ ارباب احوال و از جملهٔ اشارات، محاضره است و مکاشفه ومشاهده و محاضره، اهل تلوین را باشد. و مشاهده ارباب تمکین را باشد. و مکاشفه، آنچه میان این هر دو باشد تا آنگاه‌که مشاهده قرارگیرد. و بعضی گفته‌اند: محاضره اهل علم راست و مکاشفه اهل عین را و مشاهده اهل حق را. و از جملهٔ اشارات، طوارق و بوادی و بواده ووقایع و قوادح و طوالع و لوامع و لوایح است. این جمله الفاظ، به معنی بهم نزدیکند و همه در مقدّمات حال بود، چون حال مقام شود،این اسامی یکی شود. و از جملهٔ اشارات، تلوین است و تمکین. تلوین، ارباب قلوب را باشدکه هنوز دل از پوست خود بیرون نیامده باشد. به حسب تعدّد صفات تلوینات ظاهر می‌شود. نه دل از آن تجاوز تواند و نه صاحبش.امّا تمکین آنست که، دل از حجاب‌ها بیرون آمده باشد و ارواح مغمور نور ذات شده. پس همچنانکه ذات باری سبحانه و تعالی، منزّه و مقدّس است از صفاتِ نقصان و لوازم حدثان. در پیش نظر تیزبین ارباب تمکین، هیچ تغیّر و تعدّد نبود بلکه دائماً بدان نورکلّی وجوَد او متلالی بود، و از آن حال، این اشارت‌کند قطعه:

گر سر موئی ز زلف یار من پیداستی	هرچه درگیتی زن و مرد است ازان شیداستی
یا اگر بوئی از او جائی به جانی یابدی	ای بسا انبوهیا ازعاشقان‌کانجاستی
آفتاب نوربخش آرا‌که هستی از غمش	چون هبا اندر، هوا، سرگشته وفاواستی
صد هزاران جان و دل، پروانه شد شمع ترا	سهل بودی‌گر تو با پروانگان پرواستی
توگل دل را ز مهر خود سرشتی ورنه دل	زهرهٔ آن داشتی‌کو چون توئی را خواستی
راستی شوریده‌گانه‌گفت خواهم بشنوید	راستی بتوان شنودن آخر ازناراستی
دل به‌کنج سینه اندر ساکن و فارغ بدی	گر جمالت هر سحر خود را بر او ناراستی

و از جملهٔ اشارت نفس است و نفس منتهی را باشد و وقت مبتدی را و حال متوسّط. چون واردی از حضرت عزّت به مبتدی رسد، در اضطراب و قلق آید و فریادکند:

بر یاد قدت دلِ رهی ناله‌کند	چون مرغ، که بر سرو سهی ناله‌کند
گویند مکن ناله و این غم‌که مراست	بر دل نه، که برکوه نهی ناله‌کند

و حال، متوسّط را باشد. که چون حال بر اوغلبه‌کند در فریاد و ناله وگوید بیت:

گفتی: بکشم. بکش ترا مانع‌کیست	مرگم به از آن‌که بی توام باید زیست
لیکن بخدا بر توکه رمزی بشنو	زان بیش‌که دوست دارمت جرمم چیست؟

و منتهی آن باشدکه صاحب نفس باشد، و متمکّن در یفاع احوال، وثوق او در مقام تمکین تمام و حشمت او در احوال بانظام، و دل او با واردات به آرام. از در و دیوار موجودات و مخلوقات، به مشام جان نفس الرّحمن می‌شنود. شیخ تاج الدّین رحمه در این اشارت می‌کند قطعه:

تا شور غمت،ای بت عیار برآمد	فریاد وفغان، از در و دیوار برآمد
چون رهگذرکوی تو بر آتش غم دید	زو نعرهٔ اَلنّارُ ولاَاْلعار برآمد

زنّـار مغـان از غـم عشـق تـو خـبر یافـت — دعـــوّی اَنَـــا الحـــق ز زنّـــار برآمـــد
عشـق تـو بـه بلغـار و بـه سقسین نظری کـرد — فریـــاد بـــه یکبـــار زکفـــار برآمـــد
یوسـف، بـه بـوئی بـه بـن چـاه فروشـد — حلّـاج، بـه بـوئی بـه سـر دار برآمـد
هـرکـو، بـه زر و زور بـه کـوی تـو فروشـد — بـــا نالـــهٔ زار از همـــه بیـــزار برآمـــد
درکـوی فراموشـان لطفـت گـذری کـرد — صـد غـم زدهٔ دل شـده را کـار برآمـد
سـجّاده و زنّـار بـه یـک نـرخ فروشـند — چـون عـزّت قـدس تـو بـه بـازار برآمـد

و آن سادات، در این دریای مهلک و بحار مغرق، از سر قدم ساختند و خود را فدای طعمهٔ ماهیان امتحان و لقمهٔ نهنگان امتهان کردند، و به دشواری و بیداری و رستگاری و راست گفتاری وکم آزاری، روزگارگذاشتند. چنانکه طرفةالعینی از آن تغافل ننمودند، تا محرم استار اسرار شدند. همچنانکه شیخ تاج الدّین قد بعد از همه ریاضت‌ها و مشقّت‌ها در وقت نزع این بگفت قطعه:

ای دوست! دست گیرکه کارم به جـان رسید — هـر دردکـان تـوان، بـه مـن نـاتوان رسـید
بـاری کـه آسـمان و زمـین تـاب آن نداشـت — از دولـت غمـت، بـه مـن خسـته آن رسـید
انـدر ازل، کـه گـنج ابـد مـی‌نهـادهانـد — مـا را از آن میانـه غـم بـی‌کـران رسـید
دانسـته‌ام کـه قُـوتِ همـای اسـتخوان بـود — این طرفه‌تر، که طعمهٔ جغد استخوان رسید
ویـن داسـتان انـدِه مـابین کـه آشـکار — از پـای ایـن جهـان بـه سـر آن جهـان رسـید

باب شصت و سوم: در بیان نبذی از بدایات ونهایات و صحّت آن

قالَ رَسُولُ اللّهِ صلعم اِنَّما الأَعْمالُ بالنِّیّات وَاِنَّما لِکُلِّ امْرَی مانَوَی. رسول خدا صلعم گفت: در رستهٔ بازار احدیّت، هیچ نقد عمل بی‌سکهٔ نیّت خالص درست نیست. و هرکسی آنچه نیّت کند، مقابل آن عوض ثواب یابد. شیخ رحمه گفت: نیّت اول عمل است و به حسب نیّت عمل روی نماید. و آنچه بر مرید طالب واجب است در ابتدای طلب آنست که رغبت کند به مجالست صوفیان و در پوشیدن لباس ایشان، ومتابعت طریقت ایشان که سلوک راه ایشان مهاجرت حال او بود. و رسول صلعم گفته است: مهاجر نه آنست که ازمکّه به مدینه رود، بلکه مهاجرَ آنست که ازمعاصی و منهیّات هجرت کند. قالَ اللّهُ تَعالی: وَمَنْ یَخْرُجُ مِنْ بَیْتِهِ مُهاجِراً اِلَی اللّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ یُدْرِکْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهُ عَلَی اللّهِ. یعنی: آنکس که از خانه هجرت کند به نیّت آنکهَ به خدای و رسول او رسدِ، اگر میانهٔ راه قطعی افتد و پیش از وصول بمیرد، اجر ومکافات نیّت او را، حوالت با کرم باری سبحانه و تعالی است. شیخرحمه گفت: طالب بایدکه از خانهٔ قوم و قبیله بیرون آید به نیّت وصول با حضرت عزّت. اگربه نهایات سلوک رسد، به منزل رسید. و اگر در میانه پیش از وصول مرگ بدو رسد؛ ثواب او با حضرت عزّت حوالت است. و بباید دانست که: هرکس که در بدایت اساس طلب او محکم‌تر باشد در نهایت منزل او تمام تر باشد. جنید رحمه گفت: اکثر موانع که در راه آید و راه بر مرید بزنند، از فساد نیت ابتدا است. و مرید، در ابتدا محتاج احکام نیت است و محکمی نیت آن باشدکه از دواعی هواها نیّت را پاکٌ و صافی دارد. ودفع هوی‌ها و شهوت‌ها بکند. تا خروج او خالِصاً لِلّهِ تَعالی را باشد. سهل عبدالله رحمه گفته است: اوّل‌تر چیزی که مرید را به کار آید آنست که از حرکات مذمومه احترازکند. و به حرکات محموده نقل کند. پس به قطع علائق و عوایق مشغول شود. پس در طلب راه راست ایستد. پس در ان ثبات نماید تا قربت یابد. و از قربت به مناجات رسد. و ازمناجات به مصافات، و از مصافات به موالات، و ازموالات به رضا و تسلیم. و از پس آن به تفویض و توکیل. و پس از آن به معرفت خاص. و از پس آن به ترک تدبیر و اختیار و مقام. ترک تدبیر واختیار و مقام، حَمَلَهٔ عرش

حافین وصافین است. و پس از این مقام دیگر نیست. شیخ رحمه گفت: آنچه بیان راه است از ابتدا تا انتها، در این کلمات درج است. هرکس که تمسّک کند بدان منازلِ رجا، آن به مقام بالغان برسد. و صدق و اخلاص دوبال است مرید را که بدان در سیر و طیران آید. ذوالنّون رحمه گفت: صدق، شمشیر خدای است در زمین و بغایت برّان است. بر هر چه زند،میانش به دو نیم کند. و هرکس که دست در این عروهٔ وثقی زد، انقطاع و فترت بدو راه نیابد. آورده‌اندکه: در بنی اسرائیل زاهدی بود سخت با جمال، زن پادشاه بر جمال او مفتون شد. از بی-قراری او را حاضرکرد و به خود خواند. اوگفت: من حاقن‌ام. بدین حجّت، از پیش او برخاست و بر بام قصر رفت و قصدکردکه خود را از بام کوشک به زیر اندازد. حق تعالی، مَلَک هوا را فرمود تا او را به رفق به زیر رساند. اعوان، ابلیس را گفتند: چرا آن عابد را اِغوا نکردی؟ گفت: مرا دستبردی نباشد به جماعتی که مخالفت هوای نفس کنند و وجود خود بذل کنند در راه حق تعالی. و آنچه ملازم مرید است، خاموشی است و ازکثرت خلطا و مجالست ایشان احترازکردن و اندرون مبتدی همچون شمع باشدکه قابل نقوش شود و به مجرد نظر به خلق، اندرون وی تیره شود و فضول بدو راه یابد. و اگر در راهی رود، بایدکه از چپ و راست ننگرد. و از جملهٔ فضولات در قول و فعل نظر و سماع تجنّب نماید. و به اختیار به بندگی خدای تعالی مشغول شود. سهل عبدالله رحمه گفت: هرکس که به اختیار بندگی خدای تعالی نکند، به اضطرار خلق پرست شود. و بایدکه گرد رخصت و فراخ روی نگردد و مجالست ارباب دنیا نکند. و از مجالست قومی که به قیام شب وکثرت صیام نوافل رغبت ندارد، عدول کند. و حریص باشد به مجالست صُلحا و اعمال صالحه. و در روز جمعه از اولِ روز تا آخر روز به طاعات بسر برد. و در وقت نماز غسل کند، به دعاو تلاوهٔ قرآن و انواع اذکار مشغول شود. و نگذاردکه در روز فترتی افتد در انواع اذکار، تا برکت آن به روزهای هفته برسد. و بعضی صادقان بوده‌اندکه، در همه روزهای هفته اوقات را ضبط کردندی، و تخم اعمال صالحه در زمین وجود می‌پاشیدندی تا ثمره و ریع ان در روز جمعه بیافتندی. از بهر آنکه نامی از نامهای روز جمعه یَوْمُ الْمَزید است. یعنی قطار رحمت و امطار مغفرت، از سحاب قربت حضرت عزّت، نثار روزگار ضابطان روز جمعه باشد. و مرید بایدکه ازمقامات شداید و ملاقات حداید نترسد. و اگر هر روز، هزار نوبت به‌گوش سر او فروخوانندکه بیت:

خون ریز بود همیشه درکشور ما — جان عود بود همیشه بر مجمر ما
داری سر ما وگرنه دور از برما — مادوست‌کشیم و تونداری سر ما

مرید طالب، بایدکه در جواب این الهام‌که ازجناب جلال به اندرون می‌رسدگوید بیت:

دل خستهٔ درد تست، درمانش کن — جان بستهٔ وصل تست، شادانش کن
دشوارتر است کار دل هر ساعت — یک ساعته‌کارتست، آسانش کن

و مرید بایدکه هیچ آزار به دل هیچکس نرساند. ودایم نفس را نصیحت می‌کند:

هان، تا ننهی به خیرگی خار دلی — هان! تا نشوی به خیرگی بار دلی
آزار دلی طلب مکن در همه حال — زیرا که جهان نیرزد آزار دلی

و به مداومت اذکار ثبات نماید،تا از جملهٔ ارباب مشاهده شود. و مرکب دل در فراز و نشیب مقام و احوال، به تازیانهٔ ادب در مناهج طلب می‌راند. و به زبان جان آیهٔ «قُلِ اللّه ثُمَّ ذَرْهُمْ» بر خود می‌خواند. و سمندر آسا در آتش شوق می‌رود، تا از زحمت دودِ بی‌سود بشریّت رهائی یابد و به نور شمع احدیّت مستضیی و مستنیر شود. در آن حال، این اشارت کند، قطعه:

ساقیا! وقت صبوح آمد، هلا بیدار شو — کار بیکاران میسّر گشت، هان درکار شو
گر بصد جان ذره‌ای از بیخودی یابی، بخر — ورنیابی، صد چو خود یابی ازان بیزار شو
گر سرورِ جان ودل می‌بایدت، بیهوش باش — ورقفای گرم غم می‌بایدت، هشیار شو
چون نسیم وصل یار ازکام افعی یافتی — زود تکبیری بگووانـدر دهان مارشو
آفت راهت سراست، آنرا بـه تیغ تیزده — وانگهی با خصم خود درکشتن خود یار شو
چون زخود فارغ شدی، زیبای شاهی آمدی — کوس قلّاشی فروکوب و سپهسالار شو
ملک می‌ران بی‌سپاه و شادمی زی بی درم — دردوعالم، از خدای خویش برخوردار شو

وچون بدین مقام مشاهده رسد، بایدکه لحظه‌ای از سلوک و آداب طریقهٔ قوم تغافل ننماید. جُنَید رحمه گفت: اگر صادقی، هزار سال در سلوک جدّ بلیغ و جهد تمام بجای آرد، اگر یک لحظه از آن غافل شود آن فایده‌که در آن لحظه از اوفایت شود بیشتر از آن فواید باشدکه در آن هزار ساله جمع بود. و مرید بایدکه دایم به زبان افتقار این مناجات با حضرت عزّت می‌کند.
و بباید دانست‌که: مبتدی صادق باشد، و منتهی صدیق.و ابوسعید قرشی رحمه گفت: صادق آن باشدکه ظاهر او مستقیم باشد و اندرون او میلی دارد به حظوظ نفسانی. چون به ذکر مشغول شود روحش منوّر شود و چون به حظوظ لذات نفسانی مشغول شود از حضرت عزّت محجوب شود. و صدّیق آن باشدکه ظاهر و باطن او مستقیم باشد. وآخر نهایات صدیقان، اول درجهٔ نبوّت باشد. و هرکس‌که معرفتِ او تمامتر، استقامتِ اوکاملتر. مبتدیان به اعمال مشغول باشند و از احوال محجوب. و در اوسط، حافظ احوالَ باشند و از اعمال مَحجوب و ارباب نهایات آن باشدکه اعمال، ایشان را از احوال محجوب نتواند داشت. و احوال، ایشان را از اعمال محجوب نه. و این، از حمایت عنایت حق، سبحانه و تعالی، در حقّ ایشان . «ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشآء وَاللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیمِ» و ورد وقتش این بود بیت:

انـدر دل عاشـق تـو دردی بایـد — جفـت غمـت از زمانـه فـردی بایـد
هـر سـر زدهٔ غمـت بـه پایـان نـبرد — غمهـای تـرا خیـاره مـردی بایـد

قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم:«اِنَّ اللّٰهَ تَبارَکَ وَتَعالی اِذا اَحَبَّ عَبْداً، نادَی جَبْرئیلَ علیه‌السلام اِنِّی قَدْ اَحَبُّ فُلاناً فَأَحِبَّهُ فَیُحِبُّهُ جَبْرئیلُ علیه‌السلام ثُمَّ یُنادی جَبْرئیلُ فِی السَّماءِ: اِنَّ اللّٰهَ تَعالی قَدْ اَحَبَّ فُلاناً فَیُحِبُّهُ اَهْلُ السَّماءِ وَیُوضَعُ لَهُ الْقَبُولُ فِی الأَرْضِ». یعنی چون حق تعالی، سالکی از این راه و آشنایی از این بارگاه دوست‌گیرد، صدای ندا به‌گوش هوش جبرئیل رساندکه، من فلان بنده را دوست‌گرفتم و خلعت محبّت خاص به وجود با وجود او فرستادم. تو نیز او رادوست‌گیر. جبرئیل علیه‌السلام اورا دوست‌گیرد. پس جبرئیل در آن مجمع خاص ملائکه و حافین و صافین ندا کندکه: خدای تعالی فلان بنده دوست‌گرفت. شما نیز او را دوست‌گیرید. ایشان همه او را دوست‌گیرند. آن سیلاب محبت از بالای آسمان تاختن‌کند بر زمین وجودهای بنی‌آدم، تا همگنان به جان ودل هواخواه ومحبّ او شوند. و هر یک از ایشان، از غایت دوستی و محبّت او، بلبل‌وار در مشاهدهٔ گل وصل او بدین ترانه مترنّم شوند که بیت:

در بحـر وجـود ار صـدفی هسـت تـوئی — درّی کـه از آن صـدف بـرون جسـت تـوئی
اجـزای همـه وجـود سـنگ‌انـد چـوکـان — وان لعـل کـه شـاه بـرکمـر بسـت تـوئی

وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوابِ وَاِلَیْهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَآب. وَصَلَّی اللّٰهُ عَلی خَیْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّد النَّبِیّ وَآلِهِ وَاَصْحابِهِ وَاَزْواجِهِ وَعِتْرَتِهِ وَذُرِّیّتِهِ اَجْمَعِینَ. وَهذا آخِرُ الْکِتابِ الْمُسَمّی بِعَوارِفِ الْمَعارِفِ. قَدْ تَمَّتْ بِعَوْنِ الْمَلِکِ الْوَهّابِ فی یَوْمِ الْخَمِیس

السّابع عشر مِنْ شَهْرِ جُمادی الآخر سَنَةُ ثَلاثَ وثَلاثُونَ وَسَبْعَمِائَةَ عَلی يَدِ الْعَبْدِ الْمُذْنِبِ الْخاطِی الْرّاجی اِلی رَحْمَةِ اللّهِ تعالی حاجی اَحْمَدبْن عَلّی بن مُحَمَّد السِّمنَانی.